

ملا سرزدین



بہاری ہر جاں دلہا ریدل



چاپخانہ اختر پورہ

ملا نصر الدین





ملا نصر الدین

کلمت

مجازة صفا

دارنده کلامه خاور

در طهران سال ۱۳۱۶ شمسی بیع کردید

حق طبع محفوظ

قیمت هر جلد ۵۰ ریال

چاپ دوم



خاور

مقدمه ناشر

از قرنیهای عبیده در ایران و ترکیه و عربستان لطایف و حکایات بسیاری در ائسنه و افواه شایع است که عامل آن را در ایران ملا نصرالدین و در ترکیه خواجه نصرالدین و در عربستان جعاً مینامند و این مرد را مانند دو شخص کاملاً متباین جنوه میدهند که گاهی در درجه اول حماقت و زمانی دارای عقل سلیم است و چون بیشتر این لطایف و حکایات در هر سه زبان با یکدیگر شبیه است بدروستی نمیتوان معلوم کرد که ابتدا در کدام يك از این ائسنه نوشته شده و مردی که این عملیات عجیب و متباین از او سر زده اهل کدام کشور بوده است آیا واقعاً یکنفر بوده که قصداً حماقت را پیشه کرده یا دو نفر که یکی دارای عقل کفنی و دیگری فاضله آن بوده و همچنین نمیتوان از گفته ایرانیان و ترکان و تازیان در شرح حالی که برای ملا نوشته اند و ازمته مختلفی که برای زندگانی او تعیین کرده و بسجل قبرش اشاره کرده و از پادشاهان معاصرش نام برده اند مطلب صحیحی بدست آورد تنها چیزی که با اطمینان میتوان بیان کرد این است که این وجود عجیب و غریب چند صد سال است ذکرش در مشرق زمین سر شده و بتدریج هزاران لطایف و حکایات باو بسته اند و هنوز هم بسیاری از این قبیل وقایع را بوی سبت میدهند.

چون در زبان فارسی (سوی جزوه کوحک بی سر و تهی که از عربی ترجمه شده) از ملا نصرالدین چیزی چاپ نشده است این بنده در نتیجه چند ماه تخصص در کتب مختلفه فارسی قدیم و جدید و نسخ ترکی و عربی آن غریب ششصد لطیفه و حکایت از ملا گرد آورده و با زبان ساده ای ائشاء و چاپ کرده ام ولی چون یقین دارم بش از این مقدار هنوز لطائف بنام ملا نصرالدین در افواه و کتب باقی مانده از خوانندگان گرام تنها دارم زحمت جمع آوری آن را قبول کرده برای بنده بفرستند و در مقابل هر لطیفه و حکایتی که در جلد دوم چاپ شود علاوه بر اینکه نام فرستنده ذکر خواهد شد معادل یک ریال از شریات خاور مشرق میشود فقط چیزی که باید در نظر داشت این است که نزدیک دوست لطیف راجع بزن ملا و موضوعات قبیح و مسهجن قصد حذف شده است.

محمد رمضانی - دارنده کلاله خاور



ملا نصرالدین

موعظه ملا

روزی ملا بمنبر بر آمده گفت: مردم میدانید چه میخواهم بگویم؟

مستمعین جواب دادند: نه، نمیدانیم.

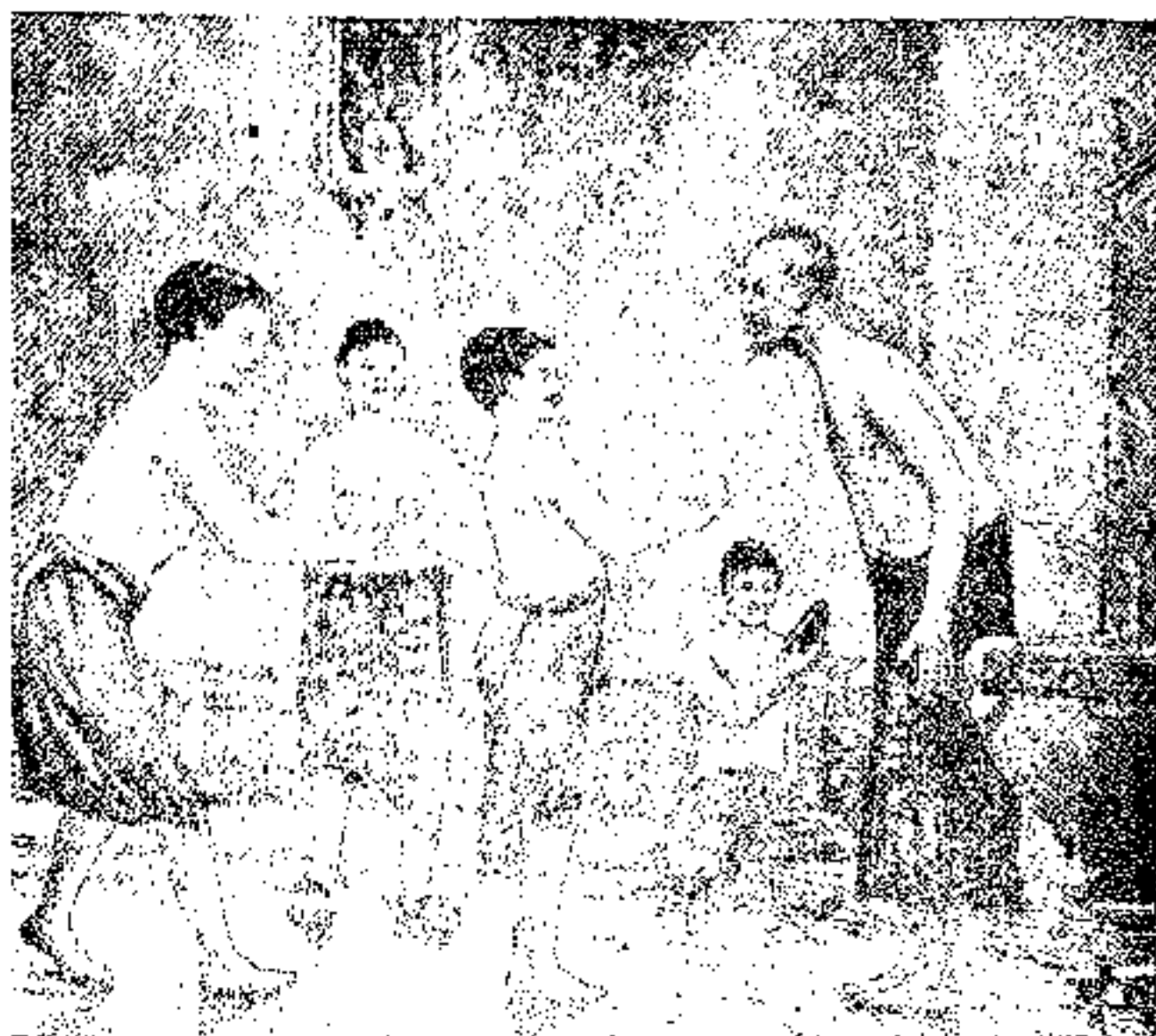
ملا خشمناک از منبر بزیر آمده و گفت: من بشما که اینقدر نادان هستید چه بگویم این بگفت و بر رفت. فردای آنروز باز بر فرار منبر نشسته و سؤال روز گذشته را تکرار کرد مردم پس از مشورت با یکدیگر همه پاسخ دادند: آری میدانیم که چه میخواهی بگوئی.

ملا گفت اکنون که خودتان میدانید پس اظهار من لزومی ندارد و از منبر نایب آمده و همراهی در حیرت گذاشته و رفت پس از رفتن او مستمعین باخود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملا این سؤال را تکرار کند نیمی از آنها اظهار علم کنند و نیمه دیگر خود را نادان جلوه دهند بلکه بدین وسیله ملا را بسخن آرند.

سومین روز باز ملا بمنبر بر آمده و همان سؤال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمیدانیم و بعضی اظهار علم کردند ملا با ملا بهت تمامه گفت: بسیار خوب حالا آنهاست که میدانند بدان که نمیدانند تعجب دهند و همراهی مایوس و متحیر گذاشته براه افتد!

خروس شدن ملا

روزی چند نفر از جوانان ملا را به حمامی دعوت کرده و هر کدام با خود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ما همه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیامد بخارج حمام را او پیردازد پس از این سخن هر کدام روی سگرمی نشسته و تقلید مرغ



شروع به غوغا نموده تخمپ راروی سگورها کردند ملا در حال تقلید خروس دستهای خود را بهم زده و صدای خروس کرد جوانانها در سینه و مقصود شما از این حرکت چه بود بملا پاسخ داد: آیا برای این همه مرغ خروسی لازم نیست؟

فکر بکر

روزی ملا مردم را موعظه میکرد در انتهای وعظ گفت: ایها الناس خدا را سپاسگذار باشید که به شتر پر و بال نداده و الا پریده بر فراز بام خانه شما میشست و سقف خانه بر سر شما خراب میشد!

برهان قاطع

یک روز ملا هنگام وعظ گفت هوای شهر شما یا شهر ما یکسان است مردم پرسیدند این مطلب را چگونه دانستی؟ گفت: چون آفتاب و ماه و ستارگان که در آنجا میدیدم اینجا هم هست باین دلیل هوای هر دو هم یک جور است

آواز ملا

روزی در گرمابه بود شروع به آواز خوانی کرد و از صدای خود محفوظ شد و باخود گفت حیف است که مرده از استماع این آواز خوش بی نصیب باشند و باین خیال از گرمابه بیرون آمده بالای منبری رفته و شروع بگفتن اذان بی هنگام کرد و هنگامی از صدای ناهنجار او متذکر شده و فریاد بر آورد: «چند کسی ترا مجبور کرده که بصوت منکر اذان بی موقع گوئی؟» ملا جواب داد اگر صاحب هستی در اینجا حمای من ساخت آنوقت میفهمیدی که چقدر آواز من دلنشین است

خام ضمعی

ملا شبی در عالم رؤیا دید که شخصی ۹ سکه ضراب بر منده شد او از گرفتن آنها امتناع ورزید و تمسک دارد که ۹ را به ۱۰ تبدیل کند در این اثنا از خواب بیدار شده و یکتف خودنگریسته ۹ عرفی ریافت

در حال دیدگانرا بسته و دست دراز کرده گفت: «عیب ندارد همان سکه را بدد قبول دارم»

باد سخت

ملا وقتی بیوستانی رفت و هر قدر توانست هندوانه و خربزه چیده و در جوار گذاشت ناگاه بوستانبان در رسید و آن حال را که دید با چوب دستی به ااحمله ور شده گفت اینجا چه میکنی؟ ملا جواب داد از جانب بوستان عبور میکردم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند بنشینان گفت بس این میوه هزارچه کسی چیده؟ ملا جواب داد در اینجا هم باد امان نداد و مرا بهر طرف میکشاید منم از ترس جان به بوته هندوانه متوسل شدم کنده شد بوستانبان گفت سلیمان که هر چه گفتمی راست باشد ولی میوه ها را چه کسی در جوار کرده؟ ملا گفت عجب شما هم متوجه نشدید منم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال توانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلوا

وقتی ملا از دکان حلوا فروشی عبور میکرد همال زیادی بخوردن حلوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان شده و بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه پول کرد ملا اعتنا نمود صاحب دکان چماق کتشد و شروع کرد بردن او ملا در اثناء کتک که بشتاب مشغول خوردن بود خندان گفت: «عجب شهر خویست و چه اهالی مهربانی دارد که غریبان را بضراب چماق مجبور بخوردن حلوا میکنند»

ماه ۴۵ روزه

یکسال ماه رمضان ملا برای نگاهداشتن حساب ایام کوزه ای خرید و هر روز که از ماه میگذشت زیگی در کوزه می انداخت اتفاقاً دختر

که آنها را از رود بکنواند و نقری یکپول اجرت بگیرد ملا قبول کرده و نه نفر را سالماً با تصرف رسانید و نفر آخری را چون خسته شده بود در رود خانه انداخت و جریان آب او را برد رفتایش فریاد کردند این چه کاری بود که کردی؟ ملا جواب داد بد کردم یکپول بشما فایده رسانیدم حالا ۹ پول بدهید پس است و یکپول منفعت شما میشود

تشبیه مناسب

روزی فضولی تخم مرغی را در کف دست خود پنهان کرده از ملا پرسید اگر گفتمی چه در دست دارم بخودت میدهم که خاکینه کرده بخوری ملا گفت قدری توضیح بده تا بگویم گفت علامت آن این است که اطراف آن سفید و داخل آن زرد رنگ است - ملا پس از تأمل زیاد گفت فهمیدم شلغمی است که درون آن را خالی کرده و در آن زردک (هویج) گذاشته اند

تجارت ماه

ملا روزی از بازار عبور میکرد شخصی از او پرسید امروز سوم ماه است یا چهارم ملا گفت نمیدانم زیرا مدتی است تجارت ماه نکرده ام

نردبان فروشی

روزی نردبانی را بدوش کشیده و بدیوار باغی گذاشته وارد باغ شد نردبان را هم باغ برده و مشغول چیدن میوه بود در این اثنا باغبان رسیده گفت: مرد که اینجا چکار میکنی؟ ملا با تشدد جواب داد: مرد که خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملا جواب داد: احق تا بحال ندانسته که نردبان راهمه جا میشود فروخت

پدر پسر ملا

روزی لباس مشکی پوشیده در بازار میگشت از او پرسیدند ملا چه اتفاق افتاده که لباس سیاه پوشیده جوابداد «پدر پسر من فوت شده»

فواره

در یکی از روزهای گرم تابستان از بیابان عبور میکرد بینهایت تشنه شد خود را به چشمه ای رسانیده خواست آب بنوشد اتفاقاً راه آب را باقطعه چوبی گرفته بودند ملا بقوت چوب را بیرون کشید یکمربه آب جستن کرد و بسر و صورت و لباس او ریخت و سرتا پا ترشد ملا غضبناک راه آب را مخاطب ساخته گفت «بواسطه همین دیوانگی هست که چوب به هر چه نه بدترت طپانیده اند»

لطیفه

روزی برای آوردن هیزم بکوه رفت و چند عدد خرپوزه همراه برده بود در عرض راه یکی را پاره کرده دید بدمزه است بخاک راه افکنده و بر او شاشید و دومی را تازه کرد آنهم بد مزه بود نچر بدور انداخته و سومی را پاره کرده دید بی مزه است آنرا هم افکنده و دهمان کرد براه افتاد و پس از طی مسافتی سنگی بر او غلبه نمود نچر برگشته و مجدداً خرپوزه های خاک آلوده را بر داسته و گشت یقین داره که بون و کتفت بر آنها رسیده و یکی بعد از دیگری خورد

آن دنیا چه خبر است

روزی از کنار قبرستانی عبور میکرد تکه تکه پیش بستگ قبری گرفته برو در افتاد و نماه سر و صورتش را زگردد خاک شد و در حال بخخرش رسید که خود را مرده قلمداد کند، که نکر و منکر بیند چه شکلی

هستند در این خیال بود که از دور صدای پای قاطر بگوشش رسید و تصور کرد که صدای نکیر و منکر است که میآیند پس از ترس زو به فرار گذاشته در میان قبری مخفی شد و قاطر ها که نزدیک شده بودند و در خور چین سواران آنها شکستی بود از صدای پای او رم کرده و پارهها را بر زمین افکندند



پراکنده شدند مسافری که این پیش آمد را دیدند خسته تانک شده از او پرسیدند این چه رفتاری است که پیشه کرده ای ملا جواب داد من از عالم دیگر بتماشا آمده ام و مدتی است که مردام مسافرین به چوب و چماق با و هجوم برده و کتک مفصلی زدند و ملا خورد و خسته و خون آلوده به خانه برگشت زنت پیش آمده از او پرسید که چاره ای که این روزگار افتادی ملا گفت

رفته بودم بآن دنیا بسنم چه خبر است رش برسند خوب آنچه چه خبر بود
گفت : اگر قاطر هزارم بدهی هیچ خبری نیست

نزدیکی قیامت

مالا را گوسفند فریبی بود بدان شهر اجتماع موده گفتند باسد
ببرگی بکار موده گوسفند را بخوریم سر متفقد برد او رفته گفتند چنان
تصور کن که فردا قیامت خواهد شد و این گوسفند هیچ درد تو نخواهد
خورد پس خوبست امروز سعی رفته و آنرا کشته و ما را همسان معانی
تا روزی را از دولت تو عشرت بگذرایم مالا قبول کرد پس با اتفاق مباح
رفتند و گوسفند را کشته کوب نموده خوردند بعد از ظهر که هوا گرم شد
همگی برهنه شده در استخر رفتند مالا که از کشتن گوسفند بشمن سده
بود رحمت کدبه همزمان را جمع کرده آس زد و همه را سوزاند چون
بدان از آب سرزن آمدند بسیار را که سوختند سده از او پرسیدند که
چرا چنین کردی گفت تصور کنید فردا قیامت است نسیم بچه کزتم
خواهد آمد

زبان بی

وقتی که دستش مسافت کرد نزد احدی عدس تهر و زانه بهار دعوت
کردند و افسه عیبه بر سرش کشیدند عدس از حریفی پرسیدند در حده
در سه روز شبست و دستش را حده عدس تهر بود عدس تهری که حده داری
تو ستاد و تهر در حده عدس تهر است عدس تهری در کس گفت نسیم
هر کس کار زشتی سده که در حده عدس تهر است عدس تهری که حده داری
دست احدهم آید کرد زنده ز ران عدس تهری که حده داری در حده عدس تهر
همه چیز بر سر سده عدس تهری

وصیت ملا

همیشه بدوستان خود وصیت میکرد که هر وقت مردم مرا در یکی از قبرهای کهنه دفن کنید وقتی عات این تقاضا را برسیدند گفت برای اینست که اگر نکبر و منکر برای سؤال بیایند تصور کنند که من مدتی است مرده ام و سؤال نکرده برگردند

زائیدن دیگ

وقتی ملا دیگی را از همسایه خود بعارفه گرفت فردای آن روز دیگچه ای در درون آن گذاشته مسترد داشت - همسایه اش پرسید این دیگچه از کجا آمده ؟

ملا گفت دیگ شما آستین بود دیشب زائیده و این بچه آنست همسایه اش خوشحال شده گرفت و رفت

چند روز بعد ملا باز همان دیگ را عارفه کرد و مدتی گذشت پس نداد ناچار همسایه بسراغ دیگ خود آمد و از ملا طلب کرد ملا گفت سر شما لذت باشد دو روز قبل دیگ شما فوت شد همسایه گفت تا بحال شنیده نشده که دیگ هم به برد

ملا جواب داد چطور شنیده بودی که دیگ میزاید اما مردش را نشنیده بودی پس اکنون بدان که دیگ همانطور که میزاید همانطور هم ممکن است وقتی سرزنا برود

گاو و خر عهد دقبانوس

روزی گوشه از زیر زمین خانه خود را خراب کرد اتفاقاً سوراخی باز شد و طویله همسایه از آن نمودار گشت که در آن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باسرف تمام دویده و زس گفت مرده بده که یک طویله بر از گاو و خر که از عهد دقبانوس تا امروز باقی مانده پیدا کرده



نقل مکان

شبی در خانه خود خفته بود دزدی کم روزی وارد خانه شد و مختصر
 انانیۀ مال را گرد آورده بدوش کسبده بیرون رفت ملانیز بر خاسته رختخواب
 را برداشته و بعقب دزد برفت تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد او را
 دیده با تشدد گفت: در اینجا چه میخواهی؟
 ملا گفت: هیچ، تغییر منزل دادهام حمالی شما جایی نخواهد رفت

خروس گریزها

ملا چند مرغ و يك خروس داشت روزی آنها را در جوال کرده
 بقصد فروش بر دوش انداخته و روشهر بهاد در راه با خود فکر کرد که
 هوا گرم است و بیچاره مرغان در زحمت هستند بهتر آنستکه آنها را رها
 کرده و پناهی آنها بروم پس تمام مرغها را با خروس رها کرد و بدیمی است
 که مرغها هر يك بطرفی فرار کردند و از جمله خروس نیز بطرفی از
 میان میرفت ملا چماق را بدست گرفته بعقب سر خروس افتاده و فرود
 مزده " پدر سوخته نصف شب در تاریکی نزدیک شدن صبح را می بینی
 امروز روستن جده شهر را بمشناسی؟"

شبهات

روزی شخصی بدیدن او آمد و ملا از او پذیرائی کاملی کرد و تمام آن
 روز را با او بسر برده از هر در سخن رانندند شب هنگام که همچنان از راه
 رفتن کرد ملا پرسید اسم شما چیست؟

آن شخص جواب داد مگر مرا نمیشناسید؟ ملا گفت: نه، پرسید پس
 چگونه از من پذیرائی کردید؟ گفت: چون عمده و جبهات نظیر
 عماد و جبه خود بود تصور کرده خوده هستم

قبر بدر

روزی از قبرستان عبور میکرد سگی را دید بر فیری میخاستد ناچماق
خود صرستی بر سگ زد سگ با وحمله کرده بطرف او هجوم آورد ملا ترسنده



تعظیمی کرده گفت هر ما دوباره ساس و همراه سجنس زیرا ندانسته بودم
که قبر بدر است و در این حرارت ملکی
مرغ حسابی

وقتی لک لکی را خورنده بجان زد و مشغول تماسای او شده دید معمار و
باهاش نامد و رسب اسب را حناسته معمار و هر دو پای او را برید و در
سجده لک لک مرده و بر من افتاد پس او را از زمین برداشته مذکور که
داده گفت حالا مرغی سدی حسابی

دیدن ماه

ملا شب اول ماه از جثی تبور میکرد مرده را دید که برای دیدن ماه اجتماع کرده اند تعجب کنان گفت شد عجب مردمان بی شعوری هستید در تبور ما وقتیکه ماه بد بزرگی مجوعه می میشود هم مرده به آن اعتدائی نمی کنند شما باین ماه کوچت و کم نور این قدر اهمیت میدهید

عذر کافی

تخصصی از او طلبی خواست - ملا بخدمه رفته و بر گشته گفت عذاب خالی نیست چون شاتوک روی آن آفتاب کرده اند آن شخص متعجب شده گفت: روی طاب که نمیشود شاتوک آفتاب کنند

ملاجواب داد: چون میں دادن طاب نداره همین عذر کافی است

قاعده حل مسائل

آنخوندی برای حل چند مسئله معضله داده بود شخصی ملا نصر ندین را و مهربانی کرد و گفت مشک خوردن از دست کسی که حلال مشکلات است خوب بنیبر ملا مسافرت کرد و بدیدر او پیش گفت از در خواست حل مسائل خود در حسن گفتاگر چند ملا بخورجین خوب تا به برساند در این خورجین چیست آنخوند گفت در است - ملا گفت سرری حل هر مسئله باید بیست از بعضی: خوب تبور کرد و شروع به سؤال نمود ملا بیست اندر گرفته خورد و گفت بقی را همه من کن خوب همه را یکجا میدهم و باین ترتیب تمام را هر گرفته میخورم تا تمام شد در آخر آنخوند گفت: حالا فقط بیست مشک در آن پنکه نیجه در است حضور خوردید!

ملاجواب داد: چون دیگر از مری من مشکات اینجور میبرم اگر اردشتی این یکی را هم حل میکنم

آبگوشت مرغابی

روزی بکنار استخری رسیده در آنجا مرغابی زیادی دید با خود گفت یکی گرفته بپخته و خورش نان خوش سازد و باین خیال آهسته پیش رفت اما همین که به آنها نزدیک شد همه فرار کردند استخر پشاهنده شدند ملامایوس گشته بسته نان از کمر گشوده و قطعات نان را با آب استخر خیسانیده میخورد

عابری پرسید چه میخوری؟ جوابداد: کوری نمی بینی که نان با آبگوشت مرغابی میخورم

شهر پر نعمت

وقتی وارد شهری شد اهالی آنجا را دید که همه لباس نو پوشیده و اطعمه لذیذ تدارک نموده و فراوان برای یکدیگر هدیه میفرستند ملامایوس در شده و به رهگذری گفت که چه بر نعمت شهری است شهر نما و چه مردمان خوب سخاوت مند دارند امسوس که در شهر ما بعکس آنجا مرده از گرمگی است

رهگذری جواب داد در این عالم گرمته فراوان است و اتفاقاً امروز بمناسبت عیداهالی خدمت داد و چون گرفته اند ملامایوس گفت اگر اینطور است من کتکی هر روز میدونم

جواب الاغ

شخصی الاغ نو را بچاره سحر است نماز نیت عبور کن تا رفاه از الاغ ببرم گریه آمدن الاغ را دید سوارش باخند رفت و برگشته گفت الاغ هیچوقت هرگز مرا از سحرش جدا نکند زیرا که مرا از سحرش جدا نکند که صاحبم هستی دندان میخورد و از این همه سحر چینی غایب میشود

آنطرف درخت

روزی سدفریچه در خیابانی میگذشتند چون چشمتان بهعلا افتاد با
یکدیگر قرار گذاشتند کاری بکنند که کنشپای مالا را بریابند پس
بنزدیک درخت تجوری آمده گفتند هیچکس نمیتواند از این درخت بالا



برود بالا گفت این کار شدنی نیست من به حرمانه رفتم همه گفتند
حرف باهبل خجانی غرق دارد راست میگویند روزها ز کشت خورد را
کنده بدست گرفت و بجهت درخت رفت بجهت درخت رسید و جان کشت
ز این میداری ؟ بالا گفت بلکه از درخت آنطرف هم رود شد

بناچار گریه کرد و

مالا روزی بصدقتی رفت در حالی که کسبند و شعبولی خورد

را در بر داشت و باین لحاظ کسی اعتنائی باو نکرد و محل مناسبی نشان نداد ملا آهسته از آنجا بیرون آمده و بخانه خویش رفته لباس فاخری پوشیده و مراجعت کرد در این وقت صاحب منزل با احترام تمام از او پذیرائی کرد و بر صدر مجلس نشاند چون سفره نهار را چیدند ملا آستین لباس را به غذا نزدیک کرده امر بخوردن می نمود حاضرین تعجب کرده سبب را جویا شدند

ملا گفت : چون شما فقط لباس فاخر را در خورا احترام دانستید لکن غذا خوردن هم بعهده لباس است

عرعر خمر

روزی همسایه او آمده و الاغ او را خواست ملا گفت الاغ اینجا نیست در این بین صدای عرعر الاغ بلند شد همسایه گفت شما میگوئید الاغ در خانه نیست پس این صدای عرعر چیست ؟ ملا غضبناک شده گفت عجب آدم دیرباور و کم مدزکی هستی که گفتار مرا با این روش سفید قبول نمی کنی و عرعر الاغ را تصدیق مینمائی

مرغهای استخر

ملا از راه دوری می آمد اول الاغش بی اندازه تشنه بود از دور استخری نمایان شد با الاغ دویده خود را با استخر رسانید اتفاقاً در اطراف استخر باطلاقی بود که الاغ در آن فرود رفت و علاوه بر سعی کرد نتوانست بیرونش آورد در این بین غورباغه های استخر را در آمدند و در نتیجه الاغ رم کرده بیزار مشقت خود را سرزنش کرد ملا از این بین آمد خوشحال شده منشی بون با استخر ریخته گفت : بسایید ای مرغهای خوس صوت و این بواها را حنوا خریدید نوش جان کنید

مصرف نشادر

روزی الاغش را برداشته برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی کرد در راه الاغ خسته شده و ایستاد - رهگذری گفت قدری نشادر بمقتدا و بگذار تا تند برود ملاین کار را کرد و بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در برگشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد و الاغ بسرعت هر چه تمامتر برفت و ملا از رسیدن به او مأیوس شد ناچار مقداری نشادر نیز بخود استعمال نموده پیش از الاغ بمنزل رسید و دو منزل هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف دویده بی تابی میکرد زشش هر قدر میخواست او را آرام کنند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزق کرده گفت اگر میخواهی بمن بررسی باید قدری نشادر مصرف کنی

قاز یکپا

ملا روزی قازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد : درین راه گرسنگی بر او غلبه کرده پات ران قاز را خورد و بقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون قاز برین را با پات دید پرسید : پس کسی این قاز چه شده - ملا گفت در شهر ما قازها یکپا بیشتر ندارند اگر باورند آید قازهایی را که در گذار استخر بسته اند نگاه کنید حاکم نزدیک پنجره رفته دید که قازها روی یکپا بسته و بخوبی رفته اند اتفاقاً در همان موقع چند نفر از غلامان آنها را به چوب زده و بلایه خود بردند حاکم رو به ملا کرده گفت : نگاه کن تو دروغ گفته ای این غراها همه دو پا دارند ملا گفت : چوبی که آنها خوردند گرسنه میخورند - عویش دو پا چهار پا میشوند !

دختر ملا

روزی گاو ماده داشت و بخیال فروش به بازار برد ولی هرچه
 کوشش کرد خریداری پیدا نشد یکی از دوستانش او را دیده و از
 قضیه آگاه شد و با ملا برای افتاد و شروع به تعریف ماده گاو نموده
 گفت: « این گاو آستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد » یکی
 از مشتریان این گفتار خام را باور کرده و گاو را بقیمت گزافی خرید
 ملا از این پیش آمد خوشحال شد و چون بخانه آمد زنی چند دید
 که بخواستگاری دخترش آمده اند وزن خود را دید که از دخترش تمجید
 زیادی میکنند ملا گفت ای زن تأمل کن تا منم بیایم و مدح تازه که یاد
 گرفته‌ام بیان کنم

زنش از این سخن تعجب کرده و او را به اطاق راه داد ملا مقدمتاً
 تعریف و تمجید زیادی از دختر کرده و در آخر گفت: و از محسنات
 او این است که آستن است و یک بچه ششماهه در شکم دارد زنهایس از
 شنیدن این حرف در حال رخاسته و رفتند و واضح است که دیگر
 برگشتند

لحاف ملا نصرالدین

شی از شهای زمستان ملا خوابیده بود ناگهان در کوچه صدای
 خوغائی بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت تا سبب خوغارا
 بداند اتفاقاً دزد چالاکی لحاف را از سر ملا ربوده فرار کرد ملا که
 بدون احاف برگشته بود در جواب زنش که سبب نزاع را میپرسید گفت:
 « هیچ خبری نبود تمام نزاع سر لحاف ما بود »

هدیه ملا

روزی ملا از زردالوی نوبری که باو هدیه کرده بودند چنددانه میان بشقابی گذاشته برای حاکم شهر خود هدیه برد در بین راه دید که بر اثر راه رفتن او زردالوها در میان بشقاب پراکنده شدند ملا آنها را مخاطب قرار داده گفت : « اگر آرام نشینید شما را خواهم خوردم » و چون دید بحرف او اعتنائی نکردند یکی یکی آنها را خورد فقط یکی باقی ماند که آن را برده جلو حاکم گذاشت و حاکم هم از او تشکر کرده انعامی باو داد

روز دیگر به طمع انعام مقداری خیار خریده آن را در مجموعه ای گذاشته برای حاکم می برد در راه رفیقی باو رسیده گفت : خیار هدیه خوبی نیست بجای آن اگر گوجه میبندی بهتر بود - ملا در حال خیارها را گذاشته بجای آن سبزی از گوجه خریده بخانه حاکم رفت اتفاقاً در این روز حاکم خشمگین بود ، حکم کرد گوجه ها را بر سر ملا بزنند غلامان و فراشان گوجه ها را بر سر و صورت ملا میزدند و ملا هر دفعه که گوجه بر سرش میخورد شکر خدا را بجا میآورد

حاکم تعجب کرده پرسید : سبب شکر بی موقع چیست
ملا جواب داد ای حاکم بزرگوار من ابتدا میخواستم برای شما خیار بیاورم خدا رحم کرد که مرا رفتی منع کرد و گوجه را اصلاح دانست و من حالا شکر خدا را بجا میآورم چون اگر بجای گوجه خوردم بر سر من میزدند جای سالم دیگر در سر من نمیمانند

حاکم را از این گفتار خوش آمد و بی ملا داد و خوش کرد

بعد از او را نیز هدیه معافی داد

سواری وارونه

ملا روزی با مریدانش بمسجد میرفت، او سوار الاغ بود و مریدها پیاده میرفتند پس او رفتن چند قدم ملا از الاغ پائین آمده وارونه سوار الاغ شد مریدها سبب پرسیدند گفت:



اگر من جلو می افتادم پستم شما بود و اگر شما را به جلو می فرستاده پشت شما من بود این طور نشستم که نایک، نگار و مرو داشتم
هر از اشرفی

ملا هر روز باعداد بعد از نماز جدا بقاعه اشرفی هر از سکه خنلا میکرد و در ضمن میگفت که اگر محمد و ود و اشرفی ندی منو نخواهم کرد شخص بعد از سهواً همسانه او بود - من جمده روز این نماز را از

هلا شنید برای امتحان نهصد و نود و نه اشرفی در کیسه گذاشته و از سوراخ سقف خانه ملا جلو او انداخت ملا در حال کیسه را برداشته پس از حمد و ثنای الهی اشرفیها را شمرده گفت:

خدائی که نهصد و نود و نه اشرفی رسانید یکی آخری را هم خواهد رسانید

یهودی مذکور چون این عمل را دید سراسیمه شده و فوری برای گرفتن پولها بخانه ملا آمده و از ملا مطالبه کرد - ملا خود را بنفهمی زد گفت بنظر من عقلت زائل شده منکه باشما هیچگاه شوخی نداشته ام

یهودی گفت من پولها را برای امتحان از سوراخ خانه انداختم و چون از هزار اشرفی یکی کم بود خیال نمی کردم شما قبول کنید ملا سراپای یهودی را نگریسته گفت وقت ما را بیهوده تلف مکن من هزار کار واجب دارم و برای شوخی وقت ندارم این پول را از خدا خواستم او هم داده است و بهیچوجه بتو مربوط نیست - یهودی چون دید که نمیتواند پولها را برایشخند از ملا پس بگیرد گفت بیا برویم پیش قاضی تا این امر را فیصله دهد ملا راضی شد اما گفت من زیاد نمیتوانم بیایم بعلاوه جبهه ام نیز کهنه است و با این جبهه پیش قاضی نمیتوانم بروم - یهودی ناچار شد بمنزل رفته و جبهه ای قیمتی با قاطری آورده بملا داد گفت فعلاً این را بیوش و بر قاطر سوار شو پس از برگشتن از آنجا هر دو را مسترد دار بین ترتیب تا خانه قاضی رفتند و یهودی ادعای خود را بیان کرده همینکه گفتار او تمام شد ملا رو بقاضی کرده گفت اساساً این یهودی آدم شر رضامندی است برای اینکه پولهای مرا تصاحب کند این قضیه را از خود جعل نموده و بی سوراخ دعای را کم کرده است چون مسلم است که اگر مسلمانی از گرسنگی بمیرد این یهودی بد طبیعت در همی دو نمیدهد و اکنون هم خجالت می

کشد بعید نیست که بگوید این قاطر از آن اوست

یهودی پس از شنیدن این کلام برآشفته و گفت البته قاطر مال من است چون نمیخواستی پیاده با اینجا بیایی از من خواهش کردی و موقه بتو دادم

قاضی از شنیدن این حرف بشبهه افتاد و ملاحظه را غنیمت شمرده گفت حضرت قاضی ملاحظه فرمائید همینطور که عرض کردم این یهودی آدمی طماع و کذاب است و اگر اندکی باو ملاحظت کنید خواهد گفت این جبه هم که بدوش دارم مال اوست

یهودی که دید جبه قیمتی اش را تصاحب کرده فریاد برآورد پس این جبه مال من نیست

قاضی که به پرت گفتن و ادعای بیجهت یهودی یقین کرد با کمال خشم و غضب گفت : احمق خجالت نمیکشی که بشخص محترمی افترا بسته و بعلاوه مرا مسخره کرده ای زود از اینجا خارج شو والا بافتضاح بیرون خواهد کرد و از ملا معذرت خواسته روانه اش نمود

ملا صراحتاً درین واقعه تمام سوار قاطر شده و احمق قیمتی بخانه اس عودت نمود و پس از چند روز که یهودی عصه فراوانی خورده و کاملاً ادب شده بود او را خواستند بولند و قاطر و جبه اش را پس داده باز سرد که بعد از این در صدد امتحان و تمسخر کسی بر نیاید

مردن ملا

روزی ملا در زس بر رسید و قریباً که شخص بمیرد چگونه معلوم می شود که مرده است درش حواصیل علامت آن اینست که دست و پایش سرد میشود پس از چند روز ملا برای آوردن هیره بجانگل رفت و چون هوا بسیار سرد بود دست و پایش یخ کرد و سخن زن را بخاطر آورد تا خود

اندیشید که مرده است در حال خود را بر زمین انداخته چون مردگان
 دراز کشید اتفاقاً یکداسته گرگ رسیده الاغ او را دریده شروع بخوردن
 کردند ملا آهسته سر را بلند کرده گفت اگر مرده بودم شما میفهماید
 که خوردن الاغ من چه نتایج دارد

گریه کنید

مدتی بود که شهرت داشت ملا سخت بیمار است روزی زنهای
 همسایه بیادش رفتند ملا در حیاط مشغول گردش بود فوراً دویده در



رخسوخواب خوابیده، وارد طاق تنده ملاز - م دیدند و در تنده
 ترحمت پرسیدند اگر شما فوت شدید تکلیف چیست
 ملا گفت همیشه فقه گریه کنید چیر در گری ز شه، توغم در راه

جواب دندان شکن

روزی سه نفر کشیش نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو میکنیم اگر جواب کافی بدهی که ما را قانع کند مسلمان خواهیم شد قبول کرد کشیش اولی پرسید وسط زمین کجاست

ملا جواب داد : جایی که الاغ من پای راست خود را گذاشته وسط

زمین است

کشیش پرسید : چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید ؟

ملا جواب داد : اگر باور ندارید ممکن است اندازه بگیرید

کشیش که از عهده این کار بر نمیآمد ناچار متقاعد شد

پس کشیش دوم پیش آمده پرسید : چند ستاره در آسمان است

ملا جواب داد : ستاره های آسمان با اندازه موهای بدن الاغ من است

کشیش پرسید بچه دلیل

ملا جواب داد : ممکن است موهای الاغ را بشمارید

این کشیش هم چون از این کار عاجز بود سکوت کرد

کشیش سومی پرسید : ریش من چند مو دارد

ملا گفت : عدد موهای ریش شما درست مساوی با عدد موهای دم

الاغ من است

کشیش گفت : دم الاغ را بریش من چه ارتباطی است چنین چیزی ممکن نیست

ملا جواب داد : کاری ندارد ممکن است يك مواز ریش شما و یکی

از دم الاغ میکنیم در آخر اگر موها مساوی شدند من محکوم هستم و

هر چه بگوئید اطاعت خواهم کرد

کشیش سوم هم از این جواب مجتنب شد و هر سه نفر از حاضر جوانی

ملا مغلوب شده مسلمان گردیدند

دم خر

وقتی الاغ خود را برای فروش بازار برد در بین راه الاغ به منجلابی فرو رفته و دم او کثیف شد ملا با خود فکر کرد الاغ را با این دم کثیف شاید نخرند لذا دم او را بریده بخورجین گذاشت شخصی مشتری الاغ شدولی همینکه دید دم ندارد گفت الاغ بی دم فایده ندارد ملا بعجله گفت شما معامله را قطع کنید از بابت دم خاطر تان جمع باشد که درخورجین است

این بجای آن

روزی ملا در شهری بر سر سفره حاکم نشسته بود حاکم را چندین مرتبه در انتهای غذا عطسه گرفت و هر دفعه بطرف ملا رو کرده عطسه میکرد ملا گفت این حرکت شما عیب است - حاکم جواب داد در شهر ما این حرکت را عیب نمیدانند ملا در حال بادی خارج کرد حاکم غضبناک شده گفت : چه بی تربیت مردی هستی که در سر سفره چنین حرکت بی قاعده ای از تو سر میزند ملا جواب داد : در شهر ما این حرکت بی قاعده عیب شمرده نمیشود

دیگ را نخورد

ملا چندین مرتبه دل و جگر خریده بزتش داد که بیزد و هر دفعه زن آنرا تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمده از زتش پرسید اینهمه جگر و دل که خریده ام چه شد زتش جواب داد : همه آب را گریه میخورد ما در حال دیگ را برداشته در گنجبه گذاشته و درس را نفس کرد زتش پرسید برای چه دیگ را گنجبه میگذاری و درس را چرا قتل میکنی جواب داد گریه که جگر در بولی را بخورد دنگ صد بولی را هم خورده خورد

جبهه سوراخ شده

ملا شبی در صحن خانه هیکلی دیده گمان دزد برد زنش را آواز داد که تیر و کمان مرا بیاور چون دزد حرکت نکرد و زن تیر و کمان را آورد تیری در کمان نهاده‌ها کرد و اتفاقاً به نشانه خورد پس ملا بزنش گفت دزد کشته شد و تا صبح باو کاری نداریم برویم بخوابیم و رفته‌ها خوابیدد صبح که ملا بچایاط رفت مشاهده کرد که دزد شب جبهه خودش بوده که زنش شسته و بندرخت آویخته و بنیر سوراخ گشته است در حال سجده شکر بجا آورد زنش از مشاهده این واقعه تعجب کرده پرسید چه جای شکر بموقع است ملا گفت ای زن مگر ندیدی که چهلور تیر به نشانه خورده و آن را سوراخ کرده فکر نمی‌کنی اگر خورده میان جبهه بودم الان باید ثابت خبر کرده باشی

گردش اموات

روزی در خارج شهر گردش رفتند چون نزدیک قبرستان رسیدند از دور صدای بای سواران چندی شنیدند که بفراف او می‌آیند از سینه لباس خود را کتفه داخل قبری گشت سواران چون نزدیک شده و او را بان حالت دیدند از او پرسیدند چرا با این صورت در آمده جواب داد: من از اموات هستم که برای گردش از قبر خارج شده‌ام

ملا در زیر زمین

روزی دختر ملا بزیر زمین رفت که آنوقت ای بردارد بندرس را دید که در پشت خمی خزانیده است گفت ببالانجا چه میکنی ملا جواب داد از دست مادت باینجا پناه آورده‌ام بلکه مرا مرده تصور کرده کمتر از بتم نماید

بهر نفس بموقع

زوری حاکم شهر علامی را تا اسب تنهایی عقب ملا فرستاد که
بدار الحکومه حاضر شود ملا سوار اسب شده و تا کمال صعوبت راه می -
سمود اتفاقاً در بس راه رنگار شدیدی شروع شد ملا فوراً لباسهایش
را کمیده در برش گذاشت پس از ساعتی که بمقصد رسیده لباسهایش را پوشید
دشرد حاکم حاضر شد حاکم تا کمال تعجب از او پرسید، تا اسب ناراحت



شدند حضور حسن گشتی ، ملا گفت کسی که سوار اسب راهواری باشد
که من مربع میبرد برای چه حسن شود مردای آبرور بهی سکار میدهند
حاکم برای سواری خود اسب زور قس ملارا احتسار کرد اتفاق آبرور
هم داران شدیدی دارند همه تا کمال را حسن خود را بمقصد رساند و زنی

حاکم با آن اسب تنبلی بکلی خیس شده و با هزاران اشکال خود را به خانه رسانید و فوراً ملارا خواسته و با تشدد باو گفت از چون توئی توقع نداشتم دروغ باین فاشی گفته و مرا امروز باین گونه مبتلا سازی - ملا گفت اما تنبلی اسب بمن مربوط نبود و اما اگر میخواستید خیس نشوید خیلی آسان بود مثل من لباسان را کهنه زیرتان میگذاشتید .

کلاغ و صابون

روزی زن ملال لباس میبست کلاغی صابون را بر داشته بسر درخت برد زن ، ملارا طلبیده گفت بیا که کلاغ صابون را برد ملا با بی اعتنائی گفت ، اینقدر اهمیت ندارد تو که می بینی روی کلاغ از ما سیاه تر است پس احتیاج او بصابون از ما بیشتر است

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً یک لنگه کفش بجو افتاد و آب آنرا برد ملا که خود را قادر بگرفتن آن ندید بر خواسته بادی از خود خارج کرده گفت: «بیا وضویت را بر بگیرم کتفم را بده»

بتوجه

شخصی ملال مرده برد که خدا بسری باو عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی باو گفت : خدا بمن یسر داده بتوجه مربوط است؟

برج گوسفند

شخصی از ملا پرسید : طالع تو در کدام برج است ملا گفت : در برج گوسفند سائل تعجب کرده پرسید : برج گوسفند نشنیده ام ملا گفت ده سال پیش طالع مرا دیدند برج بره بود پس از گذشتن ده سال هنوز بره گوسفند نشده؟



از من بیوس

روزی زن مالا با چند زن دیگر در کنار استخری نشسته رخت می شستند یکی از بزرگان از آنجا گذشته و زنها را بادقتی تمام برانداز کرد زن مالا شروع بداد و فریاد کرده او را دشنام داد که ای بی تربیت چرا باین ترتیب بمانظر بد میکنی -

آن شخص پرسید که این زن کیست گفتند زن مالا است فردای آنروز مالا را خواسته اوصاف زنش را بیان کرده پرسید این زن عیال تو است مالا گفت بی مقصود چیست گفت او را نزد من بفرست تا از او چیزی بیوسم - مالا گفت هر چه میخواهی از من بیوس منم میروم از او میپوسم

اجرت سر کچل

روزی مالا نزد لاکه رفته سرش را تراشیده و یک سکه در عوض باو داد بار دیگر نزد او رفته بس از تراشیدن سر بدون دادن پول بیرون آمد لاکه پرسید چرا اجرت سر تراشی را ندادی گفت تو می بینی که نصف سر من تراشیده خدائی است و در دفعه که سر مرا بتراشی با یک مرتبه تراشیدن سر دیگران مساوی است منم که بون دو مرتبه را اول داده ام

حریق

روزی وقت ظهر که زیاد گرسنه بود ظرف آتش داغی را سر کشیده از گلو تا شکم سوخت از عذمه بر آن خاسته میدوید پرسیدند چرا این طور میدوی جواب داد: زود آب بیاورید و بر من بریزید که در شکم حریق اتفاق افتاده است

عرق سیاه پوست

ملا غلام سیاهی داشت بنام حماد روزی لباس نو پوشیده بود و می خواست نامه ای یکی از دوستانش بنویسد چند قطره مرکب به لباسش چکید چون بخانه رفت زش شروع بداد و فریاد کرد که تو عرضه لباس نو پوشیدن نداری گفت ای زن خوب بود قبلا سبب را می فهمیدی بعد بامن دعوا مینمودی برسد سبب سیاه شدن لباست چه بوده گفت امروز بملاحظه عید حماد خواست دست مرا ببوسد صورتش عرق کرده بود قطرات عرق او بلباسم چکیده سیاه شد

بای بی وضو

ملا وضو مگرانت قبل از مسح بای چپ آب تمام شد ملا در موقع نماز روی نکما استلا رسیدند چرا بعضی کردی گفت ای بی وضو ندانستی

طرف دست راست

مهمانی خانه ملا آمده بود آب احتیاج پیدا کرد که از اطاق درون رود چون ملا بخوانده بود در گیت چراغ دست راست شده است بمن بدعهد ناروشن کنتم ملا فرمود مگر دوائه در تاریکی من از کجا میدانم طرف دست راستم کجاست

قهر با مرده

ملا تیبی « میراث محل خود مرا فعه سختی کرد پس از چندی میراث مزبور مرد چون ملا را خواستند که برای تلقین بجزازه اس حاضر شود از آمدن او کرد سبب رسیدند گفت چون این شخص بامن قهر بود حرف مرا گوش نمانده

رسیدن به مقصود

ملاگاو قوی میکی داشت که دارای دو شاخ بزرگ بود و روز
ها او را برای شخم مبرد مدتی بود آرزو داشت که روزی فرقی یافته
مانس دو شاخ او سوار شود
اتفاقاً یکی از روزها که از صبحرا در میگذشت نزدیک خانه اش گاو
خواستند او هم بخود دل داده و سوار گاو شده و همان دو شاخ بلندش



در آن گرفت گاو که از این حرکت او وحشم آمده بود از حاسس نامد شده
چرخ می رفته که مال سبب او را در زمین رد در ملا که عمده ای امده
او را سبب با عجله از حبه مریو آمد ملا را دید بهوس اقتضاده و
سرش سگسده گپ کرد که مرده است شروع کرده و راری نمود در این

بین ملاحظه آن آمده از جایش بر خاسته بدون اینکه اعتنائی به زخم
سر و صورتش کند زن را دلداری داده گفت: غصه نخور اگر چه
خیلی صدمه دیدم اما بمقصود رسیدم

غیب گو

روزی ملاروی شاخه درختی ایستاده و بپسیدن آن شاخه مشغول بود
شخصی فریاد زد: احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و بزمین
میافتی - اتفاقاً در این موقع شاخه شکست و ملا با شدت بزمین خورد دولی
بدون اینکه اعتنائی به کوفتگی بدن و سرش بکند بر خاسته بفرقه آن مرد
را گرفته گفت « معلوم میشود که تو از علم غیب خبر داری پس بساید
بگوئی که من کی خواهم مرد »

آن مرد که خواست گریبان خود را از دست او نجات دهد دروغی
بافته گفت: هر وقت خرت بگوزد مقدمه مرگ تو است و چون دو مرتبه
پی هم بگوزد تو خواهی مرد

اتفاقاً چند روز بعد از این واقعه که ملا برای آوردن هیزم با الاغ
خود بکوه میرفت در بین راه الاغش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال
کرد که مرگ من نزدیک شده است و پس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر
پی هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ باین آمده فکر کرد که لابد من مرده ام
پس روی زمین دراز کشید - دهاتی ها که این حالت را مشاهده نمودند
بر سر او آمده دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند که مرده است در حال
از ده خود تابوتی آورده او را به تابوت گذاشته برای دفن به قبرستان بردند
در انتهای راه برودخانه رسیدند و برای عبور از آن با یکدیگر بحث می
کردند و هر یکی راهی را بهتر میدانست ملا از میان تابوت برخاسته و
نشست و راهی را نشان داده گفت: وقتی که من زنده بودم از این راه میرفتم

بقاضی میرسد

دو همسایه با هم نزاع کرده و پیش قاضی آمده بودند هر کدام از آنها ادعا می کرد که لاشه سگ مرده که در کوچه افتاده بخانه طرف نزدیکتر است و او باید آنرا از کوچه بردارد اتفاقاً ملا هم در محضر قاضی بود قاضی از او پرسید در این باب عقیده شما چیست ؟

ملا گفت کوچه ملا عام است و بهیچکام مربوط نیست این کار معبده قاضی است که باید لاشه سگ را از میان کوچه بردارد

آب آب آبگوشت

روزی دهقانی برای ملا خرگوشی هدیه آورد ملا پذیرائی منصلی از او نموده و با کمال رضایت او را راه انداخت هفته دیگر هم دهقانی آمده و خود را معرفی کرده باز از ملا مهربانی دید و مهمان او گردید . هفته بعد چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایگان دهقان هدیه آورنده معرفی کردند ملا آبگوشتی تهیه کرده آنها را بخوردن آبگوشت با اسم آبگوشت خرگوش ضیافت کرد . باز هفته گذشت و چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایه همسایگان دهقان معرفی کردند ملا با کمال ادب آنها را بخانه آورده در موقع نهار يك كاسه بزرگ آب جلو آنها گذاشت دهاتیها متحیرانه بكاسه آب نگرستند ملا گفت بفرمائید نوش جان کنید این آب آب آبگوشت خرگوش است

افسوس از جوانی

ملا روزی خواست سوار امبی شود نتوانست گفت افسوس از جوانی بعد اطراف خود را نگر بسته دید کسی نیست آهسته گفت : ولی خودمانیم در جوانی هم چیزی نبوده

شوق ملاقات

روزی از خواب برخاسته و هنوز لباس خود را نپوشیده بود شنیده در کوچه چند نفر سوار عرابه ای شده بشهری که آشنایان زیادی داشت میروند همانطور برهنه سوار شده با آنها برآه افتاد. نزدیک آنشهر که رسید جمعی فهمیدند که ملا وارد میشود. باستقبالش آمدند ولی چون او را لخت دیدند عالت پرسیدند گفت از بس شوق ملاقات شما را داشتم پادم رفت که لباس بیوشم

علاج مؤثر

زن ملا حامد و موقع وضع حملش بود ولی دچار صعوبتی شده و نزدیکانش را پیریشان کرده بود بعضی از آنها نزد ملا آمده چساره جوئی کردند ملا را فکری بتخلو رسیده گفت الان کار را اصلاح میکنم بس از خانه خارج شده چند گردو خریدد و بزنها داچه گفت اینها را زیر زن بگذارید تا بچه آنها را دیده برای بازی با گردو بیرون آید

سبب گریه

روزی ملا با زنتی سر سفره نشسته بودند زن ملا قشقی از آس داغ که جلوس بود بدهان برد و از بس گرم بود اشک در چشمش بر شد ملا سبب گریه اش را پرسید

زن جواب داد یاده مد که مرحومه مادره این آس را خلی دوست میداشت گریه بر من مسلط شد به ملا شروع بخوردن کرده اتفاقاً از داغی چشم او هم اشک آلود شد این دفعه زن پرسید شما چرا گریه کردید ملا گفت من بیاد مرحومه مادرت افتادم که مثل تو دختر بد جنسی را بالای جن من کرد

خانه دو دره

ملا روزی پس از اتمام درس با اصرار چند نفر از شاگردانش را به منزل دعوت کرد و آنها را تا جلو خانه آورده گفت شما منتظر باشید تا من بروم اطاق را برای پذیرائی شما آماده کنم پس وارد خانه شده از زنت پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم گفت نه گفت پس برو عنبر مهمانان را بنحوی بخواه زن در خانه را باز کرده بمهمانها



گفت ملا منزل نیست مهمانها گشتند این چه حرفی است که میزنی ملا -
 الان در حضور ما وارد خانه شد ملا از پنجره فریاد زد: مگر نمیدانید که
 این خانه دو در دارد لابد از در دیگر رفته است

چوگان بازی

روزی حاکم شهر ملا را بمیدان برای چوگان بازی دعوت کرد تا او هم در بازی شرکت کند ملا سوار گاو بیری شده بمیدان رفت حاکم را از دیدن او خنده گرفته گفت:

در میدان چوگان همه با سب چابک - سوار میشوند شما چرا گاو پیر سوار شده ایدملا گفت: ده سال قبل من گاهگاهی که با بن گاو سوار میشدم بقدری حالاک بود که از مرغ هم جلو میافتاد

پالان بجای جبه

ملا روزی با الاغ خود از صحرا میگذشت خواست تجدید وضو نماید جبه اش را بیرون آورده روی الاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاحب افتاده آنرا برداشته برفت چون ملا برگشت و جبه را ندید پالان الاغ را بر داشته بدوش گرفت و با الاغ گفت هر وقت جبه مرا دادی پالانت را پس میدهم

ملا و گدا

روزی در منزل ملا را میزدند ملا از بالا خانه فریاد کرد کیست کوبنده گفت: در را باز کنید ملا رفته در را باز کرد دید گدائی است که از او لقمه نانی می طلبد گفت بالا بیا و چون او را بالا خانه برد گفت بیخشید خدا بدهد

فقیر پرسید: مرد حسابی تو که چیزی نمیدادی چرا بیرون درب نگفتی گفت: «مردنا حسابی تو که میخواستی گدائی کنی چرا مرا بسوی در کشیدی»

شتر چطور آمده

ملاپولی جمع آوری کرده بود خواست آنها را در گوشه پنهان کند ابتدا محلی را در خانه کنده یول را در آنجا گذاشت و رویش را پوشانید بعد از ساعتی با خود فکر کرد که آنجا زود کشف میشود از آنجا بیرون آورده جای دیگر بخاک کرد و بس از چنبد مرتبه که آن را از محلی به محلی نقل کرد بالاخره خیابان راحت نشده از آخرین محل هم بیرون آورده آن را توی توپره ریخته سوار خر شده به تپه ای که نزدیک منزاش بود برد و چوبی سر تپه نصب کرده توپره را بسر چوب بست و از دور نگاه کرده گفت: بنی آدم که مرغ نست که اینجا آمده بول را بر دارد بس با خاطری آسوده بخانه رفت

اتفاقاً شخصی از دور او را دیده بود رفته بولها را برداشت و بجای آن پیشک شتر ریخته دوباره توپره را بجایش آویخت بس از چند روز که ملاپول حاجت پیدا کرد سراغ بولها بسر تپه رفت و چون توپره را از چوب پائین آورد و بعوض بول پیشک شتر یافت با کمال تعجب گفت: چیز عجیبی است جائیکه آدم نمیتواند بیاید شتر چطور آمده

جای پلو خالی

روزی ملا شاگردانش را بمنزل برده اصرار کرد که ناهار را نزد او بمانند بعد زنش را صدا کرده دستور داد که قوراً برای مهمانها پلو بپزد زن گفت: مگر برنج و روغن خریده ای که بمن دستور پلو بختن میدهی ملا بی اندازه غضب آورد شده گفت: بس لا اقل بشقاب خالی را بیاور زنش بشقابها را آورد - او هم بشقابهای خالی را جلو مهمانان آورده گفت: آقا بان اگر برنج و روغن خریده بوده میان این بشقابها بشما پلو چربی میدادم

نجات ماه

مهتاب شبی در چاه نظر میکرد عکس ماه را در چاه دید فکر کرد که ثواب دارد اگر ماه را از چاه نجات دهد پس قلبی در چاه انداخته و چند دور گردانید از قضا قلب بسنگ بزرگی در ته چاه گیر کرد مالا هر چه زور زد که آنرا بالا بکشد از جای خود نکان نمیخورد آخر الامر از بس قوت کرد ریسمان پاره شد و ملاحظه پشت افتاد وی چون خوب نگاه کرد ماه را در آسمان دید گفت عیب ندارد اگر چه خیلی رنج کشیدم وی ماه را از چاه نجات دادم

کتان کاری

روزی مالازرد دلاکی ناشی رفت که سر برآشد او در اثنای تراشیدن مرتباً سر را زخم کرده و بنبه روی آن میگذاشت بالاخره مالا به سنگ آمده گفت بس است نصف سر مرا بنبه کاشتی باقی را خوردم می خوراهم کتان بکارم.

تقدیر مطابق آرزو

۱ - روزی بملاخبر دادند که سرت سلامت باشد عیالت فوت شد گفت زن باعقلی بود دست بهش را گرفت چون من خمال دایم او را خلاق بدهم راخصی برحمت من نشد

۲ - روزی مالاروی الاغ نشسته با سرعت از کوچه ای میگذشت اتفاقاً پای الاغ لغزیده مالا را بر زمین زد بچه ها که در کوچه جمع بودند خنده را سر داده و فریاد میزدند مالا زمین خورد مالا زمین خورد

مالا کمال وقار در خانه ای را زده گفت : میخواستم همین جا

پیاده شوم .

بلبل بد آواز

روزی ملا پیاغی وارد شده از درخت زرد الوئی بالا رفت تاغبان او را دیده بر دیک آمده گفت چرا از درخت مردم بالا رفتی ملا گفت مگر نمیدانی من بلبلم و برای بلبلان رفتن بالای هیچ درختی عیب نیست



باعن حسدند و گفت سزار خوب بچوان تا صدات را بشنوم ملا آواز
کرده خود را راه انداخت باعنان گفت لعل هم بهمس ندی سخواند عالا
حواندا دهنور نداسته ای که بااین اقسام مختلف دارد و من یکی از اقسام
آن هستم

نعوذ بالله

یکی از امرا روزی از ملا پرسید در زمان خلفای عباسی و بعد رسم بود خلفا و سلاطین و امرا هر يك لقبی که بالله ختم میشد داشتند مانند موفق بالله و متوکل علی الله و معتصم بالله و غیره بنظر شما اگر میخواستند برای من لقبی بگذارند چه خوب بود ملا جواب داد بهترین لقبها برای شما نعوذ بالله است

دوای چشم

شخصی از ملا پرسید چشمم درد میکند چگونه معالجه کنم گفت چندی پیش دندان من درد میکرد آنرا کشیدم

دزد کم روزی

روزی دزدی بخانه ملا آمد تا او را دید داخل گنجی شده در است دزد چون همه خانه را گشت و چیز قابلی پیدا نکرد با خود گفت یقیناً اشیاء قیمتی را در گنجی گذاشته اند پس باز حتمی در را از جا کنده ولی بجای اشیاء قیمتی چشمش بملا افتاد که سر با ایستاده بود درس بر او مستولی شد بالکنت زبان گفت : شما اینجا بودید ملا جواب داد : بلی چون چیز قابلی در منزل نبود از خجالت شما اینجا پنهان شدم

در روشنائی

انگشترش در اطاق گم شد ملا چون قدری تجسس کرده آنرا نیافت از اطاق خارج شد در حیاط شروع بجستجو کرد زنش پرسید : انگشتر را در اطاق گم کرده چرا حیاط را میگردی ملا گفت اطاق تاریک بود و حیاط روشن گردش در اینجا را ترجیح دادم

بجهت نداشتن وقت

روزی شخصی در کوچه سلی بصورت ملا زده و بعد از گشته شروع
بعد از خواهی نمود که اشتباه کرده شما را بجای کسی دیگر گرفته بودم -
ملاقات شده گریبان آن شخص را گرفته بخانه قاضی برد و ماجرا را بیان
کرد - قاضی حکم کرد که ملا در عوض نك سلی به آن شخص نزد وی ملا



این هم را می دانم که در عرض سلی باب سکه طلا استی
آن شخص را بعد از آنکه در سلی سینه برای آوردن پول از محکمه
درون رفت ملا صدی و بعد از آن در سلی سینه بر گشت بر حسته
سلی سلی بجزرت قاضی رد گشت چون دیگر وقت سلی ندا هر وقت
آن شخص پول را آورد شما در مقابل سلی سلی را از او نگرد

اولاد مرد صد ساله

از هلا روزی پرسیدند ممکن است از مرد صد ساله زنش حامله شده
و پسری بزاید جوابداد اگر همسایه های جوان بیست سی ساله داشته باشد
چه اشکالی دارد

لطیفه

شخصی بمن گفت شنیده ام عقل زنت زایل شده من مدتی فکر کرد
و جواب او را نداد آن شخص گفت ای منا بچه فکر میکنی؟ جوابداد زن
من هیچوقت عقل نداشت که زایل شود فکر میکنم چه چیز داشته که
زایل بشود

عدم معاشرت

روزی هلا برای طلاق دادن زنش بیخانه قاضی رفت قاضی در سبده اسم زنت چیست
هلا جوابداد میدادم در سید چند سال است با او زن و زوهر هستید گفت
متجاوز از بیست سال قاضی با تعجب در سبده چه طور اسم او را نمیدانی؟
گفت: برای اینکه با او معاشر نبوده ام که اسمش را بدانم

افاده بیجا

روزی هلا برای گردش بکنار دریا رفته بود تشنگی بر او غلبه کرد
هر چه گشت آب خوراکی پیدا نکرد ناچار چند کف از آب شور دریا
خورد ولی از خوردن آن آب تشنگی سردتر شد پس از مدتی تجسس
با خرد بیجشمه کوچکی رسید، آب سری خورد و مقداری از آب آنرا هم
برداشتند بکنار دریا رفته بدریا ریخت و گفت: بیخود موج تزن و افاده
نفرس کمی از آن آب بخور بلکه از شوری و بی مزگی خودت خجالت بکشی

بی عرضگی

ملا گرفتاری سختی پیدا کرده بود یکی از دوستانش گفت چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع بخوان کارت اصلاح میشود ملا بگفته او عمل کرده چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع خواند ولی گرفتاریش رفع نشد روزی نماز صبح را در مسجد کوچک سر گذر خودشان خواند اتفاقاً همانروز کارش اصلاح شد پس بمسجد جامع رفته از در که وارد شد گفت: با اینهمه اسم و رسم و عظمت بقدر مسجد کوچک سر گذر هم عرضه نداستی

معماری ملا

روزی ملا بنائی را بخانه آورده برای ساختن بنائی باو دستور میداد که محلی را اطاق و محلی را مطبخ و آب انبار و حوض و غیره بسازد اتفاقاً در اثنای دستور بادی از او خارج شد در محلی که استاده بود گفت اینجا را هم برای مستراح انتخاب مینمایم

ملا را کاشتند

روزی ملا بیاضی رفت دید چند نفر باغبان مشغول درخت کاری هستند رسید چه میکنند؟ جواب دادند درخت میکاریم تا میوه بدهد ملا گفت مرا هم بکارید بیستم چه قسم میوه خواهم داد باغبانها هم حرف اورا شنیده او را در یکی از گودالهایی که کنده بودند گذاشته و اطرافش خاک ریختند بطوریکه تا کمرش در خاک رفت پس از ساعتی سرمای هوا باو تأثیر کرد با هزاران اشکال خود را خلاص نموده بیش باغبانان رفت برسیدند چرا با این زودی از جایت بیرون آمدی گفت حقیقتش از این کار خودم خوشم نیامد و خوب هم که فکر کردم دیدم میوه من چیز خوبی نخواهد شد

آدم یا گاو

ملا وارد بوستانی شده خربوزه میچید بوستان بان او را دیده فریاد کرد چه میکنی؟ ما گفت: هیچ برای قضای حاجت اینجا آمده ام بوستانیان جلو آمدند گفت: نشان بده کجا قضای حاجت بجا میآوری ملا نگاه کرد دید پهن گوی اینجا است آن را نشان داده گفت اینجا بوستانیان گفت: احمق این که پهن گاو است ملا جواب داد: مسلمان تو که مهلت ندادی تا من براحتی مثل آدم ادرار کنم

طفل عجول

ملا چند روز بود تا اهل اختیار کرده بود که زنتش را در زائیدن گرفته بچه زائید ملا فی الفور بازار رفته کتاب و کاغذ و کیف و سایر لوازم مکتب را خریده آورده بالای سر طفل گذاشت رسیدند مگر بچه جدید الولاده هم درس میخواند گفت بچه که راه نه ماهه را در چند روز طی کرده لابد بس از چند ساعت هم احتیاج بمکتب پیدا خواهد کرد

قرنایی لازم دارد

زن ملا رخت بسته و سر آمدن ملا را روی بنایی که بالای بست بام آویخته بود انداخت اتفاقاً باد سختی وزید سر آمدن را بجهان حفاظ برت کرد ملا زنت گفت بایستی گوسفندی قرنایی کنم زنت سبب ترسید جواب داد احمق برای اینکه اگر من میان سر آمدن بروم مردم بودند

برای آنکه سنگین نشود

از ملا پرسید چرا صبحها عده از مردم بکطرف میروند و جمعی بکطرف دیگر ملا جواب داد: اگر همه از یکطرف میرفتند آبوقت موازنه دنیا بهم میخورد و بکطرف سنگین شده زمین از جایش تکان خورده کج میشد

دوباره خر شد

خر ملا نصرالدین مرده بود پس از زحماتی پولی تهیه کرده به بازار رفته الاغ خوبی خریداری نمود و افسارش را گرفته رو بمسزل روانه شد در بین راه دو نفر طرار او را دیده قرار گذاشتند الاغ را از چنگش بیرون آورند

پس آهسته یکی از آنها افسار الاغ را از گردش باز کرده بگردن خود انداخت و دیگری بر احمی الاغ را از آنجا دور کرده بیازار برده و فروخت - وقتیکه ملا بدر خانه رسید برگشته چشمش عوض الاغ بآدمی افتاد که افسارش را در دست داشت از حیرت در جایش خشک شده گفت سبحان الله من الاغ خریده بودم چطور آدم شد پس رو بآن شخص نموده پرسید تو کیستی

آن شخص جواب داد ای آقا من نسبت بمادرم بی احترامی کردم مرا نفرین کرد خر شدم او هم بی معطلی خر را بیازار آورده فروخت شما هم خریدار شده خریدید ولی از برکت وجود شما چند قدم که آمدیم دوباره آدم شدیم بعد روی دست و پای ملا افتاده شروع بپوسیدن نمود و از او تشکر کرد که این اندازه صاحب کرامت است ملا گفت بسیار خوب برو ولی بعد از این هیچوقت بمادرت بی احترامی مکن دزد مفت خورد دانسته فوراً از آنجا دور گشت فردای آتروز باز ملا پولی تهیه کرده برای خر مد الاغ رفت در بازار اول دفعه چشمش افتاد به الاغی که روز قبل خریده بود پس نزدیکش رفته آهسته خم شده بگوش الاغ گفت رفیق صیحت مرا گوش میدادی دوباره خر شدی

اساء الله

شبی مالزش گنت اگر فردا ناران سار دعووس شجم رمن برای آوردن
 هیرم نکوه حواهم رمت دن گنت نگز اساء الله حواب دان اساء الله ، آره
 دیر جهت یا شجم رمن یا آوردن هیرم کار فردای عن است اتفاقا فردا
 صبح که از حابه سروون آعد چند هیر سوار بر حوزرد که از اوراه یکی از
 قصات را برسند ما اظهار بی اطلاعی کرد وی سواران حویوت



بدرده رش چند سالی محصور من کرده که همراه آنها رهسه و زاه قصه
 را آبی نه به چرد در حد تنگه ناران هسارند حاو اسم سواران شرو
 بیوسکی کرده و حسیگی و کانت رباد شم هنگام جهانه بر گشت د
 حسیانه بشود رس و نه شهر آوردند و هسکه در حابه را ارد و رش
 برسند کعب مالزش رش ساء الله هم ار کن

مرک ملا

روزی ملا در خارج شهر تفریح میکرد دوار سر عجیبی در خود احساس کرد با خود گفت یقین میخوام بمیرم پس بی معطلی روی زمین رو بقیه دراز کشید مدتی باین حال باقی ماند اتفاقاً هیچکس از آنطرف عبور نکرد پس با خشم تمام از جای خود برخاسته بخانه اش رفته و بزنش گفت ای زن من مدتی است که در فلان محل مرده و خوابیده ام هیچکس نیست که بیاید جنازه مرا بردارد و با شتاب بمحل قوت خود برگشته دو باره دراز کشید زنش هم پس از شنیدن این قضیه فغان وزاری را سر داده و برای مرگ او بی کسی ملا شیون کرده گیسوهایش را میکند همسایه های ملا بر اثر شنیدن ناله زن جمع شده و بخانه ملا رفته سبب برسیدن زنش خبر مرگ او را بانها داد و همگی را محزون نمود یکی از همسایه ها پرسید چه کس خبر مرگ او را آورد زنش گفت بیچاره ملا کسی را که ندانست خودش آمده این خبر را داده و بجای خود برگشت همسایه ها که دانستند مانند سایر کارهای ملا این کار هم خالی از حماقت نیست زن و شوهر را گذاشته هر يك سراغ کار خود رفتند

عارف حقیقی

مردی که خود را عارف قلمداد مینمود روزی ملا را مخاطب قرار داده گفت آبا خجالت نمکشی که هر چه میکنی مسخره و از روی حماقت است ملا پرسید : سر کار چه کاره هستید ؟ جواب داد من همه شب دعای ملکوت برواز کرده و بسمان در رفتم عجائب شام را سهر مکتم ملا گفت هیچ وقت در عروقه برواز چه نرمی بصورتت نخورده ؟ جواب داد : چرا ملا گفت آنچه زده الان نماز کرده است

تقسیم صحیح

روزی بچه ها مقداری گردو آورده از ملا خواستند که آنرا بینشان تقسیم نماید ملا گردو هارا گرفته بهر يك يكچور داد بعضی را ده تا و بعضی را کمتر تا یکی و بعضی هم هیچ نداد بچه ها پرسیدند این چه قسم تقسیمی بود که کردی ملا گفت اگر همه شما يك شكل بودید گردو ها را بتساری هابینتان تقسیم میکردم ولی با این فرقی که خدا میان شما گذاشته هرا چه گناهست اگر همان فرقی را ر تقسیم قائل شده باشم

خورجین گم شده

روزی از دهی عبور میکرد خورجینش را از روی خرش زدند ملا اهل ده را جمع کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید یا کاری که باید بکنم خواهم کرد دهاتیهای ساده با هزار زحمت خورجینش را یافته باو دادند آنوقت کدخدا از او پرسید اگر خورجینت پیدا نمی شد چه می کردی جواب داد در این صورت مجبور بودم گایمی که در خانه دارم پاره کرده خورجین دیگری بدوام

بچه ملا

روزی زن ملا بچه اش را بملا داده از او خواست که ساعتی او را نگهدارد تا که ر دیگری برسد ملا بچه را بغل کرده و میگردانید و از برای او نلایمی گفته تقلید و مسخرگی مینمود در این اثنا بچه روی او تاشید ملا که از این قنیه اوقات تانخ شده بود بچه را روی زمین گذاشته او هر بروی بچه شاتید و از سر تا پای او را آلوده کرد زن ملا که از دور اینجان را شد فریاد کرد مرد که این چه حرکتی است که میکنی ملا گفت ضعیفه است کن که بچه خورده بود اگر بچه دیگری بود سر تا پایش را منوژت میکردم

درس عبرت

روزی ملاحمام رفته بود ولی خدمت حمام بهیچوجه اعتنائی باو ننموده و خدمتی انجام ندادند با اینحال ملا وقت خروج از حمام ده دینار بحمامی داد و خدمه را از این بخشش فوق العاده متحیر گذاشته و ممتون گردانید هفته دیگر که بحمام رفت مورد احترام بی اندازه قرار گرفته و هر یک از خدمه بنوعی اظهار ارادت مینمودند ولی با اینهمه ملا در وقت بیرون رفتن فقط یک دینار بآنها داد حمامیها بی اندازه متغیر گردیده پرسینند سبب بخشش بیجهت هفته قبل و رفتار امروز چیست ملا گفت مزد امروز حمام را آنروز و مزد آنروز را امروز پرداختم تا شما ادب شده رعایت مشتری های خود را بنمائید

فرق آشکار

ملا را از شهر دوری برای آموزگاری یسریکی از متمولین طلبیدند او هم با کمال میل پیاده راه دور را بهموده بخانه اشخص وارد گشت در ساعت اول ورود صاحب خانه کتابی نزد او آورده گفت بخوان ملا صفحه از آنرا خواند صاحب خانه خودش هم کتاب را عمداً مثل ملا خواندیس کاغذی باو داد تا مکتوبی بنویسد ملا نوشت صاحب خانه مانند آن را هم نوشت بعد رو بملا کرده گفت می بینی که سواد من و تو بیست اندازه است و فرقی باهم نداریم پس تو حاجتی نیست ملا گفت فقط یکفرق هست و آن اینست که فرض کنید مرد بخیل بر آزاری مانند خودتان شما را هم از شهر دوری می طلبید و بناده راه دور را بهموده بعبیدی زداو می آمدید و این مزخرفات را در عوض خدر مفده از او تحویل میگرفتند صاحبخانه که اصلاً برای شوخی ملا را طلبیده بود از جواب او متقاعد نشده و پس از چند روز نذر انی شبان با تقدیمی لاقی او را بنهر خود عودت داد

قیمت لنگ

روزی نایکی از امرای حمام رفته بود در حمام امیر از روی شوخی
از او پرسید اگر من غلام بودم چند میارزیدم ملا گفت پنجاه دینار



قیمت داشتند امیر عساک سده گفت احمق تنها لنگی که وجود سته ام
نجاه دینار ارزش دارد ملا گفت منبیه فقط لنگ را قیمت کردم و الا امر
که قیمت دارد

فلسفه تاخیر

مشهر است که هر قدر از ملا میخواستند کار و رعد م داد سب را
که را و رسیدند گفت رای آنکه میخواهد هیچ چیزی بی قرب مانند

خط ملا

روزی شخصی نزد ملا آمده خواهش کرد کاغذی برای او بده
دوستش در بغداد بنویسد ملا گفت دست از سر من بردار من حالا وقت
رفتن بغداد ندارم آن شخص مقصود ملا را از این حرف ملتفت نشده گفت
جناب ملا من نگفتم ببغداد بروید بلکه فقط استدعا کردم کاغذی از طرف
من بدوستم که در بغداد است بنویسید ملا گفت تعجب نکنید چون خط
من خیلی بد است و تنها کسی که میتواند آنرا بخواند خودم هستم
اگر من از طرف شما ببغداد کاغذ بنویسم آنوقت لازم میشود که خودم
ببغداد بروم تا کاغذ را بخوانم

تو از داخل من از خارج

روزی ملا الاغ خود را برای فروش بیازار برده بدلالی داد که آنرا
بفروشد خودش هم در کناری ایستاده تماشا مینمود دلال شروع بتوصیف
الاغ نموده گفت ای مردم این الاغ را که میفروشیم خیلی جوان و تند
رو و کار کن میباشد هر کس آن را بخرد کاملاً راضی و خوشنود خواهد
شد ملا با خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا
خودم نخرم پس بیش دلال رفته قیمت آن را قطع کرده وجه داده الاغ
را برداشته بمنزلهش برد و قضایا را بزنتش شرح داد زنتش گفت منم
امروز معامله خوبی کرده ام و قتیکه شیر فروش آمد که شیر برایم بکشد
من او را بادم دادم متوجه نیست آهسته دست بدمه را در ترازو انداختیم
تا شیر علاوه بدهد او هم ملتفت نشده با اندازه وزن دست بند شیر زیادی
داد ملا پس از شنیدن زندگی او گفت بسیار خوب بازگشته غیرت کنی تو از
داخل خانه من از خارج کاری کنیم که سیورس شد از خوبی و آسانی فراهم سازیم

غذای لذیذ

روزی ملاجگری خریدار به منزل میبرد در بین راه یکی از دوستان رسید دوستش که جگر را در دست ملادید پرسید این را چه قسم خواهی بیخت ملا گفت آنرا کباب خواهیم کرد آن شخص گفت من دستوری میدهم که اگر آنطور بپزی بهار لذیذ میشود ملا خواهش کرد که چون حافظه خوبی ندارم دستور را روی کاغذی نوشته بمن بدهید دوستش دستور را نوشته بملا داد ملا چون بمنزل رسید جگر را به گوشه گذاشت تا وسیله پختن آن را بدستور رفیق تهیه کند اتفاقاً کلاغی آنرا دید از زمین ریود ملا وقتیکه قضیه را فهمید و حاضرین شد دستش به جانی نمیرسد کاغذ را آورده رو بکلاغ که در حال پرواز بود گرفته گفت لا محاله خوب بود دستور را هم میبردی و مطابق آن رفتار میکردی که لذیذ تر بشود

قیامت کوچک و بزرگ

از ملا پرسیدند قیامت کی بر یا خواهد آمد ؟ پرسید : کدام قیامت؟ گفتند : مگر چند قیامت هست ؟ گفت : اگر زخم میبرد قیامت کوچک و اگر خود به بیرم قیامت بزرگ بر یا خواهد شد

الاعغ فروشی

روزی ملا لاشش را بیازار برد که بفروشد هر مشتری که برایش می رسید اگر از جلو عبامد الاعغ دهانش را باز میکرد که گاز بگیرد و اگر از عقب میرفت نگذمیاد اخت شخصی که آنجا بود بملا گفت با این وضع کسی این الاعغ را نخواهد خرید ملا گفت مقصود منمهم فروش آن نیست میخواهم مرده بدانند که از دست این حیوان چه میکشیم

این منم یا او

ملازاسقر طولانی پیش آمده کتوئی را سوراخ کرده بگردنش آویخت تا گم نشود شبی که خوابیده بود شخصی از راه شوخی کتو را از گردن او بیرون آورده بگردن خود آویخت فردا که ملاکتورا بگردن او دید گفت من یقین این شخص هستم پس در این صورت خودم کیستم

الاغ گم شده

۱ - روزی ملا الاغش را گم کرد در کوچه و بازار ها عقب او میگشت و خدا را شکر میکرد بر رسیدند شکر برای چیست گفت برای اینکه اگر خودم هم گم شده بودم = الا باید دیگری عقب من و الاغ هر دو بگردد.

۲ - باز روزی الاغش را گم کرده بود و در بازار فریاد میزد هر که الاغ مرا پیدا کند الاغ را با دنان و افسار و غیره باو خواهم بخشید از او بر رسیدند در صورتیکه الاغ را با همه چیز مدیخی زحمت پیدا کردن آن را چرا بعهده میگیری گفت : نمیدانید پیدا کردن گم شده چقدر لذت دارد.

دعوی پشت بام

شبی ملا با زنتش در پشت بام که برای خواب رفته بودند مشاجره نمود و بالاخره کارشان بنزاع کشید ملا از کسرت اوقات تلخی پایش لغزیده از بام بزعم افتاد همسایه ها که از صدای افتادن او متوحش گشته سراغش آمده بودند ملا را که از صدمه افتادن بیپوش شده بود با زحمتی بیپوش آورده سبب افتادنش را پرسید ملا گفت هر کس میخواهد درست از موضوع مطلع شود با زنتش در پشت بام دعوا کند

سرکه هفت ساله

روزی شخصی نزد مسلا آمده از او پرسید: «شهور است که شما سرکه هفت ساله دارید آیا حقیقت دارد؟» ملا گفت: «بلی - آن شخص خواهش کرد که یک کاسه باو بدهد ملا گفت: «عجب! اگر میخواستم این سرکه را بکسی بدهم که یک ماه هم نمیماند تا چه رسد به هفت سال»

اجرت حمالی

روزی باری بدوش حمالی گذاشت که همراهش بمثلزل بیاورد در بین راه حمال منقود الاثر شد هر چه ملا گشت او را نیافت و ناده روز کارش جستجوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از دوستانش از کوچه میگذشت چشمش بآن حمال افتاد که بار دیگری بر دوش دارد بدوستانش گفت: «این همان حمال است که در نقیص هشتم ولی بدون اینکه بحمال حرفی بزند از آنجا گذشتند دوستانش پرسیدند چرا از حمال باز خواست نکرده و بارت را مطالبه نمودی گفت فکر کرده اگر او اجرت ددروز حمالی را از من بخواهد چه بکنم؟»

احتیاج به آمدن نیست

شبی زن ملا را دل درد شدیدی عارض شد ملا خواست برای آوردن طبیب برود چون بکوچه رسید زنش از پنجره صدا کرد دیگر طبیب لازم نیست درد دلم آرام گرفت ولی ملا بحرف او گوش نداد و به خانه طبیب رفته او را از اندرون بیرون کشیده گفت زن مرا دل درد شدیدی عارض شده بود و من برای بردن شما می آمدم ولی از پنجره صدا کرد که درد دلم آرام گرفت دیگر احتیاج به آمدن طبیب نیست لذا من آمدم بشما اطلاع دهم که احتیاج به آمدن شما نیست

نی لبك

روزی ملا از کوچه‌ای عبور میکرد و اطفال دور او را گرفته خواهش کردند برای ایشان نی لبك بخرد ملا بهمۀ آنها وعده داد که خواهی خرید فقط در میان بچه ها یکی پولی هم ملا داده و خواهش کرد معادل آن پول نی لبك برای او بخرد



ملا باو هم وعده کرد که ترکه برگشت بچه ها را دید منتظر ایستاده اند و همه از او پرسیدند نی لبك خریدی است تا به ملا نی لبكي سرون آورده به سرنی داد که صبح پول داده بود و دیگران گفت قرار شده است هر که پول داشته باشد نی لبك ببرد و بی پول حق زدن نی لبك دارند

آخر زندگی

ار ملا برسیدند زندگی نی نوع انسان تا کی خواهد بود گفت تا

وقتی که جهنم و بهشت برسد

حرف مرد

از ملا نصرالدین پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال ده سال بعد باز هم پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال گفتند توده سال قبل میگفتی چهل سال دارم حالا هم میگوئی چهل سال جوابداد : حرف مرد یکی است اگر بیست سال دیگر هم پرسید باز خواهیم گفت چهل سال دارم

انبر سه هزار دیناری

روزی در بازار شخصی شمیر میفروخت و قیمت آن را سه هزار دینار میگفت ملا پرسید : چه قسم شمیری است که سه هزار دینار ارزش دارد گفتند این شمیر در موقع حمله بدشمن پنج ذرع دراز میشود فردای آن روز ملا انبری از منزلش برداشته بیازار برده فریاد کرد این انبر را سه هزار دینار میفروشم مردم جمع شده گفتند انبری که نیم دینار هم نمی ارزد تو چگونه سه هزار دینار قیمت میکنی گفت شما دیروز شمیری که پنج ذرع دراز میشد سه هزار دینار قیمت کردید حایه من چگونه این انبر را که هر وقت زیم بام من دعزایش میشود در ذرع بطرف من برتاب میکند سه هزار دینار نگویم

در سایه ابر

روزی مواضع مختلف صحرا را حفر میکرد شخصی از او پرسید چه میکنی گفت برای در این صحرا دفن کرده ام و حالا هر چه میگردم پیدا میشود آن شخص پرسید آبا سلامتی برای آن نگذاشتی گفت چرا وقتی که بونرا دفن میکردم قطعه ابری روی آن سازه انداخته بود ولی حالا معلوم نیست چه شده است

فایده ماه

روزی از ملا پرسیدند آفتاب مفیدتر است یا ماه؟ ملا گفت مطلب باین واضحی چه پرسیدن دارد آفتاب روز روشن بیرون میآید و وجودش چندان فایده ندارد ولی ماه شبهای تاریک را روشن میکند و معلومست نفعش هزار برابر آفتاب است.

مادر مطلقه

ملا وقتی بشهر غرت رفته و در آنجا مریض شده بود کسانی که به عیادتش آمده بودند از او پرسیدند خدای نکرده اگر بمیری وارثت کیست گفت من فقط يك مادر دارم ولی چون پدرم در اواخر عمرش او را اطلاق داده بود باینجهت مثل اینست که هیچ وارث ندارم.

وصیت ملا

روزی ملا بدوستانش وصیت کرد که پس از مرگ قبر مرا با سنگ و آجر نسازند سبب را پرسیدند گفت چون روز قیامت همه باید سر از قبر بردارند میخواهم من از این حیث در زحمت نباشم و براحتی برخیزم.

در هوای گرم

در مجلسی که ملا بود ذکر عربستان بمیان آمد که در بعضی از نقاط آن از کثرت گرمی هوا اغلب مردم لخت میگردند ملا پرسید پس آنجا زن و مرد را از هم چگونه تشخیص میدهند.

طهارت قبای

روزی زن ملا گفت آفتابه سوراخ شده و آب در آن باقی نماند ملا گفت چاره این کار سهل است تا بحال بعد از قضای حاجت طهارت میگردنی حال اول طهارت بگیر بعد قضای حاجت کن

انجام وظیفه

روزی دریاغ خود مشغول کاشتن نهالهای کوچک بود عابری پرسید
 بچه طمع تو بکاشتن این درختها مشغولی و تصور میکنی چند سال دیگر
 عمر نمائی که بتوانی ثمر این درختها را بخوری ملا با کمال وقار گفت ای
 مرد نادان دیگران کاشتند بر آن نصیب ما شد ما میکاریم تا آیندگان از میوه
 آن استفاده نمایند.

وقوف بر احوال

شبی از شبهای تابستان که روی پشت بام میخوابیدند ملا غلط خورده
 از بام بر زمین افتاد در نتیجه دست و پایش شکست دوستانش که بعبادت
 آمدند حال او را میپرسیدند ملا گفت هر که مبخواد درست از حال من
 واقف شود لازمست خود را از بام بزیر اندازد

پرسیدنش صحیح نیست

روزی شخصی ظرف سر بسته نر ملا آورده امانت گذاشت که پس
 از چند روز آمده بگرد پس از رفتن آن شخص ملا درب آنرا باز کرده دید
 درون آن عسل بسیار گوارائی است يك انگشت از آن خورده دید بی اندازه
 لذیذ است هر وقت مبرفت و بر میگشت يك انگشت از آن میخورد تا در نتیجه
 همه عسل را خورد پس درب آن را بسته بجائی گذاشت پس از دو سه روز
 که ملا بواسطه خوردن عسل زات مار شد صاحب عسل آمده امانت
 خود را خواست ملا طرف خالی را نشان داد آن شخص طرف را گرفت آن
 را خوبی سبک شد چون درس را گسود و آنرا خالی یافت از ملا پرسید
 چگونه آن حرف چه شد ملا گفت دهاری مرا گناه کن در این سؤال
 حذر کن و من هم در این موضوع بنویسم خواهی خواهم داد

خوابم نبرد

شبی ملا بعد از صبح شب از خانه خارج شده و در کوچه ها مانگشت
داروچه باور شدند برسند ملا این وقت سر در کوچه ها چه می‌گفت



حاج داروچه خدا عتقلا ب نکند سر سب خوابم برنده چندان ساعت است
هر چه می‌گرددم بدانم به‌کمکم

خوردک هنج

رزنی که داد سحبی هموند ملا سوار ستری شده از شهری به شهری
مد رفت در انبی راه عقباری قاروب سرور آوردت هست کرد که ندهاش
در روی داد مهلب ساد آس را بر همسر من رسیده که چه می‌جویری
گفت اگر در ن ترس ساد هنج چیر

دست خالی

روزی ملا در کنار چشمه آبی مشغول صید ماهی بود و ماهی‌هاشی که میگرفت در سبدی می انداخت بچه های محل که او را کاملاً مشغول دیدند هر يك دوسه ماهی برداشته فرار میکردند ملا التفات بآنهم نکرد و بکار خود مشغول بود پس از ساعتی که کاملاً خسته شد برخاست که برود چون سبد را نگرست بکلی خالی بود پس روپوشمه کرده گفت: می بینی همانطور که خالی آمدم خالی هم بر میگردم دیگر بی جهت بر من منت نگذار و سبد را هم بچشمه انداخته و گفت اینهم مال تو تا بدانی گرم من از تو بیشتر است

راه پر پیچ و خم

هزار دینار پول ملا را نزدیده بودند ملا بمسجد رفته برای پیدا شدن پولش بدرگاه خداوند زاری و تضرع میکرد اتفاقاً اموال یکی از تجار هم در دریا باطوفان مصادف شده بود تاجر نذر کرد اگر اموالش سلامت برسد هزار دینار ملا را بدهد پس از چندی کشتی سلامت وارد شده تاجر هم هزار دینار معهود را داد ملا گفت سبحان الله اگر هزار دینار بغیب گویان میدادم نمیتوانستند معین کنند که پول من از چنین راه پر پیچ و خمی عودت نماید

صرفه جوئی ملا

وقتی ملا کم پول شده بود باخود اندیشید که باید صرفه جوئی کرد و قرار گذاشت عجاله از جوروزانه الاغش قدری کم کند مدتی چند مشت روزانه ندریجا کم میداد دید الاغ چندان فرقی نکرد کمتر کرد و باین ترتیب الاغ از حال اولیه خارج گشته بکلی لاغر شد بالاخره یکروز الاغ مردد و قهنگه ملا او را بان حال دید گفت خوب بر ریاضت کشیدن شادت کرده بودی افسوس که اجل مهلت نداد

استحمام گرم و سرد

روزی ملا از صحرا که بخانه آمد زتش گفت خوب است فوراً بحمام بروی وزود برگردی چون عروسی خواهرم است و تو باید وظیفه یندیری را انجام دهی مالا هم بحمام رفته باعجله خود را شسته وقت خارج شدن دید باران شدیدی میبارد و حدس زد که باین زودی قطع نخواهد شد مجبوراً لباسهای خود را بدستمالی پیچیده بغل زده عریان عازم محل عروسی شد اهل خانه که جمع شده منتظر آمدن مالا بودند یکدفعه او را دیدند لغت در هوای بارانی می آید برسیدند این چه وضعی است گفت هر کس بی موقع حمام برود هم به آب گرم و هم به آب سرد باید خود را بشوید.

اندازه دنیا

روزی جمعی در کوچه جلو مالا را گرفته در سبند دنیا چند ذرع است قبل از اینکه مالا جواب بدهد جنارۀ را از آنجا عبور میدادند مالا ثابت را نشان داده گفت این مسئله را از این شخص باید پرسید که دنیا را ذرع کرده و عجاله در حال رفتن است.

لطیفه

مالا در جلو خانه خود درختی کاشته و به بسخ آن شاشیده گفت آب اول و آخرت همین است که می بینی

پوستین مالا

روزی مالا پوستین در بر کرده کنار آتش نشسته بود پس از برخاستن سر پوستین را بسته از دیوار آویخت ماب را برسیدند گفت میخواهم هوای گرمی که داخل آن است خارج شده برای فردا بماند که دیگر احتیاج بروشن کردن آتش نداشته باشم

دلیل منطقی

ملا دوسید انگور روی الاغش گذاشته بشهر می آمد جوانهای محل جلو او را گرفته گفتند ملا بما انگور نمیدهی ؟ ملا جمعیت را از نظر گذرانده دید اگر بهر کدام يك خوشه بدهد چیزی باقی نخواهد ماند لذا يك خوشه بیرون آورده بهر يك يك حبه انگور داده گفت : بدون غرض چشیدن است واضح است مزه يك حبه بايك خوشه انگور یکی است در کم و زیادی هم که فرق نیست خوب است بهمین قناعت نمائید

تأثر ملا

زن ملا مُرد ولی چندان اثری در ملا نکرد و ابداً متأسف بشظر نمی آمد ولی بس از چندی که الاغش مُرد تا چند روز ملا را کسی شاد ندید و دائم اندوهگین بود دوستانش که همیشه او را شاد میخوانستند روزی برای تسلیتش جمع شده گفتند ملا خودت سلامت باشی چقدر غصه مال دنیا را میخوری و در ضمن یکی پرسید ملا جان با اینکه خیلی وقت نیست که عیالتان فوت شده از مرگ او چندان تأثری در شما ندیدم ولی برای الاغ انهمه حزن را سبب چیست ملا گفت : برادر روزید ندیده وقتیکه زنم مرد همه همسایها و دوستان که می آمدند تسلیتم داده میگفتند غصه نخور بهتر از او را برایت پیدا میکنیم ولی از روزی که الاغ مُرده هیچکس چنین وعده بدون نداده است

هوای بهار

روزی شخصی از سردی هوا شکایت میکرد دیگری گفت که مردم چقدر ناشکرند تابستان که میشود از گرمی وزمستانها از سردی هوا شاکیند و هبچوقت شکر نمی گذارند ملا که از آنجا عبور میکرد گفت تابحال تنیده کسی از هوای بهار شکایت کند :

شهادت دروغ

روزی شخصی بملا بیست دینار پول داد که نزد قاضی رفته شهادت بدهد که آن شخص صد خروار گندم از دیگری میخواهد چرین در محضر قاضی حاضر شدند و آن شخص ادعای خود را بیان نمود و نوبت شهادت ملا رسید گفت شهادت میدهم که این شخص صد خروار جو از طرف میخواهد قاضی گفت او ادعای گندم میکند تو شهادت جو میدهی گفت باین قرار گذاشته شهادت بدهم دیگر گندم و جو طی نکرده است

پول دوستی

شخصی خسیس و پول دوست از ملا پرسید تو چقدر پول را دوست داری؟ ملا جواب داد: پول را آنقدر دوست دارم که محتاج بمردهمان لشم و بی وجدان نباشم

انبار ملا

از ملا پرسیدند اسرار خودت را با که میگوئی؟ جواب داد چون سینه مردهمان را انبار خود نمیدانم لذا تابحال سر خود را بکسی نگفته‌ام

بستن راه دزد

ملا بهار که میشد هر روز چند درخت در باغچه اش کاشته شب آنها را در آورده باطاقش میبرد سبب آنرا پرسیدند گفت با این دزد زیاد بهتر است که مال خود را زیر سرم بگذارم تا خاطر جمع باشم

عدم آشنائی

ملا وارد شهری شده در بازار تفریح میکرد شخصی از او پرسید: امروز چه روزی است ملا گفت من امروز وارد این شهر شده‌ام و هنوز باروز های اینجا آشنا نشده‌ام خوبست از یک نفر اهل بلد سؤال کنی

تار زدن ملا

روزی ملا را بمجلس سروری دعوت کرده بودند در آنجا حاضرین از او خواهش کردند که آنها را از ساز زدن خود خرسند سازد ملام بدون مضایقه ساز را بدست گرفته با ضرب آهنگ اتصالاً بیست نقطه آن زده صدای نامطلوبی از آن خارج میساخت پرسیدند ملا این چه قسم ساز زدنیست برای ساز زدن لازمست انگشت ها را روی پرده ها گردانید تا نوای خوشی



بیرون آید ملا گفت مردم چون میخواهند پرده ها را پیدا کنند با انگشت خود بی آنها میگردند ولی من که پرده ها را جسته ام دیگر چه لزوم دارد که عقب آن بگردم

پسر ملا

روزی ملا روی منبر نشسته بود و جمع کثیری هم در پائین منتظر شنیدن موعظه او بودند ولی هرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید که بگوید بالاخره گفت ای مردم شما میدانید که من در موعظه کردن چقدر سابقه و اطلاع دارم ولی امروز هرچه فکر کردم چیزی بخاطر من نرسید تا برای شما بگویم پسر ملا که جزء حاضرین نشسته بود برخاسته گفت بابا حتی از منبر پائین آمدن هم بخاطرش نرسید ؟ مردم که این حرف را از او شنیدند تعجب کرده گفتند حقا که پسر ملا است . پس ملا خدا را سپاس گزارشت که باو چنین پسری داده و از منبر بزیر آمد

تغییر شکل

روزی افسار الاغ ملا را دزدیدند ملا گوسف الاغ را گرفته بخانه برد پس از چند روز افسار الاغش را در سر يك الاغ بندری دیده قدری بآن نگاه کرده گفت : سر این الاغ مال من است ولی جسمش عوض شده و بالاغ من شبیه نیست

بچگی عمامه

در یکی از اعیاد بچهها در کوچه بیازی مشغول بودند ملا در گوشه ایستاده بازی آنها را تماشا میکرد یکی از بچهها عمامه او را ربوده بطرف رفیقش انداخت او هم برداشته بسمت دیگری انداخت همینطور عمامه ملا از دستی بدستی میگردید ملا هرچه تقلا کرد و از بی آنها دوید عمامه را نتوانست از آنها بگیرد بالاخره مأیوس شده بسمت خانه رفت در بین راه جمعی از او دیده برسدند سبب سر برهنگی چیست ملا گفت عمامه ام بچگی خود را با آورده برای بازی بش بچه ها رفت

دو زن ملا

ملا دو زن داشت روزی هر دو نزد او آمده پرسیدند کدام يك از ما را بیشتر دوست داری؟ ملا که خیلی سعی داشت هر دو آنها را راضی نگاهداشته و باعث رنجش هیچيك نشود اصرار کرد که هر دو را بیش از اندازه دوست دارم ولی آنها راضی نمیشدند و سؤال خود را تکرار میکردند بالاخره زن کوچکترش پرسید مثلاً اگر دو نفر ما باشما سوار قایق باشیم وقایق برگشته در رودخانه غرق شود جهت خلاصی کدام يك از ما اقدام میکنی ملا هرچه سعی کرد جوابی پیدا نکرد بالاخره رو به زن قدیمش نموده گفت گماندارم شما قدری شنا کردن بلد باشید

چابك سوار

در مجلسی سخن از چابك سوازی و زرنگی بود هر کس واقعه‌ای که دال بر فعالیت و زرنگیش بود شرح میداد نوبت بملا رسید گفت بنده سابقاً خیلی چابك سوار و زرنگ بودم مثل اینکه یکروز در میدانگاه اسب بی اندازه شروری آورده بودند که هر کس نزدیک میشد بانگد او را دور میکرد من آنزمان جوان بودم دامن خود را بکمر زده و چرخي دور اسب زدم (در این اثنا دو نفر از رفقای جوانی ملا که از کم و کیف کار او آگاه بودند وارد مجلس شدند) ملا هم حرف خود را این طور تمام کرد ولی هرچه بخود دل دادم جرئت نزدیک شدن به اسب را در خود نیافتم

ماهی یونس

ماهیگیران در کنار شطی مشغول صید ماهی بودند ملا ایستاده تماشا میکرد اتفاقاً بایش لغزیده میان تور ماهیگیری افتاد ماهیگیر پرسید چه میکنی گفت خواستم وضعیت ماهی یونس را بفهمم

گردن بند

ملا همیشه از دست دو زن خود در عذاب بود روزی دو گردن بند خریدند برای جلب محبت و راحت بودن از آزار زنانش هر يك را یکی از آنها داده اصرار کرد که دیگری نفهمد - از قضا پس از چند روز باز زنانش تصمیم گرفتند او را وادارند که اقرار کند محبتش بکدام يك بیشتر است از خوشبختیش این مرتبه گردن بند بدادش رسید - در جواب آنان گفت بکسی که گردن بند داده‌ام بیشتر محبت دارم و هر دو را راضی کرد بدون آنکه بدانند که این جواب مشکل آنها را حل نکرده است

چرا نمیخوری

روزی علاءسفر میرفت در انلای راه دچار راهزنان شده کیسه را بیاد داد وقتیکه وارد شهر مقصود گردید در جیبش ابدأ بواوی یافت نمشد و خیلی هم گرسنه و خسته بود جلو دکان نانوائی رسیده استاد و تماشای نان مشغول شده از نانوا پرسید: این دکان متعلق بخودت است؟ جواب داد: بلی - باز پرسید: باور تمام این نانهای سفید و گرم مال تو است؟ نانوا باز جواب داد: بله همه اینها متعلق بمن است پس دوباره و سه باره سؤال خود را تکرار نموده و همان جواب را شنید بالاخره نانوا پرسید: برای چه اینهمه از من استنطاق میکنی ملا گفت میخواستم بدانم اگر نان خودت است چرا ایستاده‌ای و آنها را نمیخوری

مرغان عزادار

خروس ملا روزی مرد ملا يك تکه پارچه مشکي پیدا کرده آنرا سوراخ نموده بگردن جوجها آویخت پرسیدند مقصودت از این کار چیست؟ جواب داد: پدر جوجها مرده لباس عزادانها پوشانیده‌ام

هر که اول حرف بزند

روزی ملا برتش گفت علیق دادن به الاغ تا بحال با من بود بعد از این باید تو این کار را بعهده گیری چون من خسته شده ام زن زیر بار این حرف نرفت و بالاخره کارشان بمنازعه کشید و پس از ساعتی مشاجره و فحاشی قرار گذاشتند هر کس اول بار حرف بزند دادن علیق بعهده



او باشد چند ساعت هر دو ساکت مانده بروی هم نظر میکردند بالاخره حوصله زن سرآمده برخاسته بخانه همسایه رفت و قضیه را برای او تعریف کرد و خواهش نمود یک کاسه آتش برای ملا برتشند چون او بقدری عنود است که اگر از گرسنگی بمیرد هم حرف نخواهد زد بچه همسایه کاسه آتش را برداشته بمنزل ملا آمد

از قضا پس از رفتن زن دزدی در خانه را باز دیده وارد خانه ملا شده همه اشیاء قیمتی را جمع آوری نموده بالاخره داخل اطاق ملا شد چون دید ملا ساکت نشسته و تکان نمیخورد گمان کرد که او باید مبتلا بفلج یا لالی باشد که اصلاً حرکتی نمیکنند برای امتحان پیش رفته عمامه او را برداشته بر زمین انداخت ملا ابداً دست در نیاورد و بهیچوجه ممانعتی نکرد پس دزد اشیاء جمع آوری کرده را بدوش گرفته از خانه خارج شد و در همین موقع بچه همسایه با کاسه آتش وارد شده خانه را بکلی خالی و ملارا در گوشه اطاقی یافت که ساکت و بی حرکت نشسته پس کاسه را جلو او گذاشت ملارا دست و انگشت اشاره ~~کرده~~ و آمدن دزد و دزدیدن تمام اثاثیه حتی انداختن عمامه اش را هم به بچه اشاره کرد ولی از این اشاره بچه چیزی تلفت نشده گمان کرد مقصود ملا از نشان دادن سرش اینست که کاسه آتش را بسرش برگرداند در حال کاسه را برداشته بسر ملابرگردانید و تمام سر و صورت او را آلوده و آشی ساخت بعدهم رفته قضا با را برای زن ملا تعریف کرد زن که وخامت قضیه را فهمید با کمال عجله بمنزل آمده و چون دانست که دزد خانه را خالی کرده و ملا با سر و صورت آلوده باش بی حرکت نشسته با کمال غضب فریاد کرد: ای مرد این چه وضعیتی است، حیا کن، زندگی را از دست داده ای و باز باین حالت نشسته ای - ملا در حال بسخن آمده گفت: اول برو علیق الاغ را بده تا بعد برای سایر چیزها فکری بنمائیم

زبان مردم

روزی ملا با پسرش بدهی میرفتند ملا بسر را سوار الاغ نموده خودش پیاده راه می پیمود - در راه بچند نفر برخوردند که آنها پسر ملارا با

انگشت نشان داده گفتند اولاد امروزه ابتدا رعایت احترام پدر و مادر خود را نمیکند ببینید این پسر سوار الاغ شده و پدر پیرش از عقب او پیاده روان است پسر ملا پیدرش گفت دبدی بابا من عیگفتم خوب نیست که شما پیاده باشید و من سوار گردهم قبول تمیکردید عقیده دیگران هم همینست حالا دیگر عناد نکرده سوار شوید و من پیاده خواهم آمد ملا سوار الاغ شد و پسرش پیاده بدنبال روان بود پس از گذشتن یک میدان راه باز به جمعی برخوردند این دفعه آنها شروع بتنقید کردند که مرد حسابی سالها است بگرما و راه رفتن عادت دارد با اینحال بی انصافی کرده خود سوار شده و پسر جوانی که هنوز با سرد و گرم آشنا نیست در عقبش پیاده میبرد ملا پسر را هم در ترک خود سوار کرده راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بودند دو نفر عابر رسیدند که آنها را از بی انصافی که کرده در هوای گرم دو ترک سوار الاغ شده بودند عذمت نمودند ملا و پسرش از الاغ پائین آمده هر دو پیاده بهمراه الاغ براه افتادند چند قدم که گذشتند باز شخصی رسیده گفت خدا شعور بدهد دو نفر نادان در عقب الاغ پیاده راه میروند در این هوای گرم سوار نمی شوند ملا غضبناک شده گفت: حرف شما صحیح است ولی راهی پیدا کنید که از زبان مردم خلاص شوم تکلیف خودمان را زود میتوانیم معلوم کرد

لطیفه

شخصی مهلوی مالانگشته بود اتفاقاً بادی از او خارج شد برای از بین بردن صدای آن کفش خود را روی تخته میکشید و بعداً در میآورد ملا گفت: بسیار خوب صدای آن از بین رفت ولی برای بوی آنها میخواستی فکری بکنی

سه گيله يكمن است

روزي ملا در باغش ميگشت اتفاقاً خرگوشي از جلو او عبور كرد
ملا دست انداخته او را گرفته بتوبه انداخت و سرش را بسته بخانه برد
در بين راه فكر ميكرد حيوان باين قشنگي كه تا بحال من ندیده ام لابد بسيار
پرقيمت است و ميشود آنرا بتمولين بقيمت خوبي بفروشم پس باعجله



آنرا بخانه برده بزفش سپرد كه درب توبه را باز نكند تا اورفته چند نفر
از تمولين را بياورد و آنرا نشان داده بقيمت بسيار خوب مصرف نمايند
زن ملا پس از بيرون رفتن او بفكر افتاد كه بايد ببيند چيزي كه ملا آرزو
دارد بقيمت گزافي آنرا بفروشد چيست باين خيال در توبه را باز كرد و

بمحض باز شدن خرگوش از توبره بیرون آمده فرار نمود زن که این واقعه را دید از ترس ظرف جو را برداشته میان توبره گذاشت و سرش را بست پس از ساعتی ملا پنجنفر از تجار و ممولین را همراه برداشته بخانه آمد و آنها را باطاق آورده پس از نشستن و تعارف در حالی که همه را شایق و منتظر دیدن چیز عجیبی نموده بود توبره را آورده و خالی کرد و ظرف جو بوسط اطاق افتاد ملا که از حیرت دهانش باز مانده و نمیدانست چه بآنها بگوید گفت: آقایان این ظرف را اگر سه مرتبه بساجو پر کنیم يك من میشود

صدای پول

در موقعیکه ملا قضاوت میکرد روزی دو نفر به حضراو آمدند یکی از آنان ادعا کرد که این شخص در خواب بیست دینار از من گرفته حالا پس نمیدهد ملا ظرف را خواسته گفت بیست دینار بده و پس از گرفتن پول آنها را بهم زده بصدا آورده و هر دفعه که پولها صدا میکرد میگفت بگیر این يك این دو بهمین ترتیب بیست مرتبه پولها را بصدا آوردوبه مدتی صدای آنها تحویل داد و عین پولها را هم بصاحبش رد کرد و گفت قرض تو ادا شد او هم پول خود را گرفت حالا بسلامت بروید

از وظایف زن

روزی خانه ملا آتش گرفت همسایه اش باعجابه نزد ملا رفته گفت چه نشسته ای خانه ات آتش گرفته زود خود را برسان و الا پس از چند دقیقه هر چه داری خواهد سوخت ملا با کمال خونسردی گفت چون من کاره را بزخم قسمت کرده و قرار گذاشته ایم هر کار بیرونی را من انجام دهم و کارهای داخلی خانه بعهده او باشد لذا بهتر است زحمت کشیده بروی و این خبر را بنو بدهی تفکری برای علاج بنماید

تشویش فکر

شب عید زن ملاخا گینه فراوانی پخته و ملارا که زیاد خاگینه دوست میداشت کاملاً ممنون ساخته بود بعد از آنکه شام را بالذات خوردند مقداری از آن باقی ماند که برای نهار فردا گذاشتند پس از خوابیدن نصف شب ملارا فکر باقی خاگینه ها نگذاشت بخوابد ناچار زتش را بیدار کرده گفت ای زن تو فکر مرا امشب مشوش کرده بطوریکه خوابم پریده بایستی چاره‌ای کرد زن گفت چه کنم گفت باقی خاگینه ها را بیاور بخورم بلکه تشویش فکرم رفع شده خوابم ببرد زن گفت مرد حیا کن تازه غذا خورده‌ای بگیر بخواب فردا آنرا خواهی خورد ملا با اصرار تمام تشویش فکر را بهانه کرده گفت تا آنرا بیاوری خوابم نمیرد بالاخره زن ناچار شده بقیه باقی خاگینه را آورد ملا هم با شتاب و ولع تمام آنرا بلعیده فکرش را راحت نموده خوابید

باز کردن دهان

شخصی در مجلسی اتصالاً حرف میزد ملا هم در مجلس حاضر بود و در گوشه‌ای نشسته خمیازه میکشید بالاخره حاضرین رو بملا کرده گفتند آخر خورست شما هم بکدفعه دهان باز کنید ملا گفت ای برادر آنقدر دهان باز کردم که نزدیک است دهانم بندد

مناره

روزی ملا بایکی از دوستان وارد تهری میشد از دور مناره‌های بلند دیدند رفیق ملا برسد اینها را چگونه ساخته اند ملا گفت: چون بخواهند اینها را بسازند قبلاً چاهی کنند و خاک آنرا روی هم تپ می‌کنند مناره درست می‌شود

آدم منصف

ملا روزی چغندر و زردك و شلغم و ترب و سبزیجات عتفرقه
خریده در خرجین گذاشته و خورجین را بدوش انداخته سوار الاغ شد



شخصی او را دیده گفت چرا خورجین را بترك الاغ نمی اندازی ملا
گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که هم خودم سوار الاغ
شوم و هم خورجین را روی آن بیاندازم

راه آسمان

روزی کشیشی نزد ملا رفته با او از هر درسخن مبراند و ملا اعتراضات او را
جواب می‌گفت در انتهای صحبت پرسید بیغمبر شما چگونه بمساجد رفته‌است
ملا در جواب گفت: مردمانی که بیغمبر شما را با آسمان چهارم برد گرفته‌اند رفت

همه حق دارید

در ایام قضاوت ملا روزی شخصی نزد او آمده دعوائی طرح کرد و بطوری قضیه را شرح داد که کاملاً خود را محق جلوه داد و پس از بیان مطلب از ملا پرسید رأی شما در این قضیه چیست مرا محق تصور میکنید ملا گفت بلی شما حق دارید - روز دیگر طرف دعوا آمده قضیه را بطوری برای ملا بیان نمود که طرفش کاملاً زور گفته و از مظلوم واقع شده و در خاتمه قضیه از ملا پرسید رأی شما در این باب چیست ملا گفت شما را کاملاً در این قضیه محق می بینم - پس از رفتن آنها زن ملا که از پشت در هر دو روز موضوع را شنیده بود نزدش آمده گفت عجب ملا این چه قسم قضاوتی است درست است که من قاضی نیستم ولی لااقل زن قاضی که هستم و تا اندازه ای از این چیزها سردر می آورم تو بهدعی میگوئی حق داری و بمدعی علیه هم حق میدهی عاقبت این کار تو بکجا خواهد رسید؟ ملا با کمال خونسردی بزنش گفت: درست است زن عزیزم تو هم حق داری

اصلاح اغلاط

وقتی خدغن شده بود که کسی اسلحه حمل نکند روزی ملا در کوچه میرفت و از زیر جبه اش کارد بلندی پیدا بود مأمورین داروغه او را گرفته بیش داروغه بردند داروغه غضبناک بملا گفت مگر خدغن رانشیده که هیچکس نباید باخود اسلحه حمل کند ملا گفت اشتباه نکنید این اسلحه نیست این را برای تصحیح اغلاط کتاب بمدرسه مبرم داروغه را غضب بیشتر شده گفت حالا میخواهی مرادست بیندازی ملا گفت عجب شوخی نمی کنم بعضی غلط ها هست که با کارد از این بزرگتر و قوی تر هم نمیشود تصحیح نمود

مال فقیر

یکبار ملا با چند نفر بمهمانی دعوت شده بودند همه در یک جا نشسته قندرون میجویدند در این ضمن میزبان خبر داد که ناهار حاضر است، چون سر سفره نشستند ملا قندرون را از دهان بیرون آورده بنوک دماغش چسباند و بخوردن ناهار مشغول شد مهمانها پرسیدند که چرا چنین کردی گفت بغتر است مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد

ساکت کردن کشتی

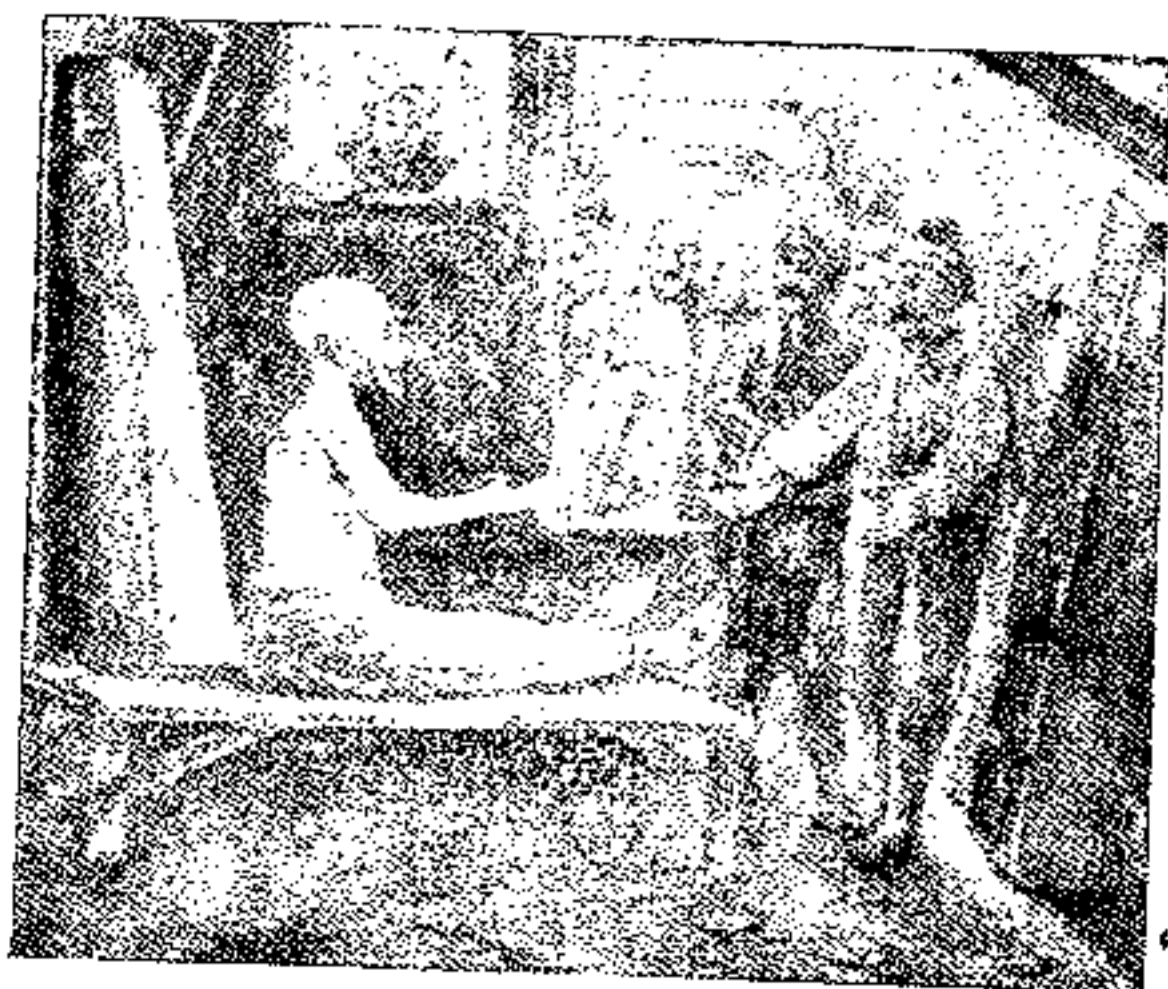
ملا در کشتی بادی سفر میگرد وسط راه طوفانی شروع شد و تردید بود کشتی را غرق کند کشتی بانان بسر تیرها رفتند تا بادبانها را باین آوردند ملا فریاد برآورد مسلمانها این کشتی از ته میچسبند شما بسر آن رفته میخواهید ساکتش کنید

وصول طلب

ملا از شخصی طلب داشت برای وصول آن رفت ولی هرچه اصرار کرد چیزی وصول نشد در موقع برگشتن گرسنگی کاعلا باو فشار آورد چشمش بدکان نایوانی افتاد که نایوانی تازه و سفید را زوی هم چیده بردند از دیدن آن نزدیک بود ضعف کند کمی ایستاده بلند گفت: خدایا میدانی که از فلانی چقدر طلب دارم و امروز با این زحمت برای وصول آن آعدم نداد باز هم عالمی که الان یکشاهی در جیب ندارم و از گرسنگی طاقتم طاق شده است خدایا چند سکه از بون من از آن شخص گرفته باین نانوا بده به محض گفتن این جملات دست برده یک نان برداشته باعجله شروع کرد بخوردن نانوا که حال او را دید و سخنان او را شنید گفت ملا جان نوش جانم بفرما بزخم میخواهی بردار و برو پول نمیدخواهم

اداء تکلیف واجب است

روزی ملاعازم مسافرت یکی از شهرهای نزدیک بود جوانهای محله او را دیده با خود قرار گذاشتند که کمی با او مسخرگی بنمایند پس همگی جلو راه ملا آمده او را از رفتن مانع شده گفتند چرا بیجهت بخود زحمت سفرهای مختصر را عیدینی با اینکه ممکن است یک دفعه بسفر بزرگ یعنی سفر آخرت بروی ما شب گذشته خواب دیده ایم که تو فوت شده ای و



حالیه برای انجام کفن و دفن تو حاضر شده ایم مالا هرچه اصرار کرد که کار واجبی دارد آروز معافش دارند بجائی نرسید بزور او را از قاطر پائین کشیده بتابوتی گذاشته و بمسجد بردند

اتفاقاً برای یکی از آن جماعت کار واجب فوتی پیش آمد و شخصی بعقب او آمده اصرار داشت که هرچه زودتر برای انجام کارش برود آن

شخص چون در صدد رفتن برآمد سایر دوستان یقه او را چسبیده گفتند تا مراسم دفن ملا تمام نشود هیچکس نباید از اینجا تکان بخورد هر چه او با دوستانش مشاجره و اصرار نمود بجائی نرسید در این بین ملا از میان تابوت برخاسته نشست و گشت: بی جهت اصرار نکن کار من از تو واجبتر بود و ای چاره چیست باید مطلع جماعت و تکالیف بود

مادر زن ملا

روزی برای ملا خبر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد او را پیدا نکرده‌اند ملا فی الفور کنار رودخانه رفته و بسمتی که آب می‌آید سر بالا شروع بر رفتن نمود مردم گفتند عجب ملا آب کسی را سر بالا نمی‌برد لابد با جریان آب سرا زیر رفته است ملا گفت شما که مادر زن مرا مثل من نمی‌شناسید چند سال است با او معاشرم او همه کارش بخلاف آدمیزاد است و همه کار را بعکس میکند لابد در رودخانه هم سر بالا رفته است

اشتباه در غسل

در شهری که ملا ساکن بود زمانی شخصی قاضی شده بود که بدون گرفتن رشوه هیچ کاری صورت نمی‌داد و مرتباً حق را با رشوه تا حق مینمود اتفاقاً وقتی ملا محتاج سندی شد که بایستی قاضی آن را تصدیق نماید چندین روز آمد و رفت کرد نتیجه نگرفت بالاخره روزی ظرفی بظاهر صابون از غسل برداشته بخدمت قاضی رفته و با دادن آن سند را به امضای قاضی رسانیده برگشت فردای آن روز که دیگری کوزه قیماقی برای قاضی تعارف آورده بود قاضی دستور داد که غسل را بیاورند که مقداری از آن تناول کنند چون سر کوزه غسل را باز کردند دیدند ظرف مملو از خاک

است و فقط يك بند انگشت روی آنرا غسل ریخته است قاضی صکه از گول خوردن خود کاملاً خشمگین شده بود نوکرش را فرستاد که بهر نحو است سند را از ملا گرفته بیاورد نوکر پس از تجسس زیاد ملا را یافته گفت قاضی عرض کردند در سند شما اشتباهی پیش آمده آنرا برای اصلاح نزد من بیاورید ملا گفت : خدمت قاضی سلام رسانیده بگوئید اشتباه در سند نیست در غسل است

حلوا

در مجلسی صحبت حلوا پیش آمد ملا گفت عجب هدیه ای است آرزوی خوردن حلوا در دل من مانده است گفتند چرا نمینیزی گفت : هر وقت آرد حاضر میشود روغن نیست روغن که پیدا شد شکر نیست گفته اند تا بحال ندیده که هر سه حاضر شود گفت : چرا اما آنوقت من نبوده ام .

وضوی پی در پی

وقتی مورچه زیادی در خانه ملا پیدا شده و برای هرچه خوردنی در خانه داشتند بلائی گشته بود هرچه سعی کردند راهی برای جلو گیری از آن نیافتند روزی ملا ظهر وضو گرفته نماز ظهر را خواند پس از یکساعت باز وضو گرفته شروع به خواندن نماز عصر نمود پس از خاتمه نماز زنش در سبعت اینک برای هر نماز يك وضو گرفتی چیست گفت ! مگر تو هم فکر دفع مورچه داشتی برای هر نماز پنج وضو می گرفتی زنش گفت صحیح زلی با داشتن وضوی اولی وضوی ثانی چه صورت دارد گفت از آن خاطرت جمع باشد چیزی که پیک باد باطل میشود خراب کردنی خیلی آسان است

کتاب مسئله

روزی زن ملا نزد شوهرش رفته با غیظ بچه اش را انداخته گفت یکساعت است هر چه میکنم بچه آرام نمیشود آخر فکری بکنم که بچه را خواب ببرد ملا فی الفور کتابی آورده گفت این کتاب را گرفته صفحه صفحه جلو بچه بگردان خواهی خوابد برد زن ملا با خشمی که داشت شروع بداد و فریاد نمود که تو هیچوقت دست از من بجز با زورت بر نمیداری حالا چه وقت شوخی است ملا گفت ای زن من هیچوقت شوخی اینجا نمیکنم تو از من چاره برای خواب خواستی منم آنچه می دانستم گفتم میخواهی گوش بده میخواهی نده - زنش پرسید مگر این چه کتابیست که هر که نگاه کند خوابش خواهد برد ملا گفت اسم این کتاب «مسئله» است و من سالهاست امتحان کرده ام هر وقت در مسجد شروع بخواندن آن کرده ام پیر مردمانی مسن و مردمان معقول شروع بچرت زدن کرده اند و حتی بعضی را بکلی خواب برده است معلومست کتابی که پسر مردان را بخواباند تأثیرش در بچه کوچکی حتمی است - زن ملا حرف او را باور کرده کتاب را برداشته صفحه صفحه جلو بچه گرفت از اتفاقات بچه هم خوابش برده و تأثیر کتاب کاملاً معلوم گردید

عینک ملا

شبی ملا زنش را با شتاب از خواب بیدار کرده گفت عینک مرا فوراً بپوش زن عینک را آورده بر سرش بین وقت شب عینک میخواهی چکنی؟ جواب داد خواب سیرینی سدیده ولی بعضی ج های آن تاریک بود درست نسدیده خواسته عینک بزنم تا درست همه جای آن نمودار باشد

هیج هیج

در ایام قضاوت ملاروزی دونفر ترد او آمده دعوائی اقامه کردند
ابتدا مدعی آمده اظهار داشت که این شخص مرا صدا کرده گفت این
بار را بردوش من بگذار پرسیدم در مقابل آن بمن چه خواهی داد گفت :
هیج من زحمت کشیده بار را بدوش او گذاشتم حال هر چه میگویم هیج
را بده اعتنائی نمیکند ملا گفت بسیار خوب حق با شما است حالا بیا
گوشه این فرش را بلند کن تا من اجرت را بدهم مدعی رفته فرش را
بلند کرد ملا پرسید زیر فرش چیست گفت هیج ملا گفت بسیار خوب
این هیج اجرت شما بود بردار ببر

خرمای با هسته

روزی ملا مقداری خرما خریده بود و چون آنها را میخورده هسته
را هم می بلعید زتش گفت ملا چه جهت دارد که خرما را با هسته
میخوری جواب داد : مگر وقتی بقال خرما را بمن فروخت هسته اش را
بیرون آورد که من بیرون بیاورم

حساب صحیح

زن علابس از سه ماه تاهل زائید ملا از او پرسید میگویند زنها
بایستی نه ماه حمل را نگاه دارند تو چگونه در سه ماه وضع حمل نموده ای
زتش گفت : عجب معلوم میشود تو ایداً از حساب سر رشته نداری مگر
سه ماه نیست که تو مرا گرفته ای ملا گفت بسیار خوب سه ماه هم
هست که من زن تو شده ام این شش ماه سه ماه هم بچه را در شکم
داشته ام این نه ماه حالا دیگر تو بچه چتر اعتراض داری ملا قدری فکر
کرده گفت : راست میگوئی من از حساب هندسه چندمان اطلاعی ندارم

چهار نفر در خوابگاه

پس از فوت زنی ملازن بیوه عقد کرده بود و دائماً ملا از زن سابق و زن هم از شوهر سابقش مدح میکردند روزی ملا با زنش روی تختخواب خوابیده بودند و هر يك تعريف جفت قبل را میکردند ناگهان ملامشت محکمی بزنی زده او را از تخت بزمین انداخت زن از این ضربه بسیار رنجیده روز بعد موقعیکه پدرش بدیدن آنها آمده بود شکایت کرد پدر زن ملا علت این حرکت را از ملا پرسید ملا گفت : من چه تقصیر دارم من با زن سابقم دو نفر خانم هم با شوهر سابقش دو نفر چهار نفری روی يك تخت جا نمی گرفتیم او افتاد

خوراك آسمان چهارم

ملا برای موعظه کردن بدهی رفته بود روزی بالای هنبس وصف حضرت عیسی را مینمود که بطبقه چهارم آسمان صعود کرد چون از منبر پائین آمد زنی جلو او را گرفته پرسید : پس حضرت عیسی در آسمان چهارم از کجا میخورد و مینوشد ؟ ملا گفت عجب یکنفر از من نپرسیده که دو ماه است در این ولایت غربت بی کس گذران میکنی از کجا میخوری و مینوشی ولی فوراً فکر حضرت عیسی افتادند که در آسمان چه میخورد؟

تروشی تو میفروشی یا من

ملا بدینجنون زیادی خرید مقدارش ترشی درست کرد و الاغش را بار کرده در جعبی برجسمیت شهر برای فروش ترشی رفت ولی بدحض اینکه خواست فرود کرده مدتش را معرفی کند الاغ پشدمستی کرده شروع بعرع نمود ملا کاملاً متغیر شده گفت : اگر ترشی را تو باید بفروشی خدا کن و الا بگذار من کاره را بکنم

تأثیر دعا

بزرگ دهاتی بمرض جرب مبتلا گشته بود باو توصیه کردند که درای سولفاتو بمالد دهاتی بر را برداشته پیش ملا برده گفت ای ملا بز من



مبتلای جرب شده و گفته اند سولفاتو بمالم اما من عقیده دارم که نفس تو بهتر است دعائی بخوان بیزم بدم که خوب شود ملا گفت: اگر قدری سولفاتو میخریدی و با نفس من فاطمی میکردی بزت خوب میشد.

تعلیم الاغ

برای حاکم شهر ملا الاغبندری فشنگی تحفه آورده بودند حاضرین مجلس بتعریف و توصیف الاغ پرداختند ملا هم که حاضر بود گفت من حاضریم باین الاغ کتیب خواندن بیاموزم حاکم و حاضرین از شنیدن

سخن ملا تعجب کردند حاکم گفت در صورتیکه راست بگوئی و بتوانی
 با الاغ کتاب خواندن بیاموزی جایزه بزرگی بتو خواهم داد ولی اگر مرا
 مسخره کرده از عهده اینکار برنمایی ترا مجازات خواهم کرد ملاحظه
 کرد و الاغ را برداشته بخانه اش برد و سه ماه مشغول تعلیم الاغ بود پس
 از سه ماه روزی که قرار گذاشته بود که الاغ را تعلیم یافته تحویل نماید
 همه بزرگان شهر در محضر حاکم حاضر گشتند ملا الاغ را آورده کتابی
 در پیش او گذاشت الاغ با زبان خود آن کتاب را ورق زده و چون
 بصفحه آخر رسید با حزن تمام نگاهی بصورت ملا کرده شروع نمود به
 برعر کردن حاضرین مجلس را از دیدن این رفتار حیرت دست داد حاکم
 پرسید چه کرده ای که الاغ کتاب را ورق میزند و سبب برعرش چیست
 ملا گفت روزی که الاغ را بمنزل بردم کتاب بزرگی داشتم که صفحات
 آن از پوست آهو ساخته شده بود وسط صفحات آن مقداری جو ریخته و
 صبر کرده تا الاغ کاملاً گرسنه شد پس کتاب را جلوش گذاشتم و با دست
 ورق آن را باز کرده الاغ جو را دیده خورد پس ورق دوم را باز جو
 را خورد همچنین ورقهای دیگر را میزد و الاغ جو را میخورد تا کتاب
 تمام شد و تا یکماه هر روز این کار را مکرر کرده الاغ را گرسنه نگاه میداشتم
 و بوقت معین جو را در لای اوراق کتاب باز میخورادم بعد از یک ماه
 روزی که الاغ کاملاً گرسنه شده بود کتاب را جلو او گذاشتم - مدتی
 انتظار کشید لای آن را باز نکردم خودش با زبان خود آن را باز کرده جو
 را خورد و صفحه اول که تمام شد باز با کتاب را ورق زده تا صفحه
 آخر بهمین ترتیب جو را خورد و در ظرف دو ماه بقدری این مطلب
 تکرار شده که الاغ کاملاً به آن عادی شده و بمحض اینکه کتاب را جلوش
 میگذازده با امید خوردن جو اوراق کتاب را میگشود امروز هم که قریب

سی ساعت است گرسنه مانده بخیال جو اوراق کتاب را گشوده و تا آخر رسید و قتیکه دید جو در بین نیست عرعر کرده باینوسیله گرسنگی خود را بمن خبر داد . صحبت علا که پایان رسید بعضی از حاضرین خواستند زحمت او را بی فایده جلوه دهند - او ثابت کرد که خواندن الاغ جز بوسیله عرعر هدس نیست و کتاب خواندن هم از راه باز کردن صفحات و مطالعه صورت مگردد . حاکم باچار شد بوعده وفا کند و در عوض انعامی که وعده کرده بود همان الاغ را بملا بخشید

جواب دندان شکن

تاجری مسافرت میکرد هر بن راه شب در کاروانسرای اقامت نمود و برای شام شب غذائی خواست سراندار مرغی بخته با سه تخم مرغ آبز برای او آورد که خورده بواسطه خستگی راه خوابیده بامدادان موقعیکه قافله حرکت میکرد سراندار حاضر نمود و تاجر نتوانست قیمت شامی که برایش آورده بود سردازد بعد از سه ماه که برای برگشتن بوطن س از موقت در کار تجارت شوقت میکرد باز سبی را در کاروانسرای اولی بسر برد و باز هم سراندار شامی مرکب از مرغی بریان و تخم مرغ برای او حاضر نمود چون صبح شد تاجر سراندار را خواسته قیمت شام دو مرتبه را از او پرسید که دین خود را ادا نماید سراندار پس از چند دقیقه که بدقت بش خود حساب کرد از او مطالبه هزار دینار نمود و مخصوصاً تذکر داد که در موقع رسیدگی بحساب خیلی مواظب بوده است که بی اعتدالی در محاسبه رخ نهد که مبادا ذمه اش مشغول گردد تاجر از شنیدن هزار دینار برای قیمت دو وعده شام حیران شده گفت : گم دارم که شما دیوانه شده اید که برای دو مرغ و شش تخم مرغ

مرغ هزار دینار مطالبه مینمائیم سرایدار گفت : غریب است که بانصافی که من در این موضوع بخرج داده و نخواسته ام بهیچوجه تعدی در حق سرکار بنمایم مرا دیوانه میخوانید تاجر گفت متشکر میشوم که بمن حالی کنید هزار دینار چه پولی است و برای چه باید بشما داده شود سرایدار گفت : کمی دقت کنید اگر من نا حساب گفتم حق بطرف شما است سه ماه قبل شما در اینجا يك مرغ خوردید اگر این مرغ زنده بود در این مدت نود تخم میکرد و این تخمها هر يك جوجه ای میشدند و آن جوجه ها هر يك مرغی شده باز تخم کرده و تخمها جوجه میشدند و من با این حساب حالیه صاحب هزار ها مرغ و جوجه بودم و همه این منافع را برای پر کردن شکم شما از دست داده ام و حالیه هم که هزار دینار در عوض تمام این خسارات بانضمام شام شب گذشته شما که تا سه ماه دیگر همین اندازه باعث خسارت من است میخواهم مرا دیوانه میخوانید چنان تاجر و سرایدار توجه همه ذافله را جلب کرد و هر چه سعی کردند این مرافعه را سلی کنند میسر نشد تا آخره قرار شد که بحضور حاکم شهر رفته تکلیف را معلوم نمایند - پس از رسیدن بشهر و رفتن بخانه حاکم و ذکر موقوف حاکم حق سرایدار داد و تاجر را محکوم به تأدیه هزار دینار نمود حاضرین مجالس و دوستان تاجر باو گفتند اگر بخواهی جلو حکم حاکم را بگیری بایستی بملا نصر الدین ملتجی شوی شاید راهی یافته این ضرر را از تو دور نماید تاجر هم این مطلب را قبول نموده بانجمعی از همراهان بخانه ملا رفتند و قضیه را برای او شرح دادند ملا قول داد که این شر را از سر تاجر خواهد گردانید بشرط آنکه ربع این مبلغ را بشمارای شهر بندل نماید تاجر هم قبول کرد پس ملا نزد حاکم رفته با زحمت بسیاری او را راضی کرد که در این موضوع دعوا را تجدید نماید و قرار گذاشتند

دو روز بعد تاجر و همراهان و سرایدار و ملا و قاضی همه حاضر باشند و این دعوا را قطع کنند چون روز موعود رسید همه در دار الحکومه حاضر شدند ولی ملا در ساعت معهود نیامد دو ساعت گذشت باز هم نیامد ناچار حاکم مستخدم خود را سراغش فرستاد که فوراً حاضر شود ملا پس از یکساعت دیگر معطل کردن بالاخره حاضر شد حاکم با کمال غضب رو باو کرده گفت: با آن همه تمنا و خواهشی که نمودی تا مرا فعه را تجدید نمائیم سبب اینکه این مردمان محترم را سه ساعت معطل کردی چیست؟ ملا گفت: امروز دهاتیها برای بردن بذر آمده بودند خواستم تدبیری کرده باشم که محصول سال بعد خوب شود و اگر خودم حاضر نبودم گندم های عادی را میبردند و حضور من سبب تأخیر شد و من این مدت را ایستادم تا چندین جوال گندم را جوشانیده با آنها بدهم چون گندم بجوشانیده با ناک است و محصولش خوب نمیشود جوشانده دادم که محصولش زیاد و تمیز گردد. - با کم رو حاضرین کرده گفت: تقصیر از او بیست آزما است که عقل خود را بدست این آدم نادان داده ایم که ساعت ها ما را معطل کند برای آنکه گندم را جوشانده برعنا ندهد تا اینکه همه میدانند از گنده جوشانده حاصلی عمل نخواهد آمد

ملا در حال حوانداد، حنا با حاکم تا اینکه مرا نادان میخوانند و خودتان را عاقل تصور میکنید از شما سرسرم چطور شده در این شهر مرغ بریان شده تخم میکنند و از او در سه سه هر اران حوجه عمل میآید اما گنده جوشانده محصول خوب خواهد داد، از این جواب ندان شکن همه حاضرین متعجب ماندند و حاکم هم ناچار حرف علار را تصدیق کرده و حق را تاجر داده و سرایدار را محکوم نمود

لاک پشت

ملا مشغول شخم کردن زمین بود لاک پشتی یافته آن را بطنابی



بسته بگردنش آویخت لاک پشت دست و پا میزد ملا گفت برای چه تلاش میکنی مگر خیال داری شخم زدن یاد بگیری

دل کی میسوزد

ملا بخانه یکی از دوستانش مهمانی رفت صاحب خانه کره و نان و عسل برای او آورد ملا کره ها را با نان و کمی عسل خورد و باقی عسل را هم با انگشت بسپید صاحب خانه باو گفت عسل خالی نخورید برای اینکه دلتان را میسوزاند ملا در حالیکه تکه کاسه عسل را انگشت کرده بود گفت : خدا عیب داند که تسلل خوردن منی دل که را میسوزاند ؟

تسلط زن

وقتی حاکمی بشهر ملا آمد که دارای زن و جیهی بود که کاملاً بر حاکم تسلط داشت و هیچ کاری بدون مشورت او نمیکرد حتی در عزل و نصب مأمورین - تنبیه و آزار مردمان و غیره در حالت میگردا هالی شهر نزد ملا جمع شده از او در این باب چاره جوئی نمودند ملا صبر کرد تا روزی در خانه حاکم دهمان شد زنش را همراه برداشته با تجارت در میان راه زنش دستور داد چون وارد خانه حاکم شدند بانای که همراه آورده ایم بدو تن من گذاشته سوار شو و من دور خانه بگردم بمحض ورود زن بانان را روی ملا گذاشته سوار شد و اتفاقاً زن حاکم از دور این منظره را دیدورفته حاکم را هم خبر کرد و با هم تماشا مشغول شدند زن ملا او را میراند و علاقه به میکشید و جفتک می انداخت حاکم زنش را خنده رو نه می شنید بالاخره حاکم قاب نیاورده وارد حیاط شده گفت : ملا این چه شکل است که خورت را - باخته ملا گفت من اختیره را نیست زود داده ام امری نکند ، در اطاعت ما ایم حتی اگر سراغ کرده سوار شویم هم مناسبت استوار کرده حاکم که فهمید حاضر ملا چیست ، کاملاً متعجب شده بود ، تا آنکه در آن روزی زنش و تنی نگذاشت

عیب بهائی مسلمانان

ملا روزی رو به حاجی کرد ای را سوار زده مخاطب است بفرزند مستحق آن را ندیده گفت این را که شیخ جانی مسلمان است سوار کسی جیه خورد آن را دوازده چینه ، هر ملا گفت تو اگر هزار مستی چوا شب است بعد از آن سنگساری من شش این روز را از اعقاب بار کرده و سجد کند ، فرقه دین از سوراخهای آن پانده است

مکر زنان

زن ملا اغلب شبها بخانه زنان اقوام و دوستانش رفته و خیلی دیر بخانه می آمد آشنایان که از وضعیت ملا خبر داشتند او را نصیحت کردند که زنش را از مهمانی رفتن مانع شود ملا تصمیم گرفت زن را تشبیه نماید شبی که زنش بسیار دیر بخانه آمد هرچه در زد ملا غضبناک بود و در را نگشود بالاخره زن او را تهدید کرد که اگر در را نگشاید خود را بچاه خواهد انداخت ملا امتنا نکرد زن هم سر چاه رفته سنگ بزرگی بچاه انداخت ملا تصور کرد که زن بچاه افتاده از کرده خرد پشیمان شده باخود گفت بایستی رفته چاره کرده او را بیرون بیاورم پس در را باز کرده بمطرف چاه رفت زن که در گوشه ای پنهان شده بود فی الحال وارد خانه شده در را از داخل بست این دفعه نوبت ملا بود که هرچه التماس نمود زن اعتنا ننمود در را باز نمیکرد و بالاخره هم بالای بام رفته شروع بداد و فریاد کرد که مرد حسابی خجالت نیکشی هر شب تا نصف شب در کوچه ها میگردی و مرا تنها در خانه میگذاری از صدای زن همسایدها بیرون آمد بیچاره ملا را به حالی که از خجالت سرش را زیر انداخته بود دیده و آنقدر اصرار کردند تا زن در خانه را گشوده ملا را بیرون راه داد

بوی آرزو

ملا در خانه اش نشسته بود فکر میکرد که اگر يك كاسه آتش الان حاضر بود منخوردم چقدر خوب بود در این موقع در خانه را زدند ملا رفت ببیند کیست دید بچه همسایه است کاسه ای آورده میگوید مادرم مریض است اگر تما آتش بخته اید يك كاسه بماندهید ملا گفت معلوم می شود همسایه های ما بزرگو هم بو میبرند

بکسی که نسیه نباید داد

روزی ملا در کوچه انار میفریخت زنی در را گشوده او را صدا کرد که قدری انار بخرد ملا قیمت را گران گفت زن اعتراض کرد ملا شروع بتعریف انارش کرد - زن گفت پول نقد ندارم دفعه بعد که آمدی پول خواهم داد ملا گفت مانعی ندارد شما يك تکه از این انار بخورید در صورتیکه مطلوب باشد پولش را بعد بدهید زن گفت از دو سال قبل روزه قرض داشتم امروز روزه گرفته ام ملا گفت تو که قرض خدا را دو سال تعویق انداخته ای یقیناً در تأدیه مال خلق بیس از این تاخیر رو امیداری در این صورت نسیه دادن تو حرام است .

زن لوج

ملا میخواست زن بگیرد همسایه ها از زنی آنقدر تعریف کردند که ملا ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شهبازی که هر کس یک مرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کردند بالاخره ملا تسلیم شده او را عقد کرد و در شب عروسی خربوزه ای خریده بخانه آورد زن که لوج بود باو اعتراض کرد که چرا اسراف کرده و دو خربوزه خریدی ملا فهمید که زنی لوج است ولی دیگر چاره نداشت در سر سفره زن باو گفت این شخصی که پهلوی شما نشسته کیست ؟ ملا کار را زار دیده گفت هر چه را تو دوتا ببینی عیب ندارد ولی خواهش دارم من یکی را دوتا ببینی

کار شتر

ملا وقتی از صحرا بخانه بر میگشت در بین راه دو بچه جلو او را گرفتند یکی شکایت کرد که ملا این بچه گوش مرا کشید دیگری گفت دروغ میگوید خودش کشید ملا گفت مگر شتر است که خودش گوش خود را بکشد

رحمت خدا

دوری ایران . مدنی میسارند هلالانجره خانه را بار کرده کوچه را
تماشا میگردند شخصی را دید که به مدنی از کوچه میگذرد او را صدا کرده
رسند حرا اشتابور مدنی گفت مگر می بینی که ایران بچه شدنی



باید دید که رحمت خدا است آسان از رحمت خدا ، من قسم هزار
میکنم که شخص را خبر رسد که کمانی رود و خانه این رسد مثل شخص
که آمدن رسد در در دیگر حقیقی آن شخص حلوانجره خانه این
رسد بود کوچه را که - میگردند در ایران شروع شده بود ملارا دیدند
که در کوچه تاسیس را سرگشاده که در شجانه می دود و فریاد کرد ملارا

مگر نصیحتی که بمن کردی فراموش نمودی از رحمت خدا چرا فرار میکنی ؟ ملا گفت : مرد حسابی تو میخواهی من رحمت خداوند را زیر پایم لگد کنم

صرفه جوئی

حکایت مشهوری در شهر ملا بود که برای کندن هر حرفی سه دینار میگرفت و برای هیچکس فرق نمیکذاشت روزی ملا برای پسرش حسن خراست مہری بکند نزد حکایت رفته گفت مہری برای من بکن حکایت گفت میدانید که فاعده من چیست گفت بلی پرسید بچه اسمی مہر میخواهی گفت خس حکایت حروف را کتبه معخواست نقطه بگذارد ملا گفت خواهش دارم نقطه را در دایره سہن بگذاری که قشنگ تر شود و باین ترتیب ہول یک حرف را نداد

آدم بی سر

ملا با رفیقش بشکار گرگ رفته بودند در صحرا با گرگی تصادف کرده او را تعقیب نمودند تا اینکه گرگ وارد لانه خود شد رفیق ملا که حاضر نبود از مردمان دست بردارد سرش را با نیمه بدن در لانه کرد و مدتی بہمان حال باقی ماند ملا چون خسته شد و رفیقش بیرون نیامد جلو رفته تنه او را گرفته از لانه خارج کرد دند سر در بدن ندارد با کمال تعجب بشهر برگشته بہخانہ رفیقش رفته از زن او پرسید : امروز وقتیکہ شوہرت از خانہ خارج شد سرش روی بدنش بود یا نه ؟

سنگ مہر شدہ

ملا در صحرا بشخم کردن زمین مشغول بود ناگاہ سرگاو آهن بہ

چیزی خورد ملا آن محل را حفر کرده صندوق کوچکی یافت چون سر آن را گشود دید پر از سکه های طلا میباشد باخورد اندیشید چون این صندوق از صحرا پیدا شده پس ملک عموم است و باید بجا کم تسلیم شود پس به منزل رفته موضوع را برای زنی تعریف کرد و گفت صندوق را میان تویره بگذار تا زحما کم بیرون زن دید که صرغه ندارد در این موضوع با ملا مکابره نماید صندوق را در محلی پنهان کرده سنگ بزرگی بجای آن در تویره گذاشت و ملا آن را یکسر بخانه حاکم برد و در دارالحکومه غالب فحول مردم و اعیان و دانشمندان جمع بودند که ملا غفله وارد شد بدون مقدمه تویره را خالی کرد و سنگ بزرگی از میان آن بیرون آمده بر زمین غلطید ملا از دیدن آن متعجب شد ولی خود را نباخت و گفت ای حکمران عالی مقدار کسبه این شهر چون سنگ معمولی که مهر حکومت داشته باشد موجود نیست بانواع وسائل تقلب میکنند و من امروز این سنگ را بخدمت آوردم که آن را مهر فرمائی و محک باشد برای اصناف که کم فروشی نکنند

اولیا را کبری نیست

روزی از ملا پرسیدند چطور میتوانی ثابت کنی که تو از اولیاء هستی ملا جوابداد: بهر درخت به هر سنگ اشاره کنم نزد من می آید اتفاقاً درخت بلوطی در مقابل بود گفتند مکان است باین درخت اشاره کنی که جاو بیاید ملا سه مرتبه با لحن مخصوص گفت: بیا ای مبارک ولی حتی یک برگ هم از درخت جلو او نیفتاد پس با کمال طمأنینه ملا جلو درخت رفت گفتند درخت را خواستی نیامد خودت چرا رفتی جوابداد: اولیا را کبری نیست چون درخت بیش من نیامد من پیش او میروم

مرغ متفکر

روزی ملا از بازار میگذشت جمعی را دید که دور مرغ کوچکی اندازه يك گبوتر جمع شده و برای خرید آن بهم پیشی میگیرند بطوری که در آخر قیمت مرغ را به ۱۲ سکه طلا رسانیدند ملا باخرد گفت لابد



این روزها قیمت مرغ خیلی ترقی کرده است که این مرغ کوچک را به ۱۲ سکه طلا میخرند پس بوقلمون مرا که بقدر يك بره جثه دارد لابد به پنجاه سکه خواهند خرید بهتر است در این موقع که احتیاج زیادی بوقلمون دارم آن را آورده بفروشم در حال بمنزل رفته قضیه را برای زنی مریف کردن ملا که زیاد به بوقلمون علاقه داشت بالاخره باین طور قانع شد که چند سکه طلا از پول بوقلمون را گرفته صرف مایلزم خود نماید و راضی گردید

که ملا بوقلمون را برای فروش ببرد پس ملا با هزار زحمت بوقلمون پسر را در بغل گرفته بیازار برد و خود را داخل دلالان کرده بوقلمون را برای فروش عرضه داشت دلالها مرغ را بدوازده سکه نقره قیمت کردند ملا که بی اندازه غصه‌ناک شده بود گفت: عجب مردمان نادان و بی انصافی هستید مرغ باین خوش خط و خالی و بزرگی را بدوازده سکه نقره قیمت میکنید در حالیکه ساعتی پیش مرغ کوچکی را که باندازهٔ یک کبوتر بود بدوازده سکه طلا قیمت مینمودید گفتند آخر آن از مرغهای معمولی نبود بلکه طوطی بود که خیلی کمیاب است ملا گفت بسیار خوب هنر آن طوطی چه بود که اینقدر قیمت دارد؟ گفتند طوطی قادر است که یکساعت مثل آده حرف بزند ملا بر گشته نگاهی به بوقلمون که در بغل بخواب رفته بود نموده گفت: اگر طوطی شما یک ساعت حرف بزند بوقلمون من دو ساعت فکر میکند

وزن گربه

روزی ملا همان داشت یکدن گوشت خریده زنش داد که برای شب آن را کباب کنند زن همسایه‌ها و دوستان را باهاش یکباب دعوت کرده گوشت را بخورد آنها داد سب که ملا با همانش بخانه آمد زنش گفت امروز من غافل شده گوشت را گربه برده است برو دوباره گوشت بخور که مهربانست بی، ماسته، الا غصه‌ناک شده باز زحمت زنند گربه را تعجب نموده گرفت و کشید وزن او که از یکدن بود پس زنش گفت: اگر یکدن گوشت را زن گربه بخورد پستی حالا نقلا وزن او دو تن میشود

مهمانی رفتن ملا

در ماه رمضان ملا در خانه یکی از اعیان شهر با افطار دعوت داشت پس از آنکه مدتی با صاحب خانه در باغ قدم زد و کاملاً ضعف بر او دستولی شد نزدیک افطار وارد اطاق گشتند چشم ملا از دور بسفره افتاد که بوی اغذیه اش حال او را منقلب ساخت دولمه ، بریان ، باقلوا ، پلو و انواع



اطعمه لذیذ در سفره فراوان بود ولی چون بر سر سفره نشستند و چهار نفر دیگر هم مهمان وارد شدند صاحب خانه بشقاب دولمه را که بوی عطر آن اطاق را معطر کرده بود جلو کشیده لقمه از آن برداشته در حین خدمتکار را صدا کرده گفت : احمقها مگر بشما چه دم که هیچوقت به دولمه ادویه نزنید که خراب شده آبروی مرا نزد مهمان ببرد بیا این

دلما را از سفره بردار ملا چون دید دلما معطر لذیذ از سفره دور شد آهی کشید و ای حرف نزد بعد صاحب خانه ظرف بریان را جلو خود کشید لقمه از آن برداشته باز خدعتکار را طلبیده گفت : چرا به بریان ترشی زدید شما با من و آبروی من دشمنید بردار این را از اینجا ببر. ملا باز دید که از بریان سرخ شده لذیذ محروم گشت تا نزدیک دریا چشم آنرا بدرقه کرده و حرفی نزد این دفعه صاحب خانه با قلوبا را پیش کشیده و تکه از آن خورده پیش خدمت را خواست و مقداری داد و قائل نمود که چرا هنوز غذا خورده نشده با قلوبا آوردید و دستور بردن آن داد ملا که بی اندازه گرسنه بود و مشاهده میکرد که غذاهای لذیذ یکی یکی از سفره کم میشود و محتمل است در نتیجه گرسنه بماند دیگر طاقت نیاورده ظرف پلو را پیش کشیده با کمال عجله شروع بخوردن نمود صاحب خانه گفت : خوب بود صبر می کردید غذا های مقدمتر از پلو هست که باید خورده شود ملا گفت عجلتاً شما مجازات غذا ها را همین کنید من باریق همیشگی خود تجدید عهده ای ندوده به خدمت سایرین میرسم از این حرف حاضرین خندیدند و صاحب خانه هم که منظورش شوخی با ملا بود دستور داد سایر غذاها را بسفره آورده و با کمال خوشی با صحبت های مضحک و سرور آور مجلس را پایان رساندند

چاپار

یکی از همسایه های ملا زن گرفت پس از سه ماه زن بچه ای زائید ملا را برای شب شش دعوت کردند و نظر او را در موضوع اسم بچه پرسیدند ملا گفت بنظر من مناسبترین اسم پسر ای او چاپار است گفتند این چه اسمی است که تا بحال نشنیده ایم بکسی بگذارند گفت برای این بچه که رفته ماهه را در سه ماه طی کرده بر ازنده ترین اسمها همین اسم است

جواب کافی

روزی یکی از سیاحان خارجی وارد پایتخت شده به محضر امیر حاضر گردیده ادعا کرد هیچکس نیست که بتواند سوالات مرموز او را جواب گوید چندین نفر از علمای زمان حاضر شدند که او را جواب گویند ولی از عهده بر نیامدند امیر را غضب مستولی شده بوزیر و علماء گفت : اگر شخصی را پیدا نکنید که جواب این سیاح را بدهد اموال کلیه شما را باو خواهیم داد در آن میان یکی گفت بگمان من اگر ملا را حاضر کنید جواب او را به راحتی خواهد داد پس امیر امر باحضر او داد ملا سوار الاغش شده به پایتخت رفته بهارگاه امیر حاضر شد و چون از موقوف مطلع گردید گفت جواب دادن او کار سهلی است هر وقت میل دارد من حاضر هستم سیاح را حاضر کرده گفتند هر چه میخواهی پرس سیاح با عصای خود دایره روی زمین کشیده بروی ملا نگاه کرد ملا بی معطلی خطی وسط دایره کشیده آنرا بدو قسمت کرد حکم دو باره دایره دیگر کشید ملا ایندفعه دایره مزبور را چهار قسمت نموده بابت خود یکسهم را به سیاح اشاره کرد و سه سهم دیگر را بطرف خود اشاره نمود حکیم بانگاه تحسین آمیزی بروی او نگرسته پشت دستش را بر زمین گذاشته و انگشت را بطرف آسمان گرفت ملاحظه عکس آن نمود یعنی انگشت ها را بر زمین گذاشته پشت دست را رو بهوا کرد سیاح بی اندازه ملا را تحسین نموده با امیر گفت : از داشتن چنین عالم دانشمندی بایستی خیلی بخود بیایید - امیر برسید مقصود از سوالات شما و جواب او چه بود سیاح گفت : من اول دایره کشیدم و مقصودم نشان دادن شکل کره زمین بود ملا در حال آنرا بدو قسمت کرده فهمانید که بکرویت زمین معتقد است بلکه رموز آنرا هم میداند و با آن خط هم خط استوا را کشیده و هم زمین را بدو

نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم کرده است
مرتبه دوم که دایره کشیدم و آنرا بچهار قسمت نمود خواست
بفهماند که سه قسم زمین آب و یکقسمت خاک است بعد من بانگستان
خود نباتات و رستنیها را نشان دادم و اسرار نمو آنرا پرسیدم او هم با
دست خود باران و اشعه آفتاب را نشان داد که بوسیله آنها نباتات نمو می
کنند و حقیقتاً بایستی ملا را بحر العلوم نام گذاشت امیر را از حاضر
جوابی ملاخوش آمده او را بدادن انعام و هدایا خورسند نمود

پس از رفتن سیاح از ملا پرسیدند این شخص از شما چه پرسید و
شما چه جواب دادید گفت: چیز مهمی از من نپرسید بادست خود عکس
زمین را کشید من نصف کردم جرئت نکرد نصفش را ادعا کند دو باره
کشید من چهارقسمت کردم سه قسمت را خوردم برداشتم یکی را هم باو تعارف
کردم بعد او بادست خود اشاره کرد که اگر الان اینجا پاؤ باشد میخورم
چون خیلی گرسنه هستم من در جوابش گفتم اگر دور آن کشم تو خرما
و بسته باشد بهتر است از شنیدن حرف ملا حاضر بن مدتی خندیده و بیه
ذکاوت او آفرین خواندند

ماهی در انگشت

روزی ملا با یکی از دوستانش بکنار استخری بگردش رفته بودند
در استخر ماهی زیادی مشغول بشناوری بود رفیق ملا بانگشت نشان داده
گفت نگاه کن این ماهی ها چقدر قشنگ هستند ملا شروع بنگاه کردن انگشت
های او نمود آن شخص گفت من بتو میگویم ماهی ها را نگاه کن تو انگشت
مر: نگاه میکنی ملا گفت تو انگشت را نشان داده گفتم این ماهی ها را
نگاه کن و من هرچه نگاه میکنم ماهی در انگشت نمی بینم

جنای پیش از عمل

ملا کوزه ای دست دخترش داد و وسیله سختی هم بصورت او زد و گفت: سرچشمه برو آب بیاور دخترک گریه کنان از پیش او خارج شد پرسیدند علت اینکه این دختر معصوم را علاوه بر اذیتی که نموده بکار سختش و امیداری بیجهت زدی چیست؟ گفت او را زدم که کوزه را نشکند و اگر بعد از شکستن میخواستم او را تنبیه کنم فایده ای نداشت و برای من کوزه نمیشد

دعای جوان

در همسایگی ملازن بیجباتی بود که همیشه داد و بیداد او ملا را اذیت میکرد روزی نزد ملا آمد. گفت ای ملا برای دختر من دعائی بنویس یا عاجی بکن چون زیاد بد خلقی میکند و همیشه با من مرافعه مینماید بعلاوه میترسم خود را ناقص کند. ملا گفت در حق دختر شما دعای پیر مردی مثل من تأثیر ندارد برای او دعای جوان ۲۵ ساله ای لازم است.

بلدرچین زنده شده

روزی ملا چند بلدرچین در صحرا صید کرده بمنزلش برده آنها را سرخ کرده میان ظرفی زیر سبک گذاشت و در خانه را بسته برای آوردن باندنفر از دوستان که میخواست با آنان شادمانی داده باشد رفت همسایه ملا که موضوع را دانسته و چند بلدرچین زنده خریده بود که کباب کند موقع را مناسب دیده بلدرچینها را بخانه ملا آورده زیر سبک گذاشت و بلدرچین های سرخ شده را برداشته برد ملا وقتی که با دوستانش بخانه آمدند برای آوردن غذا سبک را برداشت و ای فوراً بلدرچینها پریده

از اطاق خارج شدند ملا خیلی تعجب کرده گفت : خداوند من حرفی ندارم که دلت خواست دوباره باین حیوان ها روح بدهی ولی آخر من مقداری روغن و نمک صرف کرده بودم پول آنها را از که باید بگیرم ؟

زن زشت

ملارا همسایه ها گول زده زن بسیار زشتی باو تحمیل کرده بودند ملا صبح عروسی که خواست از خانه خارج شود زن از او پرسید خوب بود بدن میگفتید که هر يك از اقربا و آشنایان شما را چه قسم باید احترام نموده و دوست داشته باشم ملا گفت : سعی کن از من بدت بیاید باقی را خوددانی هر که را میخواهی دوست داشته باش

بزرگوار

ملارا بزرگوار فشنگی بود که خیلی او را دوست میداشت رفتارش مکرر باو پیشنهاد کرد که آن را کشته مهمانی از آنها بشماید قبول نکرد بالاخره روزی یکی از دوستاش بزه هزبور را دزدیده و با رفقا بیاعنی رفته کشته و خوردند ملا که از این بیش آمد خیلی ملول شده بود برای گرفتن انتقام آنقدر مترصد بود تا بالاخره روزی بزرگوار کسی که بزه اش را برده بود گرفته فوراً او را کشته با خانواده اش خوردند

صاحب بزرگوار دانست که ملا برای انتقام بزه اش بزرگوار را کشته است هر چه بملا رسید شرحی از اوصاف بزرگوار که خیلی بزرگوار را از چند بزم مثل حریر و سفید و قشنگ بوده بیان میکرد بالاخره ملا پس از چند دفعه که مکرر این اوصاف را شنید روزی پسرش گفت : برو پوست این بزرگوار را بیاور تا مرده چاقی و پشم و سفیدی و قشنگی او را ببینند بلکه ما از شنیدن این صحبت خلاص شویم

خفته کردن کلاه

روزی ملا را شخصی دعوت کرده بود پس از خوردن غذا که باطاق خواب رفتند ملا بالای سر خود شبکلاه بزرگ و گشاد می‌پندید برای اینکه آنرا راحت بسر گذارد با دستمال وسط آنرا بسته بسرش گذاشت



صبح صاحب خانه که او را آن حال دید گفت این چه وضعیت ملا؟ شبکلاه را حقه کرده ای ملا گفت بلی اما اگر من او را حقه نمی‌کردم او مرا حقه میکرد

جبه قاصی

روزی ملا با عو کوش عماد برای گردش در راهی شرح سفر رفته بود در ماعی قاصی را دیدند مست در عروسی افتاده و کلاه در حقه را به

طرفی افکنده و بیهوش است ملا جبه قاضی را برداشته تن کرده رفت چون قاضی بیهوش آمد و جبه را ندید بنوکرش سپرد که جبه را در تن هر که بیند به دارالقتضا حاضرش نماید اتفاقاً در همان روز نوکر در میان بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده و روان است نوکر جلو او را گرفته گفت باید بمحضر قاضی حاضر شوی ملا بدون حرف راه افتاده بمحض ورود بمحضر گفت: دیروز با عماد برای گردش بیرون شهر رفته بودم شخصی را دیدم که مست شده و بیهوش افتاده است منم جبه او را برداشته پوشیدم شاهد هم دارم شما اگر مست را پیدا کردید مرا بخواهید تا جبه را پس بدهم قاضی گفت: من چه میدانم کدام احمق بوده عجلتاً جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد خبرت خواهم کرد

مغز ملا

از ملا پرسیدند مغز سرت در کجا واقع است ملا در پشت سر عقده حیاتیه را نشان داد گفتند اینجا درست نقطه مقابل و ضد مغز است که نشان میدهی گفت تا ضد آنرا نشان ندهم اصلش معلوم نمیشود

فکری بکن

شبی ملا خوابیده بود خواب دید که زنهای همسایه جمع شده بزور میخواستند زن جوانی را بحباله نکاح او آورند و او ناز میکند اتفاقاً از خواب پریده و از زنان همسایه اثری ندید در عوض زنی را دید که پهلویش خوابیده پس او را با عجله تمام از خواب بیدار کرده گفت: زود بیدار شو بی تعصب مگر نمی بینی زنان همسایه بزور میخواستند بدن زن باین خوشگنی بدمند و تو اگر راضی نیستی من زن دیگری بگیرم هر اقدامی داری بکن و الا بعداً حق گله از من نخواهی داشت

باید بکتاب مراجعه کنم

در موقع قضاوت ملا شخصی نزد او آمده گفت: سوآلی دارم و استدعا میکنم جواب او را برای رضای خدا مطابق واقع بدهید ملا گفت: هر چه میخواهید پرسید گفت گاو نر شما اگر به ماده گاو ما شاخ زده و بچه را در شکمش تلف نماید تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ملا گفت: حیوان را که نمیشود محاکمه کرد بعلاوه این کار تصادفی شده و جزائی بصاحب آن تعلق نمیگیرد سائل گفت: صحیح است ولی در هنگام طرح مسئله اشتباهی رخ داده است و صحیح آن این بوده که گاو نر ما بماده گاو شما شاخ زده است ملا گفت: در اینصورت باید اجازت بدهید که بکتاب ضخیمی که روی رف است مراجعه نموده جواب شما را بدقت از روی مواضع شرع عرض کنم

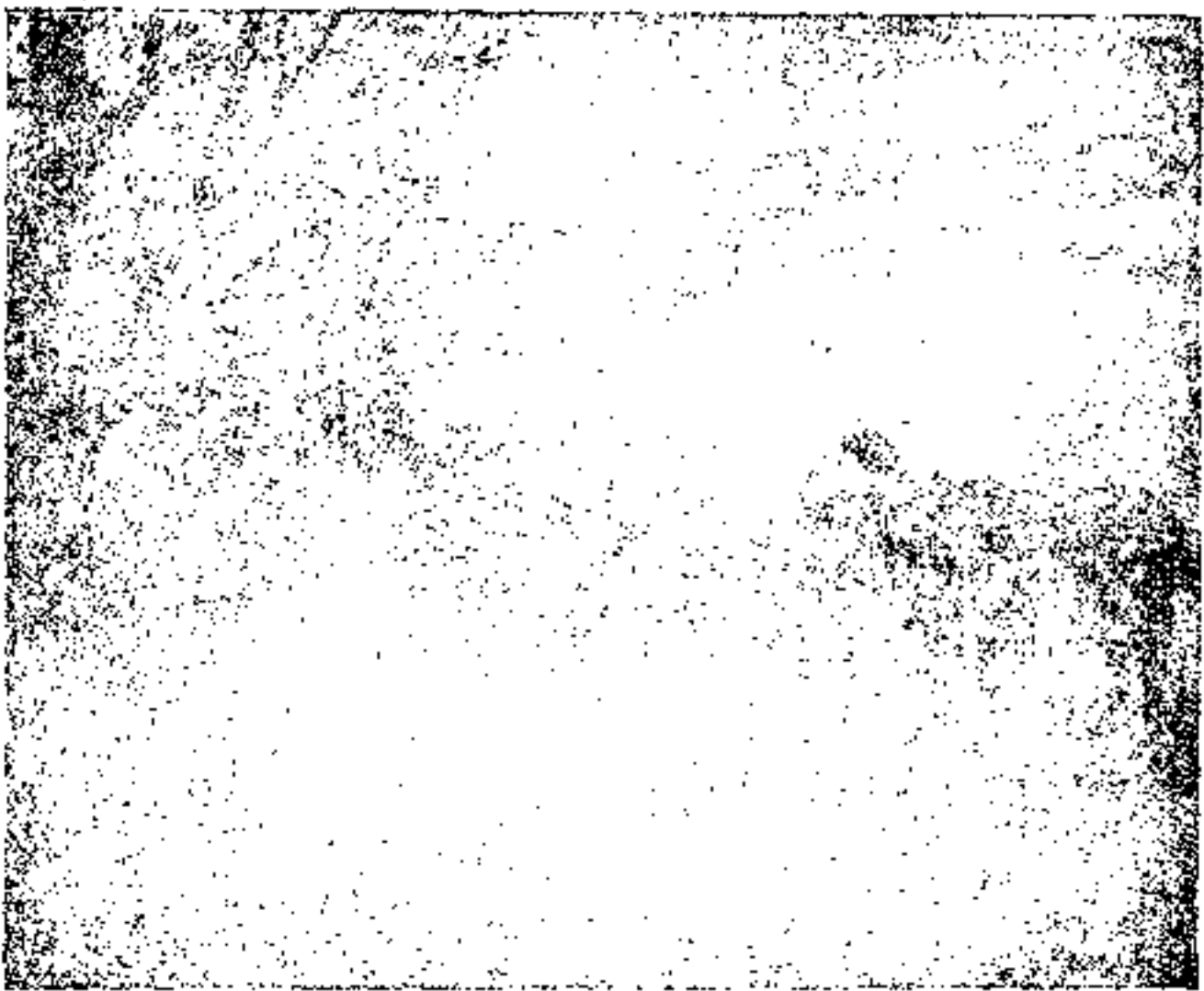
پنج انگشتی

شخصی ملا را دید که باشتوای تمام غذا میخورد گفت: چرا با پنج انگشت غذا میخوری ملا جواب داد برای آنکه شش انگشت ندارم
بسلیقه مردم

ملا بساختن خانه مشغول بود دوستانش همه روزه برای او معماری میکردند و او هم برای آنکه آنها را بر جاد هر قسمت را برای یکی می ساخت پس از اتمام ساختمان بسیار طرز ناجور و زشتی شد روزی دوستان را دعوت کرد و رأی آنها را در باب خانه پرسید هر يك قسمتی را انتقاد کردند بطوریکه هیچ موضعی را خالی از نقص ندانستند ملا گفت دعا کنید این خانه خراب شود برای عنهم ولی برسد تادنگر گوش بحرف تمام داده بسلیقه خود خانه آبرو مند و خوبی سازد

شاهین ملا

روزی ملا از کوچه عبور میکرد دو طفل را دید که بر سر کلاغی باهم نزاع میکردند و هر یک از آنها یک بال کلاغ را گرفته بطرف خود میکشید و نزدیک بود حیوان را دوباره نمایند ملا جلو آنها بیچه ها را



ملامت کرد و گفت : در میان کوچه خصلی زشت است باهم دیگر دعوا کردن علاوه این مرغ زین سته بچه گناه دارد که اندر او را عذاب میدهد بچه ها که از او بجزگری مازت نشده بودند گفتند ای عساکر شما بجزرف ، گوش دهید ز رسیدگی کنند هر چه بگوئید قبول دارند از منی گفت من بتو چشمه بکسوف اندام این را بپوش گرفتار که مرغ را گرفت دیگری گفت بدتر خوب من سر را درش او سر را درش گرفتار کار آسانی نبود

اگر شما جای من بودید ممکن نبود بتوانید آنرا بگیرید واضح است زحمت کشیده‌ام مرغ مال من است ملاحظه چون حرف هردو را شنید گفتم بیچه های عزیزم گوشت این کلاغ بیچاره که خوردنی نیست تا آنرا کشته میانتان قسمت کنم اگر کسی دیگر هم او را میکشیدید عیورد و بشما چیزی عاید نمیشد ولی برای اینکه هردو شما از زحمت خودتان بی نصیب نباشید من آنرا از شما میخرم و بهرباک از آنها یکدروم داد آنها هم گرفته‌ها که مال شادی برآه اشتانند ما هم کلاغ را آزاد کرد ولی مرغ بیچاره از پس صدعه دیده بود نتوانست خود را بسر درخت برساند در حال پریده در میان دو شاخ گزوی که در مزروعۀ نزدیک آنجا مشغول چربیدن بود نشست ملا از دیدن این واقعه شاد شده گفت: بارک‌الله شاهین عزیز من شکار خوبی دست آوردی و بلائینصده رفقه کلاغ را گرفته گاو را هم پیش از اخته بخانه برد صاحب گاو چون غریب برای بردن گاو بخانه نمی آمد و گاو را نیافت در تنگی سر آمده فهمید که ملا او را بخانه آورد برده بسر درب منزل ملا آمده با غضب توبه گفت: ذات اونکه گاو مرده را بخانه ات میبری چه هست؟ ملا با خود سر می تمامه جواب داد: از حرف شما چیزی نمیفهمم مگر نمیدانید سگ در ۴۵۵ جنا آزاد و حلال است امروز ساهین من رفقه روی سر گازی نیست و در حیثت آن ر سگار کرد در این صورت گاو مال حلال من شد و من صاحب کرده و تو اگر شکایتی ندی بدستی تقاضی زجر نمی آید و شکایتی نیست تا تیری در اصرار من از سگار نمی آید و تقاضی زجر نمی آید و من نبود تقاضی شود ملا را احضار کرد ملا پس از زجر در راه توبه تقاضی فهمید که در صورتی دعوا برآه او نده سگار میباید کرده سگار می ز سر سگار خود را نده تقاضی زجر شود بخوار آن سگار این حرف بستم گفت ده دعوا را طوری تلقی

کرد که حق بجانب ملا باشد و بطرف او گفت با این بیان ملا ادعای شما موردی ندارد و گاو حقا متعلق بملا است صاحب گاو مایوس شده از ترد قاضی خارج شد و ملا هم بخانه رفته چند کوزه بخانه قاضی فرستاد اتفاقاً شب قاضی مهمان داشت دستور داد از روغن تازه شام مفصلی بپزند و نی پس از باز کردن سرکوزه ها آنها را مملو از گل و لای ولجن و کثافات دیدند قاضی که از جریان امر مستحضر شد فوراً ملا را احضار کرده گفت : سبب مسخره کردن من باین طریق زشت چه بود ؟ ملا گفت شما که شرع و قانون و انسانیت را پایمال کرده حق ثابت و مال معلوم شخصی را بدون هیچ عذری یا راهی بمن بی جهت واگذار کردید لیاقتان همین روغن بوده است پس قاضی از او خواهش کرد که از این مطلب چشم پیوشد ملا هم عقب صاحب گاو فرستاده گاو او را رد کرده باو گفت : خواستم بدانم قاضی شهر ما چه قسم دین و انسانیت را مراعات میکند

تجربه نشده بود

حاکم شهر به زعمای خود گفت : خوب است هر کدام از شما هر قسم خوراکی بلد هستید بیزید موضوع آن را بگوئید بنویسند تا جمع آوری نموده کتاب طبخی ترتیب دهیم که همه را بکار آید هر کس هر چه میداندست بمنشی حاکم اظهار میداشت و او هم یاد داشت کرده ضبط مینمود نوبت بملا رسید گفت : من غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینستکه عسل و سیر را مخلوط نموده صرف نمایند حاکم که این اختراع ملا را شنید روزی صبح زود ملا را دعوت کرد و بجای لقمه الصباح باو مقداری عسل و دو قطعه سیر دادند ملا لقمه از آن خورده منقلب شد و از خوردن

دست کشید حاکم پرسید : مگر نه این غذا را خود شما اختراع کرده اید چرا از خوردن خود داری نمودید ؟ ملا گفت درست است که این غذا اختراع من است ولی هنوز آنرا تجربه نکرده بودم

رسم هر شهر

شبى مهمانى بخانه ملا آمده بود پس از چند ساعت که ملا از او پذیرائى شایانى نمود و شام صرف شد مهمان گفت : در شهر ما رسم است که بعد از شام انگور میخورند ملا گفت : اما این عادت در شهر ما خیلی ناپسند و زشت است

دلو چاه

در اثنائى که ملا از چاه آب میکشید طناب پاره شد و دلو به چاه افتاد ملا مدتی بر سر چاه نشست شخصی عبور میکرد پرسید منتظر چه هستی ؟ گفت : دلو به چاه افتاده است منتظرم تا بیرون بیاید بخواش را گرفته باطناب زنجیرش کنم

خوراک بشر اکت

روزی ملا با یکی از رفقا کاسه‌ای ماست بشر اکت خریده بود موقع ظهر که خواستند آنرا بخورند و کاسه را بمیان گذاشتند رفیق ملا خطی بوسط ماست کشیده گفت : من میخواهم سهم خود را با شکر مخلوط نموده بخورم ملا گفت : ماست مایع است و بهر جهت شکر حصه منهم خواهد رسید خوبست شکر را با ماست مخلوط سازی هر دو خواهیم خورد آن شخص ایراد کرد که شکر کم است و دو نفری را کفایت نمیکند ملا متغیر شده شسته روغن زیتون را که نزدیکش بود برداشته میان ماست ریخت رفیقش دست ملا را گرفته گفت : چه میکنی ؟ چه کسی تا بحال میان

ماست روغن ریخته است؟ ملا گفت: من در حصه خود آزادم تو حق
دالت نداری

مرد راستگو

ملا وارد شهری شد شخصی جاو او آمده گفت: ای ملا سالهاست
شهرت بزرگواری شما را از دور شنیده و شایق زیارتتان بودم خیلی
خوشحالم که امروز نعمت دیدارتان مرا میسر شد و آرزو دارم که در
خدمتتان آن و نمکی صرف کنم ملا با کمال میل دعوت او را پذیرفت و
بخانه او رفت ولی آن شخص همانطور که گفته بود فقط مقداری نان با
نمک آورده جاو ملا گذاشت و ملا هم ناچار بدون اعتراض بخوردن
مشغول گشت در اثنای طعام گدائی بدرخانه آن شخص آمده چیزی خواست
صاحب خانه گفت در خانه چیزی نداریم بیخوش گدا ابرام کرد آن شخص
گفت: برو و آلامی آیم با کتک ردت میکنم ملا گفت: عمو این صاحب
خانه هرچه بگوید خلاف ندارد اگر از من عیشنوی بخانه کسی رو که
بقدر او راستگو و صریح التوجه نباشد

نصیحت ملا

ملا دخترش را بیکنفر دهاتی شوهر داده بود شب شروسی چمپیتی
آمده دختر را برداشته بده میبردند صدغتی که از شهر دور شدند ملا
ببچه خود را رسانید برسانند چه میخواهی که باین عجله آمده ای
گفت: بدختر نصیحتی بیه کرده باشم بده رفتم آمدم که اداء وظیفه نمایم
پس نزدیك دختر رفتم سرگوش گذاشته گفتم: دختر عزیزم هر موقع
خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول سرخی را گره بین اگر تری نه
از سوزن بیرون میروند

وصول طلب

روزی ملا از پنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دید طلب
 کارش میآید فهمید که جز مطالبه طلب کاری ندارد زش را خواسته دستور
 داد که جواب او را چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در
 را گشوده ناآشناش گفت : آقا میدانم دولت شما نزد ما مدتی مانده و در



تأخیر شده اگر چه در حال حاضر است ولی حاضران جمع باشند
 و کسی را تا حال جورده ام پس راهی بودم که از راه دور
 در دسترس گشودیم شمارا از هر جا دست حاضر کرده تا به کسم حتی ملا
 در سرده هر روزت کردیم و در حال حاضر هم نگذردم مقدارش از پس آنها
 که در راهش مدتی بودیم که در حال حاضر هم نگذردم مقدارش از پس آنها

کرده بفروشم تا از آن پول بتوانیم طلب شما را تأدیه کرد
 آن شخص را از شنیدن این طرز جواب و یقین به اینکه طلبش
 هرگز وصول نخواهد شد خنده گرفته بصدای بلند خندید ملا که پشت
 سر زتش ایستاده بحرف او گوش میداد و قتیکه خنده طلبکار را دیدنتوانست
 از خنده خود داری کند خندیده و جلو آمده گفت: آفرین رفیق حالا
 که بوصول طلبت اطمینان پیدا کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا روزی پرسیدند سن تو و برادرت چقدر فرق دارد ملا گفت
 پارسال مادرم میگفت برادرت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب امسال
 هر دو همسال شده ایم و فرقی نداریم

خانه تازه ساز

همسایه ملا عمارت نوی ساخته بود ملا را دعوت کرد و از جلو در
 شروع کرد یکی یکی اطافها و زیر زمینها و صحن و آشپز خانه و آب انبار
 و غیره را باو نشان دادن و آنقدر ملا را گردانید که کاملاً خسته شد ولی
 از غذا و طعام در آنجا اثری نبود بالاخره جلو در رسیدند ملا دفتری از
 جیبش بیرون آورده چند خط روی صفحه از آن کشید همسایه پرسید
 چه مینویسید گفت نقشه این خانه را میکشم همسایه گفت لابد خیلی
 پسندیده‌اید و میخواهید از آن تقلید کنید گفت برعکس می خواهم
 بدوستانم توصیه کنم که هر وقت خانه ای بسازند سعی نکنند واردین
 با شکم معصوم و شاگرد از آنجا خارج شوند و بهیچوجه به پنهان و درازی
 اطاق های خالی اهمیت ندهند

پرنده شرط

روزی دوستان ملادر محلی اجتماع نموده بودند و در موضوعی شرط می بستند ملا خود را داخل مطلب نموده بالاخره شرطی بین او و رفقا بسته شد که در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد مجمع دوستان مهمانی مفصلی باو بدهند و در صورتیکه بی طاقت شده و آتش بطلبد او بایستی مهمانی آنها بدهد یکی از رفقایش پس از بستن شرط بملا گفت: چون از این شب سلامت نخواهی جست خوبست وصیت خود را بکنی مابدون اینکه اعتنا نماید با خونسردی گفته او را تلقی کرده اول غروب بمیدانگاہ رفت و صبح روز بعد از آنجا خارج شده نزد دوستانش حاضر شد دوستان همگی متعجب شدند و از او پرسیدند شب بر تو چگونه گذشت ملا گفت: سرما و تاریکی بود و دیگر هیچ از مسافت يك ميل روستنی چراغی هم نمایان بود رفقا که عقب بهانه میگشتند همه يك زبان گفتند: دیدی شرط را باختی معلوم است از نور چراغ مزبور گرم شده ای و بایستی مهمانی بدهی ملا که حاضرین را خیلی سنج یافت ناچار قبول کرده شبی تمام دوستان را به خانه دعوت کرد که بانها سور مفصلی بدهد پس از اینکه همه حاضر شدند و ساعتها بانتظار شام گذرانند و بالاخره هم از شام اثری ندیدند از ملا پرسیدند شام کی خواهد داد؟ ملا بر خاسته گفت: بروم اگر پخته باشد بیاورم و از اطاق خارج شد و دو سه ساعت باز هم همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرسنگی طاقتشان طاق شده بود بسراغ ملا از اطاق خارج شده و بس از تضحی بسیار بالاخره او را دیدند از شاخه درخت کهن سالی زنجبری آویخته و دبهک بزرگی را بآن بسته وزیر دبهک



شمع کوچکی روشن کرده و پای آن ایستاده است پرسیدند : ملاحظه ما را معطل گذاشته‌ای ؟ گفت : من از سر شب در این دیگ غذا پخته‌ام و انتظار دارم بیزد برای شما بیاورم گفتند : از گرمی نور یک شمع دیگر باین بزرگی جوش نخواهد آمد گفت : درجائی که از نور چراغ یکمیل دور انسان گرم شود چگونه یک شمع دیگر را بجوش خواهد آورد ؟ حاضرین از این جواب محکوم شده باحالت گرسنگی متفرق گشتند و برای رضای ملاسور منصلی هم تهیه نموده و او را دعوت کردند

نمیدانم

مردی جدای سلفها رنج کشیده و جمالات بی سر و تهی بهم بافته
بهر کس که عیرسید سؤالات عجیب و غریب خود را تکرار مینمود و بخیزان

خود طرف را مجاب میکرد روزی نزد ملا آمده گفت: من چهل سؤال از شما خواهم کرد اگر در يك جمله جواب همه را بدهید مبلغی خواهم پرداخت ملا گفت: اول آن مبلغ را نزد یکنفر معتمد بگذار بعد سؤال کن - آن شخص مبلغ معهود را نزد یکی از دوستان ملا گذاشته شروع کرد بسؤالات از زمین و هوا و آسمان و ریسمان و غیره که ابدأ ربطی بیکدیگر نداشتند ملا کاملاً ساکت بود تا حرف طرف تمام شد پس گفت: جواب همه سؤالات شما را در سه کلمه خواهم داد: «هیچیک را نمیدانم» طرف که میل داشت مدتی ملا با او جدل کند با کمال بوری از نزد ملا خارج شد و ملا هم مبلغ مأخوذه را با دوستانش صرف مهمانی و تفریح نمود

پنبهٔ لِحاف

ملا با زش خوابیده بود اتفاقاً شب خنّی سرد و برف تنّی از آسمان میبارید زن ملا گفت: در این سرمای زمستان خجالت نمیکشی که باید بابك لِحاف بخوایم و از سرما بلرزیم چرا فكر يك لِحاف دیگری نمیکنی «اصلاً تو هیچ فکر خودت نیستی و هرچه بدها میکنی آنقدر هست که دیگران از چنگت بریایند و اینقدر از این قرقرها کردها که بالاخره ملا را عصبانی نمود بطوریکه برخاسته نصف شب گفت الان برای تو آنقدر پنبه خواهم آورد که از بی لِحافی دیگر شکایت نکنی و از اطاق خارج شد زش از پنجره نگاه کرد دید علاوه بر فها را با یارو در نقطه ای جمع مینماید پس فریاد زد: مرد حسابی این چه وقت برف رویی است مگر میخواستی ناخوش شوی ملا گفت: مگر پنبه نخواستی؟ گفت: ای ملا عقلت کم شده برف را که عوض پنبه نمیشود استعمال کرد ملا گفت:

اشتباه مکن این برف از پنبه گرم و نرم تر و برای روانداز مناسب تر است
دلپاش این است که پدران و اجداد ما سالهاست زیر آن خفته اند و هیچ
شکایتی ندارند

بیکسی

زن علامریض شده و در بستر افتاده بود ملا هر روز عصر از کار که
بر میگشت چندین ساعت بر بالین او نشسته گریه میکرد روزی یکی از
همسایه ها باو دلداری داده گفت : ملا چرا اینقدر بیقراری میکنی زنت
حالتش رویه بهبودی است و شاید تا چند روز دیگر از بالین برخیزد
غصه خوردن تو بی ثمر است ملا گفت : ای خانم چون زن بیچاره من
کسی را ندارد من برای آنکه فردا نگویم : «کسی را نداشتم که برای من
گریه کند» از حالا گریه میکنم

هم اسمی

زن ملا پسری زائید در شب ششم که جمعی از خویشان و همسایگان
در منزل ملا جمع شده بودند لازم بود اسم بچه معلوم شود از ملا پرسیدند
اسم او را چه خواهی گذاشت گفت : اسم زنت را روی او میگذارم گفتند
بر خلاف معمول چرا اسم زن را روی پسر میگذاری گفت : شما نمیدانید
من اینقدر زنت را دوست دارم که میخواهم بعد از مردنش هر وقت پسر
را صدا میکنم بیاد او بیتم

کار عماله

ارمنی بی سوادی نزد ملا آمده کاغذی بناو داد که برایش بخواند
ملا چون باز کرد دید کاغذ بخط ارمنی نوشته شده گفت : من بلد نیستم
این کاغذ را بخوانم ارمنی نگاهش بسرتاپای او نموده با تعجب تمام گفت

پس اگر تو نمیتوانی بخوانی عمامه باین بزرگی سرت گذاشته‌ای چه کنی
ملادر حال عمامه را از سرش برداشته بسر مرد ارمنی گذاشته گفت :
اگر با عمامه میشود کاغذ خواند خودت بخوان

رسم این شهر

یکی از امرا بشهر ملاگردش آمده بود در مجلسی که مهمانی
مفصلی بافتخار او داده بودند گیلاسی شربت خورده و عطسه کرد یکی از
حاضرین خواست باو بگوید عافیت باشد اشتباه کرده گفت : مرحبا! امیر
که تصور کرد او را دست انداخته کاملاً متغیر شد ملا که در مجلس وقضایا
را مستحضر بود فوراً رو با امیر کرده گفت . گویا امیر متذکر نباشند که
رسم شهر ما اینستکه در این موقع مرحبا میگویند و مانند شهر شما رسم
نیست که عافیت باشد بگویند

لطیفه

ملا با دوستان خود کنار استخری نشسته غذا میخوردند پس از
انجام غذا هر يك دست خود را در حوض می شستند اتفاقاً بای یکی از
حضار لغزیده بآب افتاد هر کس تلاش میکرد که او را مستخلص سازد ولی
ملا با کمال خونسردی همه را عقب کرده کنار استخر آمد و دستش را
دراز کرده گفت : بیا این دست مرا بگیر تا خلاصت نمایم آنشخص از هول
جان جلو آمده دست ملارا گرفت و خواست بیرون بیاید علاوه بر آنکه
توانست ملارا هم با خود بآستخر برد حاضرین با زحمت زیاد بآب افتاده
هر دو را نجات دادند ولی ملا عقده اش این بود که آنمرد نجات خود را
با وعده یون است زیرا دیگران اگر او را در آب نمیدیدند جرئت بآب افتادن
و نجات آنها را نداشتند ؟

آبروی ملا

ملا به بقال سر گذر ۵۳ دینار قرض داشت و مدتی نتوانسته بود آنرا تأدیه نماید روزی در بازار دکان یکی از دوستانش با جمعی نشسته بود بقال از آنجا رد میشد تا چشمش بملا افتاد ایستاده گفت: یا طلب



مرا بده یا ترا در بازار رسوا خواهم نمود ملا سرش را پائین انداخت و جوابی نداد ولی بقال دست از مطالبه برنداشته بار دیگر موضوع را تکرار کرد این دفعه ملا غضب آورد گفت: من چقدر بتو بدهکارم؟ بقال گفت: ۵۳ دینار گفت: بسیار خوب ۲۸ دینار فردا بتو میدهم بیست دینار هم پس فردا چقدر باقی خواهد ماند؟ بقال گفت: پنج دینار؟ ملا بلندگفت بسیار خوب مرد حسابی خجالت نمیکشی برای پنج دینار آبروی مرا میبری؟

صدای کمانچه

شبى دیر وقت ملا با نوکرش عماد از مجلس ضیافتى برمیگشتند در اثنای راه عده دزد را دیدند که دکانى را گشوده میخواهند اناث آن را بیغما برند ملا چون تعمق کرده دید طرفیت با آنها بی صرفه است و شاید بضرر خودش هم تمام شود بدون اینکه صدائى بکند در رفتن شتاب کرد نوکرش که شتاب ملا را دید دویده باو رسید و گفت : صدای خش و خش را که شنیدید چه بود ملا گفت : جمعى مشغول کمانچه زدن بودند گفت بس چرا صدایش بلند نبود گفت صدای این قسم کمانچه همیشه چند ساعت دیرتر بلند میشود

نصایح ملا

ملا روزی در مجلس حاکم نشسته و دستورالعملهای گوناگون برای طرز حکومت و رفتار با مردم و غیره بحاکم میداد حاکم هرچه کرد که او حرفش تمام شود ملا از روده دزازی دست برداشت بجدی که حاکم را خشمگین ساخته گفت ای مرد احمق ترا که آنقدر جری کرده که نزد مثل من حاکم بزرگی اینهمه حرف بزنی ملا گفت کوچکی

دفتر ملا

حاکم شهر روزی قاضی را که زیاد رشوت گرفته و احکام ضد و نقیض صادر کرده بود بادفترش در دارالحکومه خواست و از روی دفتر او هم چند حکم تاسیح و منسوخ یافت پس امر کرد دفتر را بخورد او بدهند و با اجبار و زور دفتر را بلع کرد بعد قضاوت را بملا واگذارند و پس از یکماه روزی ملا را بافتش برای رسیدگی خواستند ملا وارد شد دفترى از ورق حلوا همراه آورده بود حاکم برسد این چه قسم دفترست که نشان میدهی ملا گفت من هرچه حساب کرده دادم معده ام قوت هضم جز این قسم دفتر را ندارد باینجهت دفتر قابل هضم همراه آورده

حساب سازی

ملازمانیکه کسب میکرد مقداری تسبیح داده و در دفتری نوشته بود روزی یکی از بدهکاران از جلوی خانه اش رد میشد ملا او را صدا کرده گفت شما میدانید چند وقت است به من مقروض هستید و هیچ حاضریه ادای قرضتان نشدید آن شخص که میدانست ملا سماجت خواهد کرد گفت دفتر را بیاورید ببینید قرض من چقدر است ملا که به وصول طلبش امیدوار شد با عجله دفتر را آورده گشوده قرض او را سی و یک دینار معلوم کرد آن شخص نگاه کرد دید که از همسایه اش ۲۵ دینار طلب نوشته گفت ملا این همسایه و قوم خویش من هم که با شما حساب دارد ممکن است حساب او را هم با من حساب کنید ۲۵ دینار که از ۳۱ دینار کم شود شش دینار باقی خواهد ماند آنرا هم نطف کنید حساب هر دو را قلم بگیرد ملا که خیلی بتصفیه حساب ها علاقه مند بود شش دینار پول و سندی که تصفیه دو حساب را در آن ذکر کرده بود باو داد و بیخانه رفته برای زنتش مرده برد که دو طلب خود را باین سادگی با دادن شش دینار وصول کرده است زن که ملتفت شد برای ملا حساب سازی کرده اند و علاوه بر ۶ دینار طلبش را که نداده اند ۶ دینار هم دستی از او گرفته اند مدتی سعی کرد تا موضوع را بملا حالی نمود ملا ناچار به حضر قاضی رفته در حضور جمعی دفتر را نشان داده و قضایا را تعریف کرد قاضی سراغ مدیون او فرستاده گفت این چه قسم حسابی بوده که برای ملا ساخته ای جواب داد: چون ملا اصرار بتصفیه کردن حساب داشت و من هم پول نقدی نداشتم دیدم آبرویم را خواهد برد باو شوخی کرده او هم از کسرت هوش شوخی را جدی تلقی کرده و حساب را تصفیه نمود پس قاضی از او سندی گرفته بملا داد و از ملا خواهش کرد بعد از این چون حساب نمیداند در این قبیل مواقع از دیگران بپرسد که مجبور بمراجعه بقاضی نباشد

از ترس

ملا و جمعی در محضر حاکم نشسته بودند جلتی که پیدا بود ابدأ گرم و سردی نپوشیده و نیک و بدی ندیده است مجلس را از ذکر شجاعت‌های خود که چگونه با دسته دزدان مصاف داده بر آنها غالب گردیده و چسان بشکار پلنگ و ببر و شیر رفته بر ساخته بود در اثنای صحبت او پسر حاکم باد بر صدائی خارج کرد حاکم خواست او را ملامت کند ملا گفت بر او بحثی نیست در اثر شجاعت‌های این جوان سرد من که مردی حسنی شلوار خود در انجس کرده ام اگر این بچه بادی خارج کرده باشد چه گناه دارد

علت خوشحالی

ملا همسایه‌ای داشت که از امرای بزرگ محسوب میگشت و او را عادت چنین بود شبها که بخانه می آمد ابتدا در طبقه زیرین خانه قهقهه بر صدائی که بنعره شباهت داشت کشیده و بعد بطبقه دوم میرفت در آنجا هم فریاد مسرت آمیزی نموده بطبقه سوم میرفت در آنجا صدای نعره اش بلندتر بود و چون این رفتار همه شب تجدید میشد ملا بفکر افتاد که باسی عات نعره کشیدن او را بفهمد بالاخره روزی دزد بندریا زده در کوچه جلوی امر را گرفت و خود را معرفی کرد که همسایه خانه اوست و از او سبب اینکه هر شب سه مرتبه نعره میکشد پرسید امیر که بسیار متواضع و بجنب بود ملا را دعوت کرد که بخانه او آمده و بعلت بی برد بس چون بطبقه زیرین خانه رسیدند ملا اسب بسیار قشنگی را دید امیر گفت این اسب که می بینید در جنگها یار و غمخوار من بوده و مرا از خیلی مهالک نجات داده است منم همه روزه در بند و ورود بخانه سراغ او آمده از دیدن نعره شادی میکشم بس بطبقه دوم رفتند در آنجا امر شمشیر مرصع و مژنی را نشان ملا داده

گفت این شمشیر سبب فتوحات بیشماری است که مرا صاحب این اسم و رسم نموده است و من همه شب آن را که بهترین یادگار زمان جوانی و جنگ جوانی من است دیده نعره شادی می‌کشم پس بطبقه سوم رفتند در آنجا امیر زن ماهر خساری که دروجاهت نظیر نداشت بملائشان داده گفت این زن که بخانواده بسیار بزرگی منسوب و دروجاهت و اخلاق و کمال نظیر ندارد و خودش بمن عاشق شده است سبب سومی نعره من است که بوسیله کشیدن آن نعره از او سپاسگذاری نموده و خدا را شکر می‌گویم که نعمت خود را بر من تمام کرده است ملا گفت من شمارا بداشتن این سه گوهر گرانبها تبریک می‌گویم و بشما حق می‌دهم که نعره های سه گانه را بکشید ولی بعد از این چون دانستید که در همسایگی من واقع شده اید استدعا دارم همه شب چهارمین نعره را هم بخاطر من بکشید

اشتباه مختصر

روزی یک نفر اصفهانی بتهر ملا آمده و در مجلسی تعریف عمارات و قصر های مزین و مشهوری را که بسبب آنها اصفهان را نصف جهان نام داده بودند من کرد ملا که تصور مینمود لاف مینزد خواست از او عقب نماند گفت در نزدیکی ما شهریست که در یکی از باغات آن قصری ساخته اند بعرض پنجهوز از ذرع و (در این موقع چند نفر از رفقای اصفهانی و هم شهری های ملا که مردمان مصالعی بودند مجلس وارد شدند ملا مطالب خود را چنین تمه کرد) بطول پنجاه ذرع یکی از حاضرین پرسید چطور عرض پنجهوز از ذرع و طول پنجاه ذرع گفت : درود آقایان مجبورم کرد طول را تحقیقی بگویم در عرض هم چندان مبالغه نشده بود بعوض بیست و پنج ذرع پنجهوز از ذرع گفته بوده

بخار غذا

روزی فقیری از جلو دکان خوراك پزی میگذشت ازبوی خورا کهای متنوعه هست شده نان خشکی که در تویره داشت در آورده و به بخار دیگ خوراك گرفته بعد به دهانش میگذاشت آشپز او را دیده مدتی با حیرت نگاهش کرد بالاخره دید فقیر بهمان ترتیب تمام نانش را خورده برخاست



براه افتاد آشپز ناگهان جلو او را گرفته گفت : عمو کجا هیروی بول خورا کی که خورده بده اتفاقاً موقع قضاوت مالا بود و از بازار عبور میکرد مشاجره آنها را دید جلو رفته سبب پرسید فقیر ماوقع را بیان کرد ملا از جیبش چند سکه در آورده به آشپز گفت درست گوش بده سکه هزارا یکی یکی بزمین انداخته میگفت صدای بولها را تجویب بگیر آسپز با کمال

تجیر گفت این چه قسم پول دادنی است ملا گفت مطابق عدالت کسی که بخار غذا را بفروشد باید در عوض هم صدای پول دریافت نماید .

معامله غریب

ملا وارد شهری شده بود در بازار بدکان دوخته فروشی رفته شلواری برداشته قیمت کرده و پوشید و شروع کرد براه رفتن پس از چند قدم برگشته شلوار را کنده گفت چون شلوارم چندان عیبی ندارد این را بگیرد و بعوض آن يك جبه بدهید صاحب دکان جبه ای آورده باو پوشانید ملا راه افتاد صاحب دکان مطالبه پول کرد ملا گفت عجب مگر من عوض جبه شلوار را بشما ندادم دکان دار گفت پول شلوار را که ندادید گفت عجب این شهر مردمان غریبی دارد من که شلوار را بر نداشتم که پولش را بدهم .

گدای سمج

گدای سمجی همه روزه بخانه ملا آمده و با اصرار و ابرام از او مطالبه غذا یا پول میکرد ملا چند مرتبه او را دستگیری نمود ولی همین بیشتر باعث سماجت او گردید مرتب بموقع معین سر ظهر که ملا برای خوردن ناهار بمنزل میرفت گدا حاضر میشد روزی بمحض اینکه در زد ملا پرسید کیستی گفت معمان خدا ملا بیرون آمده و گفت دنبال من بیا تا ترا خوشنود سازم پس دست او را گرفته آنقدر راه برد تا به مسجد بزرگ شهر رسیدند و گفت تو اشتباه میکردی خانه خدا اینجا است و از مهمانانش هم بهتر از من پذیرائی میکند خواهش دارم بعد از این مستقیماً به اینجا مراجعه کنی

مکان حق

از ملا پرسیدند حق در کجا است گفت من جایی را نمی بینم که حق در آنجا نباشد که مکانی برای او معلوم کنم

از همه جا رانده

ملاساها تحصیل کرد بالاخره تصمیم گرفت که بفکر زندگی افتد چون در شهر ها بقدر کافی مردمان عالم بودند فکر کرد که دردهات بهتر میتواند زندگی کند پس راه افتاده بدهی رفت گفتند ما امام جماعت داریم و احتیاج بشما نداریم از آنجا بده دیگر رفت و بالاخره از بس دردهات گشت و از همه جا رانده شد خسته گردید پس از چندین روز گردش بدهی رسیده غوغائی دید و مردم در میدان جمع شده بودند ملا جلو رفته سبب پرسید گفتند مدتها بود روباهی در این ده آمده نسل مرغ و خروس را از این ده برانداخته بود ما با هزار زحمت امروز او را گرفته ایم و نمیدانیم چگونه شکنجه اش نمائیم که تلافی خسارات ما بشود ملا گفت اینکار را بمن وا گذارید شکنجه ای خواهم کرد که نظیر نداشته باشد دهاتیها خوشحال شده گفتند لابد او بهتر از ما میداند و روباه را باختیار او گذاشتند ملا جبه اش را از تن بیرون آورده به پشت روباه انداخت و عمامه را هم بسر روباه گذاشته شال کمرش را هم محکم بروباه پیچیده رهایش کرد دهاتی ها که این عمل را دیدند بروی ملا هجوم آورده گفتند تو باید تمام خسارات ما را بدهی ما این همه زحمت کشیدیم تا این حیوان موندی را بچنگ آوردیم تو باین سادگی او را رها کردی ملا گفت آنچه من میدانم شما نمیدانید من بلائی سر این حیوان آوردم که تا آخر زندگی بدبخت باشد و بهیچ سوراخی راهش ندهند.

جای ملائکه

از ملا برسیدند قبل از خلق آسمان و زمین و آدم ملائکه کجا زندگی میکردند گفت در خانهای خودشان

مؤذن

ملا روزی مؤذنی را دید که در بالای مناره مشغول ناله کردن است
فریاد کرد ای بیچاره خیال نکنی کسی نمیخواهد تو را همراهی کند من
حاضرم ولی چکنم تو بسر درخت بی شاخ و برگی رفته‌ای که کمک کردنت
میسر نیست.

گول خور

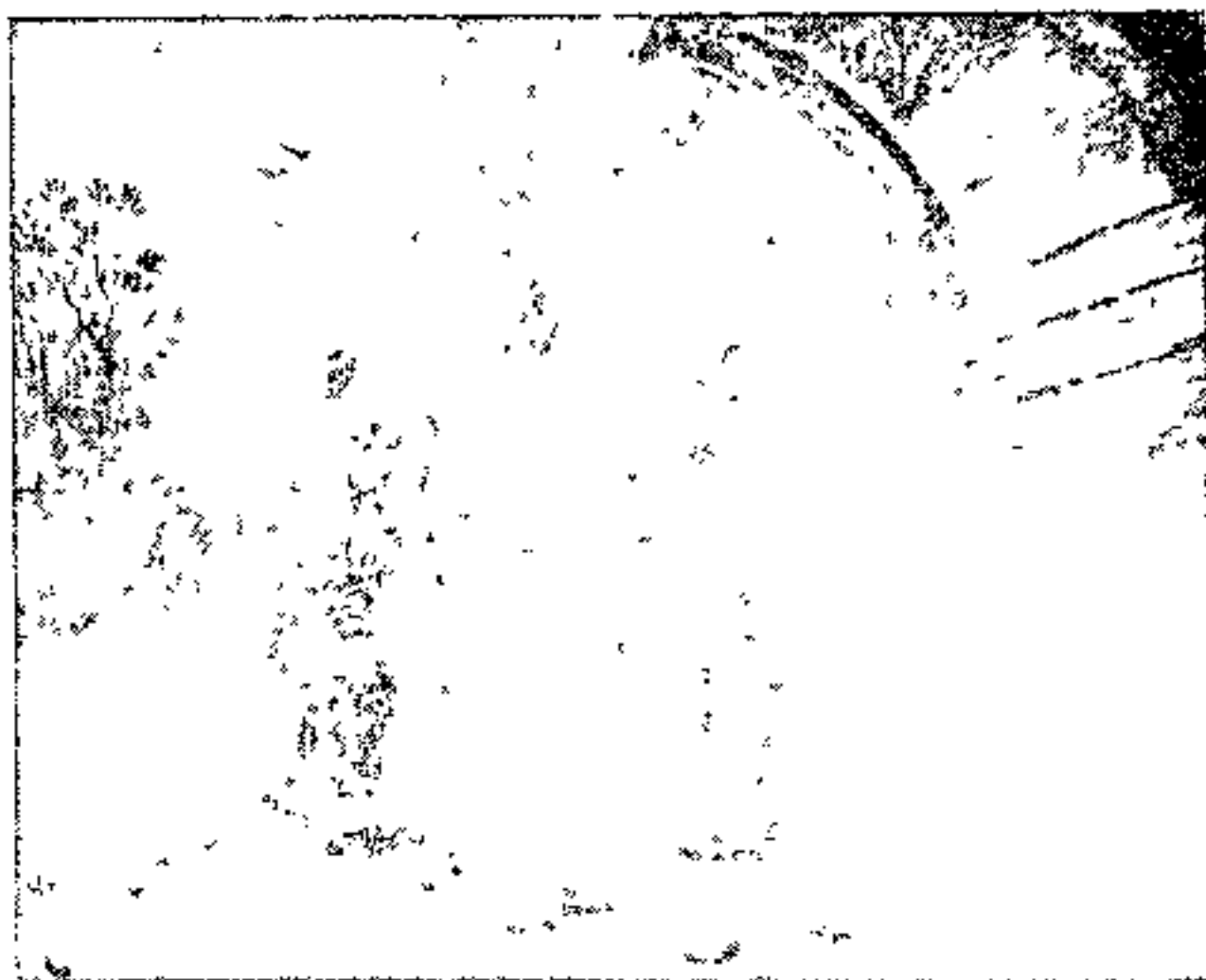
روزی شخصی ادعا میکرد که هیچکس نتوانسته تا بحال او را گول
بزند ما گفتمت گول زدن تو کار آسانی است ولی بزحمتش نمی‌آرزد گفتم
چون تو از عهده برنمیایی این حرف را میزنی ما گفتمت بسیار خوب
ساعتی در اینجا بایست من کار واجبی دارم انجام بدهم بعد بیایم ترا گول
بزنم آن شخص مدتی منتظر ماند علانیاً پس از دو ساعت فرود می‌کرد
که مرد که نتوانست مرا گول بزند جرأت نکرد برگردد شخصی از آنجا عبور
میکرد علت تغییر و فرود او را بر رسید و آنچه را بیان کرد آن شخص گفتم
عجب احمقی هستی دیگر میخواهی چطور ترا گول بزند که دو ساعت
است بیخود منترت کرده و خود سراغ کاری رفته است

درس خواندن ملا

در موقع شاگرد مکتب بودن ملا روزی معلمش پرسید آخر چه
کلمه ایست ملا جواب داد مصدر است پرسید: چرا درست جواب نمیدهی
گفت اگر بگویم فعل است مکافات زیاد پیدا میکند چون فعل ماضی مضارع
امر و مثبت و منفی و مذکر و مؤنث دارد و وقت را تلف میکند گفتم
مصدر است که هم شما و هم خودم را راحت کرده باشم

انفیه نند

روزی ملا همسایه اش که عازم شهر بود شیشه ای داده خواش کرد
مقداری روغن زیتون جهت او بیاورد همسایه مزبور شیشه را پر از آب
کرده و روی آن یک طبقه روغن ریخته ملا داد ملا در حال مقداری
بادیجان خورده درش داد که سرخ کند و قتیکه روغن را تاوه ریختند



دیدند آب حالی است ملا داشت که کلاه سرس رفته تصمیم گرفت که انتقام
جویی از همسایه نکشد فکر کرد او امه را دوست دارد پس دوقوطی
در امه درست کرد و در یکی امه معمولی و در دیگری مقداری فلفل
و بعضی ادویه بسیار تند و تر ریخت و در کوچکی مستحکم آمدن همسایه سد
و چون همسایه از دور نمایان شد ملا قوطی امه را در آورده مقداری

بدهاغش کشیده چشمهای خود را خمار نموده گفت آه چه انقیه خوبی است از بوی خوشش نزدیک است واله شوم و دوباره انقیه را نزدیک بینی برده نفس بلندی کشید همسایه که حرکات او را مراقب بود از شنیدن اسم انقیه دهانش آب افتاده بملا نزدیک شده گفت ممکن است نرّه از این انقیه بمن بدهید ملا در حال قوطی دومی را باو داد که استعمال کند آن مرد پخیال مال هفت مقدار زیادی از آن را برداشته بدهاغ برد و نفس بلندی کشیده از تندی و تیزی آن که تا مغزش اثر کرده بود حال تهوع و کسالت شدیدی او را عارض شد و در ملا کردی گفت خدا عذابت را زیاد کند این چه انقیه‌ای بود ملا گفت این انقیه تفاله روغن زیتون مرحمتی شما بود

کی مهمتر است

از ملا پرسیدند دهاتی مهمتر است یا صاحب ده گفت دهاتی برای اینکه اگر او نباشد و گندم نکارد صاحب ده از گرسنگی خواهد مرد
آدم شدن

از ملا پرسیدند چطور میتوان آدم واقعی شد گفت باین ترتیب که اگر شنیدید عاقلی جائی صحبت میکند درست گوش بدهید و استفاده کنید و چون در مجلسی دیدید بحرف شما گوش میدهند گوش خودتان هم بآن حرف باشد.

خلاصه علم طب

علا ریزی و عظم میگرد گفت اگر بخواهید بدانید که خلاصه الخلاصه علم طب چیست ۴ جمله را بگوش بسپارید:
بایت را گرم نگاهدار و سرت را خنک در غذای خود دقت کن و فکر زیاد نکن.

آفتاب

شخصی نزد ملا آمده گفت من نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که هیچوقت بخانه من نمی‌تابد ملا پرسید بصحرا می‌تابد یا نه ؟
گفت بله گفت : در اینصورت هرچه زودتر خانه‌ات را بصحرا ببر

کتاب از کفش

روزی ملا را بدجاس عروسی دعوت کرده بودند چون بدر اطاق رسید وخواست کفشش را بیرون آورد دید کفش‌های فراوانی آنجاست و هیچکس هم مراقبت نمیکند فکر کرد اگر کفشش را آنجا بگذارد مخلوط شده در موقع بیرون آمدن مدتی معطل خواهد شد و بعلاوه احتمال هم میرود عوض شود پس آن را در دستمالی پیچیده بجیب گذاشت چون وارد اطاق شد شخصی که نزدیک او نیت بود برآمدگی جیب او را نشان داد و پرسید : گمان دارم کتاب ذیقلمتی در جیب گذاشته باشید ملا جواب داد بله - پرسید : موضوع آن چیست ؟ جواب داد : کتاب فلسفه است گفت لابد آنرا از صحافها خریداری نموده ایند گفت : خیر از کفش دوز خریده‌ام

مقصر کیست

خو ملا را شب از طویله دزدیده بودند صبح که در جستجوی آن برآمد دوستانش گردآور جمع شده هر یک بذریع ملامت و شمتاش میکردند یکی میگفت چرا در طویله را قفل نکردی که دزد نتواند بیاید یکی دیگر میگفت نابستی در مواظبت بستر سعی میکردی دیگری میگفت چرا باید آنقدر خواب سنگین باشد که منبشت نشوی دزد آمده دراز کرده و الاغ را ببرد بالاخره ملا تنگ آمده با تقصر تهاه گفت سزا خوب اینطور که شما میگوئید همه گناه از من است و دزد در این معامله بکلی بی‌تقصیر است .

تأثیر دعا

یکی از دوستان ملا سبب زحمت بسیاری برای او گردیده و او را بتنگ آورده بود و همیشه ملا او را تهدید مینمود که اگر دفعه دیگر مرا اذیت کنی نفرینت خواهم کرد ولی او اعتنا نکرده در صدد آزار جدیدی بر نیامد روزی عصای ملا را شکست ملا که فوق العاده متأثر شده بود گفت این عصا که شکستی بجای پای من کار میکرد برو که خدای پای ترا بشکند و یقین بدان که این نفرین من مؤثر خواهد بود و چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال دیگر هر وقت باشد با جابت خواهد رسید آن شخص مانند همیشه ملا را مزخرفه کرده رفت اتفاقاً چند قدم برداشته بود که پایش بیچیده بزمین خورد و پایش معیوب شد پس لنگ لنگان نزد ملا آمده در حالتی که اشک میریخت گفت ملا نفرین تو چه زود تأثیر کرد و مرا بی پا نمود با اینکه تو گفته بودی چهل روز یا چهل ماه اینکه بچهل تابه هم نکشید ملا گفت صحیح است که نفرین من گیر است اما این صدمه ای که خورددای بسبب نفرین من نیست فکر کن بین بیشتر چه کسی را اذیت کرده ای که نفرینت کرده باشد و منتظر باش تا چهل روز یا چهل ماه دیگر پای دیگرت عیب کند آن وقت آنرا تأثیر نفرین من بدان

قاز همسایه

ملا را همسایه ای خسیس و عریضه جو بود روزی ملا از جلو خانه او میگذشت چند قاز دید که از در خانه بیرون آمده و در کوچه خوابیده اند ملا قازیکه فریدتر بود گرفته زیر دامن جبهش مخفی کرد ولی قاز مبهلت نداده شروع کرد بفریاد کردن «ص ص ص ص» ملا گوی او را گرفته گفت «عجب تو از زبانت خسیس تر و در صدای تری صبر کن من خیال دانستم بتو خموشی بیاموزم تو فوراً داد و فریاد راه انداختی»

سگینی ملا

ملا مقداری هیزم بالاغ خود نار کرده خودش هم سوار شده بود باین ترتیب که رانوهانش را برکاب گذاشته بلند ایستاده بود بچه‌های محل او



را دیده گفتند ملا چرا راحت روی الای می نشینی گفت هر مرد منصفی هستم خدا را خوش می آید که الای هم نار نکشد و هم من سگینی خود را روی آن ساندازه

اساد آده

از دالای رسیدند که حضرت آده قرآن را بیس کلاه یاف از اسب آموخت گفت چون حضرت ابراهیم حلیل از دیگر بیعه ران بعد از بیعمر در مقامش بالاتر است حضرت آده لاند قرآن در مرد او آموخته است

خر سواریش را حساب نکرده

ملا روزی نه الاغ کرایه کرد هشت تایی آنها را بار کرده و یکی را هم خودش سوار شده از وسط صحرا بدهی میرفت در اثنای راه بفکر افتاد که مبادا اشتباه کرده يك الاغ را جا گذاشته باشد الاغها را شمرد هشت تا درآمد و الاغی که سوار بود حساب نکرد کاملاً حواسش پرت شده ناچار از الاغش پائین آمده بدقت الاغها را شمرد نه تا درست بود تصور کرد که اول اشتباه کرده دوباره سوار شد چند قدم که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا بیشتر نیست باز از الاغ پائین آمده شمرد دید نه تا است پس تصور کرد که اجنه و پریها با او شوخی میکنند لذا شروع بخواندن اذکار و اوراد نموده و چند قدم دیگر که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا است پس ترس بملا غالبه کرد و هر چه این کار را تکرار مینمود در موقع سواری هشت و چون پیاده میشد نه الاغ میدید با حالت خراب و اوقات تلخ الاغها را نگاهداشته خودش بگوشه ای رفت درست آنها را شماره کرد نه تا درست درآمد پس یقین کرد که اجنه دور او را گرفته اند و با صدای بلند شروع بفریاد و امداد نمود صدایش منعکس شد تصور کرد این صدا هم از اجنه است پس از شدت ترس خسته و خراب در گوشه ای خوابید غیری از آنها میگذشت ملا را به آن حالت دید جلو آمده سبب پرسید ملا با ترس نامه تقبیل خود و اجنه را شرح داد و در ضمن علاوه کرد که خود آنها را ندیده است ولی صدایشان را با کمال وضوح شنیده آن شخص ملا را دنداری داده و مطمئن کرد که برای همراهی تا آخر راه با او خواهد رفت و ملا هم از بیس آمد خورسند شده سوار شد و چون چند قدم رفتند ملا گفت خوبست الاغها را شمارم و بینیم اجنه دست برداشته اند یا نه چون شمرد نه هشت تا بیشتر بود پس دوباره شرح افته

گفت دیدید حق داشتم الاغها باز هشت تا شدند آنشخص ملتفت اشتباه مالا شده گفت شما الاغی که سوار هستید حساب نمی کنید مالا مدتی فکر کرده فهمید که حواسش پرت بوده و هر وقت سوار الاغ بوده مر کوب خود را حساب نمی کرده است پس از آنشخص که این معمارا برای او کشف کرده بود تشکر کرده باقی راه را بدون وحشت طی کرد

با هزار زحمت

باغی را بقیمت نازلی می فروختند چندین نفر طالب داشت یکی از آنها که میخواست ارزاتر از قیمتی که معلوم شده خریداری نماید مالا را دیده است، با درمیانی نموده معامله را بقیمت نازلی برای او تمام نماید مالا هم قبول کرده نزد صاحب باغ رفته و برگشت و بان سخنی گفت نمیدانید چقدر زحمت کشیدم تا صاحب باغ را بان قیمت راضی کرده آن شخص شروع کرد بشکر کردن ولی مالا گفت نگذاشتید حرفم تمام شود زحمت و اتنها برای شما نکشیده خود هم استفاده ای برده برسد چه استفاده ای گفت باغ را برای خودم خریداری نمودم.

لطیفه

مالا روزی از چهارسو میگذاشت چند نفر مأمورین داروغه را دید که گرد هم جمع شده داد و ستد میکنند پس موقع را مناسب دیده کیسه بوی از جیبش سرزن آورده بهم زد که بوی صدا کرد و فر داد زد آن بول مان نما با هم قسمت کنید و خورد بگوشه ای رفت مأمورین بر سر تقسیم بول موهوم شروع بمرافعه و کتک کاری کردند و مالا هم پس از مقداری که بیست آنها خندید راه خود را پیش گرفته رفت

سهام ملا

در فصل بهار ملا بادوستانش برای يك هفته بیایغ دلگشائی رفتند و این مدت را با کمال سرور و خوشی بیابان بردند و بعدی بآنها خوش گذشت که تصمیم گرفتند يك هفته دیگر هم آنجا بمانند و هر يك از آنها قسمتی از مایلزم را بعهده گرفت یکی گفت نان باغن است و یکی گوشت و یکی میوجات دیگری برنج و یکی روغن بالاخره نوبت بملا رسید گفت اینطور که شما تهیه دیده اید ضیافت فوق العاده خوبی خواهد بود و مدت آنهم طولانی خواهد شد اگر من از این ضیافت روگردان شوم لعنت خدا مربوط بمن است .

ساعت چند است

در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی بملا رسید پرسید : ساعت چند است ملا گفت همه قسم ساعت هست از ده دینار تا هزار دینار آن شخص گفت : مقصود من اینست که ساعت چند داریم گفت در ساعت عقربك چرخ و فندون و فذر و غیره داریم گفت نه آ ملا میگویی ساعت شما چیست گفت نقره است .

گفت عجب ملا من نخواستم شوخی کنم میگویم به افطار چه داریم ملا گفت گمان دارم افطار هرنی - دلمه - دلو و خورش و شاند باقلا هم دانستند باشند . گفت عجب ملا سه جری انقدر دیر فهم هستید مقصود من اینست که چه زمانی است گفت الان درست آخر الزمان است طرف که دید بیچوچه ز ملا نخواهد توانست مقصود را بفهمد سرش را با زمین انداخته راه خود را پیش گرفت

حکمت بزرگی و کوچکی

روزی ملایر صحرا میگذاشت چون خیلی خسته بود انواع را احرا
سر داده خود در زیر درخت گردویی نشست اتفاقاً در حالوس بوستانی



بود که خرابورده و همسوانا هی راد آن روی زمین پیدا بود ملایر
فرورفتند میگفت خدا را واسعه ای که گردوهی نان کوچکی را در درخت
- ن قوی همکلی آورنده ای و خرابوره و همسوانا این بزرگی از بوته
ان کوچکی عد آورده ی چیست هنوز فکرش ناتها رسیده بود که از
مقدار کارهای که گردویی که در درخت بود کمدن و در گردوهی سنده روی
ماری غری ملاقات و در مس - ساکنه چون جاری گشت ملایر فی مورد
مخده شکر به آورده گمب مسر - .. اهد بی جانین کر بجای این کردو

خریوزه یا هندوانه روی سر من افتاده بود حالا کلکم را کنده بود

تسبیح یا سجود

ملا وقتی بشهری رفته برای مدت کمی اطاقی اجاره نمود وی آن اطاق از بس کهنه ساز و معزوبه بود بمختصر وزش باد یا بارانی تیرهایش صدا میکرد ملا بیش صاحب خانه رفته گفت توقف در اطاقی که بمن اجاره داده اند بی اندازه خطرناک است زیرا هر آن صدا های تیرها و دیوارها بشنیده میشود صاحب خانه گفت این صدا ها عیبی ندارد البته میدانم که تمام موجودات خدا را حمد و تسبیح میگویند و این صدای تسبیح اطاق است ملا گفت صحیح است ولی چون تسبیح و تلیل موجودات غالباً بسجده منجر میشود من از ترس سجده اطاق خواستم زودتر فکری بنمایم

کار قضا

روز عید ملا بولی تمیم کرده برنج و روغن و مصلحات خرید و بزنش گفت هر روز از این خوراکی بخوشتی بگذرانم بلو منصفی بیژ تا من بخانه برگردم نصف کرآن روزس بسیار خول کشید و بعد از ظهر باشکم گرسنه وارد خانه شد درش فوراً سفره را گسترده نهار دلچسبی حاضر کرد وی ملا هنوز نیمه دو را برنداشته بود که در خانه را زدند و بسر همسایه باحتال مرشان آمدند ملا گفت مادره میگوید ما غیر از شما کسی را نداریم خواهش دازم فوراً بخانه ما بیایید و ما را کمک کنید ملا با اوقات تلخ شیطان را لعن کرده برخاسته بخانه همسایه رفت و پس از نیم ساعت با کمال خشم و غضب برگشت زس رسید چه واقع شده بود ملا گفت میخواستم یک روز نهار خوشی بخورم دیگر نمیدانستم الاغ همسایه گره ای میزند که ده ندارد و آه ترسیده عقب من میفرستند که این روزهم به نکبت بگذرد

معامله سر راست

ملا روزی مقدار نخى را كه زتش تاييده بود براى فروش ببازار برد ولى آن را بقدرى ارزان خواستند كه حاضر بفروش آن نشد و بخانه آورده يك قطعه سنگ ميان نخ گذاشته نخ را بدور آن بيچيده ببازار برد و بقيمت نازلى كه تنها قيمت اصل نخ بود فروخت و پولش را گرفته بخانه رفت فردا طرف در بازار بخواهش را چسبيده گفت ملا نخ بمن فروختى باسنگ گفت تو بقدرى كه پول بمن دادى همانقدر نخ بپر سنگ هم منفعت تو ديگر حسابى نداريم .

كفش نو

روزي در اثنای شخم کردن خار بزرگی پيای ملا رفت و پایش را دریده زخم نمود ملا پس از شستن و بستن پایش حمد خدا را بجا آورد كه كفشهای نوى كه خریده بود در پایش نبود .

اگر در خانه نمیخواهد باشد

يكى از اعبان شهر بملا زیاد اظهار ارادت کرده و خود را مشتاق بمهماندارى جلو ممداد ملا روزى عازم خانه او شد و دور او را دید جلو پنجره ابستاده كوچه را نگاه ميكند و اى بمحض دیدن ملا از پنجره عقب رفت ملا جلو رفته در خانه را زد يكى از خدمتكاران او در و اباز کرده در جواب ملا كه آقا خانه هست گفت خسر آقا الساعه از خانه بيرون رفت و يقيناً اگر بداند كه تما او را سر افراز فرموده ابد خيلى متأسف خواهد شد ملا گفت بسيار خوب هر وقت تشریف آوردند باشان بگوئيد بعد از اين هر وقت ميخواهند از خانه خارج شوند نادشان باشد سرشان را در پنجره نگذارند مبادا واردىن را بشك اندازد

شیرای خوران

وقتی زن ملا از در خانه متوحشانه خارج شده فریاد میکرد مردم
 مرا از دست این مرد بی انصاف نجات دهید و با کمال شتاب میدوید ملام
 چوب بلندی در دست گرفته از عقب او دوان بود تا اینکه زن وارد خانه
 همسایه متمولی گردید و ملام در پی او وارد شد اهل خانه که این حال



را دیدند زن را با طاقی برده و جلو ملام راهم گرفته گفتند ملام این وضع
 خراب نیست آدم باید اینقدر عصبانی و لجوج باشد مخصوصاً از مرد محترمی
 مثل شما شایسته نیست زش را برده آیم باین طرز زشت در کوچه ولی
 ملام بحرف آنها گوش نداده میخواست بهر نحوی بشود خود را از دست

آنان خلاص نموده زن را تعقیب کند - بالاخره با هزار زحمت همسایه ها غضب ملا را فرو نشانیدند و او را با طاقی برده چند شیرینی خوری پر از باقلوا و نقل و سایر شیرینی ها جلو او گذاشته گفتند قدری شیرینی میل کنید تا جوش و خروشتان تسکین یابد ملا نشست و از دیدن ظروف شیرینی حالت خونسردی بخود گرفته شروع بخوردن نمود و در ضمن قطعه باقلوائی برداشته گفت اگر این زن پتیاره را بدست میآوردم مانند این باقلوا دو نیمه اش میگردم و باقلوا را دو نیم کرده بدهان گذاشت و همچنین مرتب زنش را تهدید کتان با عجله بخوردن مشغول بود حضار هم از این رفتار او قاه قاه میخندیدند و قتیکه ملا از خوردن سیر شد و بصاحب خانه کرده گفت همسایه عزیزم اگر یادتان باشد در هفته پیش شیرینی خوران مفصلی داشتید و ما را دعوت نکرده بودید من باز هم تلبیری اندیشیدیم که جبران بی مهری شما را کرده باشیم و بهمین جهت من او را تعقیب نمودم که خود را باینجا برساند و بهمین نحو که گذشت جبران محرومیت شیرینی خوران شده باشد عجالة که بحمدالله موفق شدیم بایستی خدمتتان عرض کنم که من بهیچوجه اذن عزیزم رنجشی ندارم و اجازه میخواهم که او را بخوانید تا مرخص شویم این بگفت و حضار را که از گشتار ملا خنده و هوری شدیدی دست داده بود متحیر گذاشته بازنش روانه شدند .

آدم متدین

روزی مؤمنی پانصد دینار بملا داد که تا یکسال مازهای شبانه روز را دو مرتبه بخواند یکی برای خودش یکی هم برای صاحب بول ملا فوراً چهل دینار آنرا باو پس داده گفت چون در شبهای کوفه غالباً نماز صبح من قضا میشود باینجهت اجرت آنرا پس میدهم که مدیون شما نباشم .

کی مداوا میشود

ملا روزی بدهی مهمان شده بود شب کره و غسل و قیماق نزد او گذاشتند و او با اشتهای تمام آنرا خورد و چون خسته بود فوری بخواب رفت و نزدیک او بچه شش ساله صاحب خانه هم در رختخواب خود خوابیده بود نصف شب ملا از خواب پریده خواست برای قضای حاجت بحیاط برود سنگ قوی هیکلی بطرف او پارس کرد ملا باطاق برگشت و چندین مرتبه ناچار نا حیاط رفته و از ترس سنگ برگشت بالاخره طاقتش طاق شده رختخواب بچه را ملوث کرد صبح موقعیکه صاحب خانه آمد و جاها را جمع میکردند بچه را دیدند برخلاف عادت رختخوابش را کتیف نموده تصور کردند که بایستی مریض شده باشد و اهل خانه همه در پی چاره بر آمدند ولی ملا آنها را صدا کرده گفت حقیقت مطلب اینست که تا وقتی شما بمهمان کره و غسل بدهید و سنگ در تنه قوی هیکلی هم در حیاط نگاه دارید امید معالجه بچه را نباید داشته باشید

عزرائیل اشتباه میکند

ملا وقتی زیاد حالتش بد و در حال ترع بود زینش را خواسته گفت بهترین لباس خود را پوشیده و خودت را زینت بده بیابالای سرم من بنشین زن که منتظر بود ملا وصیت کند از این حرف شروع بگریه کرده گفت چه معنی دارد در چنین وقتی که حال شما اینقدر خراب است من خود را زینت دهم من چنین بی وفا و حق ناشناس نیستم که تصور کرده اید . ملا گفت اشتباه کردی زن عزیزم مقصودم این بود که چون عزرائیل بیاید و ترا بالای سر من بزرگ کرده و بالباس نو ببیند البته مرا رها کرده ترا می چسبد - زن از این حرف مالاخیلی خندیده گفت در وقت مرگ هم دست از شوخی برنمیداری .

سنگ روی سبک نمی ماند

یکی از امرای زمان ملاح برای یک هفته سبکی از شهر های نزدیک مسافرت کرده پس از برگشتن اهل شهر همه ندیدش رفتند ملاحم



حرف آنها بود در انبای صحبت ملاح رسد اشاء الله در آن سفر شما خیلی خوش گذشت و چهرهای تازه رداد دیدند امر گشت بی در تمام هفته هر دو روز بچپری مشغول بودند روز دو شبه حرق مفصلی در شهر اصفق افتاد که چند مر در آن سوختند و محاله ی ر ویران کرد روز ۳ شبه سنگ حازی دو نفر را کردند که محصور شده ری حیوگیری از مسرت مرص آنها را داع نمائیم روز ۴ شبه سبکی در دهکده در شب شهر آمدند

بکلی آنرا آب بردو سا کشینش اکثر تلف شدند و ما تا غروب با آن مشغول بودیم روز پنجشنبه گرگی نزدیک شهر آمده و دونه را دریده بود روز جمعه یک نفر دیوانه شده زن و بچه خود را کشت روز شنبه طاق خانه ای خراب شده چند نفر زیر آوار ماندند روز ۱ شنبه زنی خود را از درخت آویخته و مرد ملا گفت خدا رحم کرد که سفر شما بیش از یک هفته طول نکشد و الا با این قدم مبارک سنگ روی سنگ باقی نمی ماند.

بهترین نقطه جهنم

روزی در مجلس امیری مذاکره بود که آخرت و قیامت چنان خواهد گشت امیر آمی کشیده از ملا پرسید نمیدانم جای ما در آخرت بهشت خواهد بود یا جهنم ملا جواب داد: ای آقا چرا فکر خود را بر حمت انداخته این قبیل خیالات موزی را بخورد راه میدهید جای امرا معلومست نزدیک جایگاه فرعون و نمرود و شداد و غیره در بهترین نقاط جهنم است

زلزله

ملا روزی سوار الاغ بود و از صحرا بنحانه میرفت در اثنای راه زلزله سختی حادث شد ملا فوراً از الاغ پیاده شده سجده شکر نمود برسیدند سبب سجده ات چه بود گفت خانه ما خیلی مخروبه است و لایه بر اثر این زلزله با خاک یکسان شده و اگر من در خانه بودم حالا مالائی در کار نبود پس چگونه شکر نکنم که عمر دوازده بمن عطا شده است

حساب دان

از ملا پرسیدند که هیچ بهره از علم حساب داری گفت در این علم بدرجه اجتهاد رسیده ام و از اصول و قواعد آن چیزی بر من مخفی نیست گفتند چقدر درجه را بر سه نفر چگونه تقسیم کنیم گفت سه پای عمای

است بدو نفر از آنها نفری دو درهم بدهید سو می صبر کنند تا دو درهم دیگر پیدا شود باو بدهند که هر سه مساوی شده باشند.

غیگو

روزی چند زردآلو در دستمال داست و از راهی عبور میکرد چند نفر را دید که اجتماعی تشکیل داده و بگفتگو مشغولند ملا جلو رفته گفت هر کدام از شما بگوید که در دستمال من چیست زردآلویی باو میدهیم یکی از حاضرین گفت ما مردمان ساده هستیم و از غیگوئی سر رشته نداریم

لطیفه

روزی کوزه‌ای برداشته کنار نهر رفت که آب بیاورد تصادفاً کوزه از دستش رها شده جریان نهر آن را برد او در کنار نهر بهمان طریق تا عصر شست برسانند اینجا انتظار چه میکشی گفت کوزه ام بنهر افتاده منتظرم باد کرده روی آب آید تا او را بگیرم.

دانشن نیمه کاره

در اوان طفولت او را بکسب علاقبندی گذاشته بودند که آن شغل را آموخته بیشه گیرد پس از دو سال از او پرسیدند لابد کسب علاقبندی را بخوبی آموخته‌ای گفت نصف آن را یاد گرفته ام و آن تمیز رنگهای ابریشمها است و باقی آن هنوز باقی است.

احمق بنظر ملا

از ملا پرسیدند چه کسی را احمق تر از دیگران دیدهای گفت وقتی بجهت اطاق شیمن خود دری خواستم ترسب دهم بجاری آوردم که اندازه گرفته بسزد اتفاقاً بچار چوبی که اندازه در را بگیرد داشت دودست

خود را گشاده و با گشادگی دو دست اندازه در گناه اطلاق را گرفت و روانه شد که بان اندازه بسازد در بین راه همه جا سر بالا کرده دقت مینمود کسی باو نخورد که اندازه اش را بهم زند اتفاقاً در راهش چاهی در میان جاده بود چون نجار سر بالا راه میرفت ملتفت نشده بچاه افتاد اهل بازار اجتماع نموده گفتند دست را بده که از چاه بیرون کشیم گفت برادران دستم را نمیتوانم بدهم زیرا که اندازه بهم میخورد ریشم را بگیرید

تدبیر ملا

یکی از طلاب در کنار حوض مدرسه نشسته بود وضو بگیرد از جیبش یک سکه پول بحوض مدرسه افتاد طلبه باطابق رفته عصائی آورده بحوض داخل کرد که پول بسر عصا چسبید و از آب بیرون آید ولی معلوم است موفق نمیشد در این بین ملا وارد مدرسه شده از قضیه آگاه گردید و پس از مدتی ملامت بنادانی آن شخص گفت حالا من زاهی بتویاد میدهم که پولت را براحتی بیرون آوری طلبه که کاملاً از چاره جوئی ملا ممنون گردیده بود در سید تدبیر چیست ملا گفت سر عصا را با آب دهانت تر کرده داخل حوض کن پول بسر عصا چسبیده بالا خواهد آمد و حاضرین را باین تدبیر بی نظیر خود غرق بهت و حیرت ساخت

قوت جوانی در پیری

روزی در ایام پیری ملا در مجمعی مباحثات میکرد که قوت من در پیری ابتدا با جوانی فرق نکرده است گفتند چطور ملتفت شدی گفت هاون سنگی بزرگی در منزل داریم من در جوانی هر چه سعی کردم آنرا از جا حرکت دهم ممکن نشد چند روز پیش هم باین فکر افتادم و نتوانستم ولی نتیجه که از این عمل گرفتم این بود که دانستم قوت من ابتدا فرقی نکرده است

حماقت ملا

روزی ملا جوال گندی باسیا برد که آرد کند آسیابان باو گفت جوال را در گوشه‌ای بگذار تا وقتی که نوبه تو شود آرد کنم ملا جوال خود را بگوشه‌ای کشیده و چون آسیابان را مشغول دید مشت مشت از گندم جوالهای دیگر برداشته روی گندم خود میریخت. آسیابان غفلة



متوجه شده گفت احمق این چه کار است میکنی ای ملا گفت مگر نمیدانی که مرا همه احمق میگویند و آنچه میکنم از روی عقل نیست آسیابان گفت اگر احمقی خوب بود از جوال خودت گندم برداشته بجوال دیگران میریختی گفت حالا با این حرکت يك احمق هستم و اگر چنان میکردم دو احمق می شدم

برادر و خواهر آدم

به ملا گفتند بر سر برادران و خواهران حضرت آدم مابین ما گفتگو پیدا شده استدعا داریم عدد و اسم آنها را بفرمائید گفت در سابق خوب میدانستم ولی اسم برادران آدم را فراموشی و خواهرانش را پیری از یادم برده است.

اطاق زمستانی

جمعی از اغنیای شهر باعلا در فصل تابستان پیانگی رفته و مشغول تفریح و تفریح بودند ناهار را در اطاقی صرف کردند که از چهار طرف دارای بیست و چهار درب بود و از همه طرف نسیم بوی گل و ریاحین را بمشام میرسانید درین غذا یکنفر از ملا پرسید: بنظر شما این اطاق برای چه فصلی مناسبتر است ملا تأملی کرده گفت از برای زمستان پرسید سبب چیست جوابداد: من اطاقی دارم که يك در دارد در زمستان که آن در را میبندم بشدردی گرمی از آن در وارد اطاق میشود که اصلاً باتنی احتیاج ندارم و در جائی که یکدر اینهمه اطاق را گرم میکند معاومت در اطاق ۲۵ دری انسان بایستی لخت بنشیند که از گرما صدمه نبیند

تصدیق باستانی

از ملا پرسیدند چه کس را باستانی قبول نمودهای جوابداد روزی در موضوع نماز قصر تفکر میکردم زیرا تکلیف نماز ظهر و عصر و عشا و صبح معاویه بود که نصف همیشه ولی در باب نماز مغرب مشکوک بودم از شخصی سؤال کرده باستان نماز جوایداد خیالی سهل است نماز مغرب را یک رکعت بنساده و يك رکعت نشسته بخوان چون نشسته

عیب خانه

یکی از دوستان ملاخانه ساخته بود ملارا برای تماشا برد همه جای خانه را دیده تعریف کرد تا بمستراح رسید در آنجا عیبی بنظرش رسیده اظهار کرد: که در اینجا بقدری تنگ است که مجموعه تها را نمیتوان بر راحتی داخل نمود.

عدد ستاره ها

از ملا پرسیدند ستاره های آسمان چند عدد است گفت مدتیست در این فکر هستم و بالاخره چاره را منحصر باین دیدم که خودم با آسمان رفته آنها را بشمارم ولی دو چیز سبب شده که تا بحال اقدام نکرده ام اول اینکه روزها بواسطه زیادی مشغله و ازدحام عوام این کار بغایت متعسر است و دوم آنکه شبها که ممکن است از زحمت خلق راحت باشم میترسم در آسمان چراغ نباشد و شماره ستاره ها در تاریکی صعوبت پیدا نماید.

نماز میت

روزی ملارا بمجلسی دعوت کرده بودند وقت نماز آبگوشت مرغ جلو او گذاشتند ملا خواست گوشت را بخورد دید پیخته است پس آب آن را خورده گوشت را بصاحب خانه داد و گفت این مرغ قسمت من است ولی چون امروز پیخته برای فردا او را بپزید تا خدمتتان برسم فردا که آمد و گوشت را آوردند دید گوشت آن مرغ بزرگ پیخته است آب آنرا خورده و گوشت را جلو خود گذاشته نماز ایستاد صاحب خانه پرسید چه میکنی گفتم بر این گوشت نماز خواندن واجب است زیرا که بتین است گوشتی که دو دفعه در آتش اندازی و پیخته نگردد گوشت مرغ نیست البته گوشت یکی از صلحا و یا اولیا خواهد بود.

برای اینکه بروز من نیفتید

حاکم شهر ملا خیل بزنان علاقه داشت ملا او را چندین بار نصیحت کرد تا اینکه کمی از صحبت آنان دوری گزید کنیزك صاحب جمالی که بسیار طرف علاقه امیر بود از کناره گیری امیر متأثر شده پرسید سبب کناره گیریست چیست امیر نصابح ملا را که سبب خودداری او گشته بود برایش بیان نمود کنیز گفت اگر میخواهی بدانی که چون دستش نمیرسد نصیحت گوشه مرا باو ببخش تا بتو ثابت شود امیر قبول کرد و کنیز را بملا بخشید ملا را از جمال او عجب آمده بسیار شاد شد ولی هر چه خواست باو در آمیزد کنیز راضی نشده او را از خود می راند بالاخره پس از چندروز روزی کنیز بملا گفت اگر بخواهی بتو دست دهم بایستی یکروز مرا بدوش گرفته سواری مفصلی بدون بدهی تا کامت بر آورده شود ملا راضی شد ولی کنیز اضافه کرد که بایستی لگام بدهان وزین بیشت بگذارم گفت هر چه خواهی بکن کنیز بانمیر پیغام فرستاد که ساعتی بخانه ملا بیاید و خود زین در پشت ملا گذاشته لگام بردهانش نهاده سوار شده اطراف خانه اش میگردد امیر داخل شده و ملا را با آن حالت مشاهده کرد گفت مگر تو همیشه مرا از مجالست زدن منع نمیکردی چطور خودت باین حد بیستی تن داده و بخاطر زنی حالت چهاربایان گرفته ای گفت سبب اینکه امیر را از صحبت زدن منع میکرده برای چنین روزی بود که امیر چون من خرنشود اختیار با او است

روزی سوار قصر بود و براهی میرفت ناگهان قاطر او را برداشته از راه دیگری شروع بر رفتن نمود یکی از رفقا با تعجب پرسید کجا میروی گفت عجله که خستد من رفقا است هر جا میلت باشد خواهد رفت

باز هم انشاء الله

روزی ملاقیمت الاغی را تهیه کرده همراه برداشته بیازار میرفت که جهت خود الاغی خریداری نماید در بین راه یکی از دوستانش باو رسیده مقصدش را سؤال کرد گفت بیازار برای خریدن الاغی میروم گفت بگو انشاء الله گفت گمان ندارم احتیاجی بانشاء الله باشد برای اینکه پول در جیب من و الاغ هم در بازار موجود است دیگر سببی برای انشاء الله گفتن باقی نیست از قضا کیسه بری از پهلوی آنها میگذاشت و قضیه را دانست چون رفیق ملازد شد چند قدم همراه ملا رفته او را غافل نموده کیسه اش را ربود ملا بیازار رفته خواست قیمت خر را بپردازد در جیبش پول را ندید با کمال یأس بخانه برگشت در بین راه اتفاقاً دوباره بر رفیقش برخورد که از او پرسید : چه طور شد دست خالی برگشتی گفت انشاء الله پولها را دزد از جیب من بیرون آورد و انشاء الله خدا ترا لعنت کند که امروز سر راه من سبز شدی و شومیت باعث شد که تا مدتی بایستی انشاء الله پیداه راه رفته و در زحمت باشم

عوض شده

روزی با قافله ای سفر میکرد در منزلی فرود آمده بودند ناگهان طایفه دزدان در قافله ریخته هجوم آوردند ملاخواست بچاپکی خود را نجات دهد لگام برداشته رفت که قاطر را نگاه کند و بدر رود از غلبه خوف خود را گم کرده جلو را از عقب تمیز نداد و لگام را بعطف سرین قاطر برده دم او را کامل تصور کرده و سرنش را چهره انگاشته هرچه سعی کرد راه بدهن او نبرد بس باغضب گشت سائند کا کت باین درازی شده و پیشانیست باین بهنی دهانت چرا بهم آمده و دندانهایت کجا رفته است

نگاهداری در

روزی مادر علانا و گیت من میخواستیم بکنار استخر روم تانر گشتن
من خود را حانه را محافظت کن علا منتهی شست مادرش بیامد در این
انجا پسر حانه اش آمده بیعام آورد که امشب من و مادرم مهمان شما خواهیم
بود سادرت حانه ملا فکر کرد اطاعت امر مادر لازم است او طرفی



بسه سر حانه را هم بدرساند من در را از چهار چوبه در آورده
کر گرفته. حانه سحر ریت نامرس او را دیده درسد این حدسکل است
چر در آورده. و ز گیت آمده بعد سر حانه امر که اوسب نامادرس
نمی روی رده و حانه سحر رسد و در ضمن برای اینکه نامر مانی نگرده
در همه حانه کرده به آرا هم برداشته همه پاه آورده

حافظه ملا

روزی ملا منبر رفته گفت میخواهم امروز برای شما حدیثی بگویم تا فضیلت مؤمن را بخوبی بدانید در کتاب دیده‌ام که عکرمه از ابن عباس روایت کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که دو خصلت است که جمع نمیشود مگر در مؤمن یکی از آن دو خصلت را عکرمه فراموش کرد روایت نماید دیگری را هم الان من فراموش کرده‌ام

کشته شاخ دار

در بچگی روزی سحرگاه ملا از خانه بدر آمد کشته را دید که در جلو در خانه انداخته اند او را برداشته بخانه برده در چاه انداخت و از خانه بیرون رفت پدرش که پسر را بخوبی میشناخت چون از حادثه واقف شد نرّه بزی را کشته بچاه انداخت و نعش مقتول را بیرون آورده در خاک پنهان ساخت ملا در اتنای راه واقعه را برای جمعی تعریف کرد اتفاق ورثه مقتول هم در جستجوی او بودند چون از ملا شنیدند برسیدند حال مقتول را چه کرده‌ای گفت در چاه خانه انداخته‌ام و آنها را بسر چاه برده و خود بدرون چاه رفت که نعش را بیرون آورد چون خوب نگاه کرد دید کشته شاخ‌دارد بس فریاد کرد آیا کشته شما شاخ هم داشت آنجماعت بعقل او خندیده متفرق شدند

شفای مریض

وقتی ملا بیمار شده بود جمعی از اقوامش بعد از آمدن بودند و چند ساعت نزد او نشسته نمیرفتند موقع ناهار هم نزدیگت شده و ملا تبیه ای ندیده بود یکمرتبه از جا برخاسته گفت الحمد لله خدا مریض شما را شفا داد دیگر نشستن شما لزومی ندارد همیشه با خود اس جمع بخانه خود بروید

لطیفه

روزی نیم من گوشت خریده بمنزل آورده از زنش پرسید با این گوشت چه میتوان پخت؟ گفت: همه چیز گفت: پس امشب همه چیز پز
ول کنند تا ول کنم

وقتی بمسجد رفته درصاف اول پشت سر امام بنماز ایستاد چون پیراهنش کوتاه بود هنگام رکوع خستینش پیدا بود ظریفی از عقب خایه های او را گرفته فشار داد ملام هم دست برده خایه های امام را گرفت و فشار داد امام مرچه تسبیح میفرستاد ملا دست بر نمیداشت بالاخره گفت اینها فایده ندارد بسرت قسم تا خایه ام را رها نکنند دست از خایه های تو بر نخواهم داشت

فلسفه خوبی و بدی

روزی زنش گفت کمی پنیر بیاور زیرا پنیر معده را قوت داده و اشتها را زیاد کرده و شهوت را برمی انگیزد زنش گفت پنیر در خانه نداریم گفت بهتر چون پنیر معده را فاسد مینماید و تن دندان راست میکند زنش گفت حرف اولت را باور کنم یا دومی را گفت اگر موجود باشد اولی و الا دومی را

شراکت در غذا

روزی ملا با رفیقی در اثنای سفر شریک در غذا شده بود ناهار شیرینی پخته بودند رفیق ملا گفت من خیال دارم حصه خود را با شکر بخورم ملا اصرار کرد که شکر را با همه غذا مخلوط نموده با هم صرف کنند رفیقش قبول نکرد پس ملا بشد زیر جامه اش را باز کرده گفت من میخواهم در حصه خودم بشاشم رفیقش نرسیده گفت بفرما شکر را مخلوط کن

مقابله قرآن

شبى در ماه رمضان ملا در مجلس مقابله حاضر شد قبل از شروع صاحب خانه بکنیزش گفت كمى انجیر بیاور بخوریم ولى كنیز فراموش كرد صاحب خانه هم یادآوری مجدد نکرد و قیكه قرآن شروع شد ملا ابتدا شروع کرد: «والزیتون و طور سنین» صاحب خانه گفت: پس والتین چه شد گفت چون رسم این خانه این بود كه آنرا فراموش میکردند من نخواستم خلاف رسم رفتار کرده باشم

گوشت یا نصیحت

روزی ملا مقداری گوشت بخانه آورد چون زنش بیرون رفته بود خود مشغول بختن آن شد در اثنای طبخ جمعی از دوستان بخانه اش آمدند و چون اظهار کرد باید برای حاضر کردن غذا بمطبخ رود آنها هم بهمراهی او وارد مطبخ شدند و یکی از آنها قدری از گوشت را از دیگر بیرون آورد و خورد و گفت قدری نمکش كم است دیگری مقداری بیرون آورده خورد و گفت: اگر سرکه در آن میریختی لذیذتر میشد سومی مقداری خورده گفت مقداری انار چاشنی میکردی خبی خوب بود ملا باقی گوشت را برداشته گفت احتیاج دیگر بگوشت بمراتب بیشتر از نصیحت شما است.

بهترین نعمت خدا

روزی بمهمانی رفته بود برای او بالوده آوردند در اثنای خوردن شخصی از او پرسید اینکه میخوری چه نام دارد گفت من شنیده ام كه حمام بهترین نعمت خداست و یقین دارم اینکه میخورم حمام است

زندگی بعد از مرگ

ملا در سفرهٔ لثیمی دید که چند مرتبه مرغی را آوردند و دست
بان تَرده پس بردند گفت: خوشا بحال این مرغ که زندگی حقیقیش
بعد از مرگ است

دروغگو

ملا وقت نهار بر جمعی وارد شد که بشرکت غذائی تهیه نموده
مشغول خوردن بودند پس گفت السلام علیکم ای طایفهٔ نثیمان یکی گفت
این چه نسبت است که بما میدهی الحمد لله که ما هیچکدام لثیم نیستیم
ملا گفت اگر اینطور است که این مرد میگوید خداوند مرا از دروغی
که گفتم بیخس زیرا اینها مردمانی هستند کریم پس بخوردن نشسته و
معادل دو نفر غذا خورد و هیچکس نتوانست باو اعتراض نماید

طلب رحمت

روزی از در مسجد عبور میکرد گفت خدا رحمت کند صاحب
این خانه را که قصر بسیار باشکوهی بنا نموده است
پدرش شده بود

در جوانی شبی برخت خواب کنیز پدرش وارد شد زن با کمال تعجب
پرسید چه میخواهی گفت مگر نمی بینی من پدرم هستم

فرار از مرگ

روزی گردویی را میخواست بشکند گردو از زیر سنگ چسته ناپدید
شد گفت سبحان الله همه چیز از مرگ میگریزند حتی بهائم

مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسیده وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا سفره را گوشه چند نان سفره گذاشته برای آوردن خوراک رفت ولی چون خوراک را آورد از نانها اثری بر سفره ندید خوراک را بر سفره گذاشته برای دوباره آوردن نان رفت ولی چون برگشت از خوراک اثری ندید لابد دوباره نانها را بر سفره



گذاشته رفت خوراک بیاورد ولی پس از برگشتن از نان خبری نبود و این موضوع چند بار تکرار شد هر وقت نان می آورد خوراک نبود و چون خوراک بیاورد نانها خورده شده بود تا وقتیکه همچنان خوراک تمام نهد خانه را به تنهایی صرف نمود آنوقت ملا از او پرسید سبب مسافرت شما چه بوده است همان گفت مدتی است بمرض بی اشتهائی مبتلا شده ام و

برای علاج آن سفر مینمایم و چون از آب و هوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن از سفر تصمیم دارم یکماه در خانه شما مهمان باشم ملا گفت با اینکه کمال علاقه را بهممائنداری شما دارم متأسفم که ناچار بایستی همین دو روزه از این شهر کوچ نمایم و گمان ندارم دیگر موفق یکسب سعادت زیارت شما بگردم

غذای بی پشت

روزی ملا در خانه حاکم مهمان بود پس از صرف غذا از او پرسیدند چگونه غذائی بود گفت بسیار بد حاکم متغیر شد ملا فهمید و گفت خوب بود سبب بدی را هم میپرسیدید گفتند سبب چیست گفت غذای بی پشت همیشه بد است زیرا که یاد مرتبه بعد گوارائی آنرا ازین میبرد اگر امیر بخواد طعام او بر ما گوارا بشود تهیه شام امشب را خواهد دید

خیال بد

روزی با یکی از رفقا بدهی میرفتند و برای نهار هر يك يك قرص نان داشتند رفیقش گفت بیا شراکت نموده غذای خوبی صرف نمائیم ملا گفت سوای دو نان چیز دیگری که نداریم اگر خیال بدی نداری شرکت لازم نیست تو نان خودت را بخور من نان خودم را.

باعیال من نیکوئی کنید

وقتی پس از صرف شام در مجلس مهمانی طبقی باقلای پخته آوردند ملا با اینکه در سر شام پهلوانی نموده بود باز هم قسمت عمده باقلار را با کمال عجله خورد گفتند ای ملا اینطور که میخوری ثقل کرده خواهی مرد ملا لحظه ای تأمل کرده گفت اگر انشاء الله من مردم باعیال من نیکوئی کنید و دوباره شروع کرد بخوردن.

لطیفه

وقتی در ایام برهیز نصارا بر نصرانی وارد شده دید مشغول خوردن گوشت است بی تأمل بر سفره نشسته با او شرکت نمود آنشخص گفت مگر نه اینکه ذبیحه ما را مسلمین پاك نمیدانند تو چطور میخوری گفت اشكال ندارد من میان مسلمانان مثل تو هستم در میان نصرانیان

خودش میدانند

روزی گاوی وارد زراعت ملا شده بخوردن حاصل و خرابی مشغول شد ملا چوبی برداشته او را تعقیب کرد ولی هرچه دوید باو نرسید و توانست او را تنبیه نماید بعد از چند روز در میدان دید مردی آن گاو را برای فروش آورده بس چربی برداشته بزدن گاو مشغول شد بر سیدند سبب این حرکت چیست گفت شما خاموش باشید خود گاو گناهی را میدانند که هرچه کتک میخورد هیچ نمیگوید .

مرض عجیب

روزی در حمام بجهت ادرار رفت اتفاقاً نزدیک شیر آبی نشست که صدای شرشرش بگوش میرسید ملا خیال کرد آن صدای ادرار اوست و مدتی همین طور نشست نزدیک ظهر استاد آمده گفت ملا دو ساعت است اینجا نشسته ای چه کنی گفت نمیدانم بچه مرضی مبتلا شده ام که ادرارم بند نمی آید

در حمام

روزی دلاکی در حمام او را کیسه می کشید چون از بهلویی به بهلویی دیگر خواست بغلطد در حین برخاستن خایه دلاک به بدن شد ملا خایه او را گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیده بستی نگهت داشته

مال غیر

ملا روزی در صحرا نشسته مرغ بریانی درپیش گذاشته مشغول خوردن بود فقیری از آنجا عبور میکرد ملا را که دید جلو آمده است دعا کرد او را در خوردن شرکت دهد ملا گفت ببخشید مال غیر است نمیتوانم



چیزی از آن بشماید هم فقیر گفت: شما همین حالا مشغول خوردن بودید گفت بله صاحبش بمن داده است که آنرا بخورم.

دعای ملا

روزی ملا را بمهمانی دعوت کرده بودند و برای خوراک او که آوردند ملا باندت تمام خوراک را خورده و خواست به صاحب خانه دعا کند گفت خدا از کله های اهل بهشت بشما روزی کند.

اشتهای زیاد

روزی ملا بز نش گفت من بحمام میروم برای ناهار آتش خوبی بپز زن آتش را پخت اتفاقاً برایش مهمان رسید و ظهر زن با مهمان آتش را خوردند ملا بعد از ظهر از حمام برگشت از زن ناهار خواست زنش گفت حالا خسته‌ای کمی بخواب کسالتت رفع شود بعد غذا بخور ملا خوابید زن از ته کاسه مقداری آتش برداشته دور دهان و ریش و سبیل ملا را آشی کرد وقتی ملا از خواب برخاست اظهار گرسنگی کرد زن گفت معلوم میشود حواست پرت است خوبست الحمدلله هنوز آشی که خورد دای بدور دهانت مانده ملا دست زد دید راست میگوید گفت بهر جهت شاید امروز اشتهای من زیاد شده باشد پس اقبال قدری نان بده از ضعف دل جلو گیری کنم

بها نه شکم پرست

روزی پدرش پولی باز داد که کله گوسفند برای ناهار خریده بیورد ملا کله را خرید و در بین راه کمی از گوشت آن خورد دید لذیذ است باقی را هم خورد و استخوان او را نزد پدر برد پدرش پرسید اینکه استخوان خالی است گوش کله کو گفت کر بود پرسید زبانش گفت لال بود پرسید چشمش گفت کور بود گفت پوست سر چه شد گفت بیچاره کچل هم بود ولی در عوض همه اینها دندانهای محکمی داشت که حتی یکی از آنها هم نریخته است.

رفقای شکم

روزی مشغول طبخ گوشت بود رفقا وارد شدند یکی از آنها گفت سبحان الله رزق را روزی رسان بر میدهد قسمت ما امروز بدن گوشت بود ملا گفت اشتباه نکن غالباً خدا انسان را از مال خودش هم محروم میکند

چه برسد به مال سابقین حال بدان که من زن طلاق هستم اگر بگذارم دره
از این گوشت را شما بچشید

نعمت غیر مترقبه

روزی بچه ها ملا را دنبال کردند ملا برای نجات از دست آنها به خانه
خرابی وارد شد اتفاقاً صاحب خانه سخنی الطبع بود او را نشانده برایش نان
و خرما و عسل و کره آورد ملا گفت نشانه آخر الزمان همین است که هر که
را ظاهر نکو است باطنش بد است برعکس هر که مثل شما ظاهر خرابی
دارد دارای باطن باین خوبی است .

لثامت

روزی یکی از همسایه های لثیم خود گفت چرا هیچوقت مرا
دعوت نمیکنی گفت زیرا که اشتهای شما زیاد است و هنوز لقمه بدهان
نگذاشته لقمه دیگر بر میداری گفت تو مرا مهمان کن قول میدهم در بین
هر دو لقمه دو رکعت نماز بخوانم .

غذای بی زحمت

روزی غذای چربی برای ملا آوردند ملا گفت اگر زحمت نبود
بسیار غذای لذیذی بود زنت گفت چه زحمتی داشته غذا را دیگری آورده
تو میخوری گفت عجب هنوز تو ندانسته ای شریک داشتن در غذا زحمت
است اگر تو نبودی لذت غذا معلوم میشد .

لطیفه

روزی پدر ملا باو گفت غذا را آورده در را ببند ملا گفت اجازه
بدهید اول در را ببندم بعد غذا را بیاورم

امتحان ملا

روزی جگر گوسفندی خریده بخانه میبرد در بین راه زاغی باو رسیده جگر را از دست او ربود ملا مدتی با حسرت او را نگرسته دید کاری از دستش بر نمی آید اتفاقاً دیگری جگر خریده از پهلوی او میگذشت ملا جگر را از دست او قاپیده دوید تا به بلندی رسید آنمرد او را تعقیب نموده جگر را از دستش گرفت و پرسید سبب این حرکت چه بود ملا تعریف کرد که چگونه جگر را از دست داده و گفت خواستم بدانم کار زاغی از من ساخته است یا نه .

خر قاضی شده

موقعی خر ملاگم شده بود ملا با تشویب بیحد در پی آن میگردید یکی باو رسیده پرسید ملا چه واقع شده که اینقدر مشوشی گفت خرم گمشده آنمرد گفت فهمیدم خری که میگویند در فلان محل قاضی شده لابد خر گمشده شما است ملا گفت باید هم آن باشد زیرا که هر وقت من درس میگفتم خر گوشه اش را تیز میکرد و سرش را حرکت داده ساکت بود یقین داشتم که او وقتی قاضی خواهد شد پس بعقب خر بمحل نشان داده شده رفته و انگام در دست و جوار دامن وارد محضر قاضی شد و اول دامنش را نشان قاضی داده شروع کرد بعبادت خر چرانها بیابا کردن و کم کم جلو رفته ریش قاضی را گرفته نگاه بندهاش گذاشت حاضرین بر خاسته کتک مفصلی بملا زدند که این چه جسارت است که مینمائی ملا گفت تقصیر شمانیست گناه از حاکم است که بزور خر مرا در بند قاضی ساخته اند و حالا که فهمیده ام و میخواهم او را تصاحب کنم باید گرفتار شما مردمان نادان گردم .

مکتوب بوشید

همسایه ملا صیافقی ترتیب داده جمعی را دعوت کرد و ملا را خسر
نگرده بود ملا تدبیری اندیشیده موقع شام مکتوبی بر داشته بخانه همسایه
رفت و مکتوب را بدست صاحب خانه داد و خود بدون تعارف سر سفره نشسته



شروع بخوردن کرد صاحب خانه مکتوب را گرفته پاکت نگاه کرده گفت روی
پاکت که چیزی نوشته شده است ملا در حالیکه اقمه های بزرگ بر میداشت
گفت بی آن کاند و پاکت را برای شما آوردم که بعد از این برای صرفه خوئی
یک کاند و یک پاکت از دعوت امثال من خود داری نمائید

رأی ملا

در موقع قصارت ملا روزی دو نفر برد او آمدند یکی ادعا کرد که
این شخص گوش مرا دندان گرفته و ناقص کرده است دیگری تکذیب نموده

گفت خودش گوشش را دندان گرفته ملا که نمیخواست تصدیق بیجا بکند هر قدر گوشش را کشید و دهان را کج کرد نتوانست گوش را بدندان بگیرد ولی در نتیجه امتحان بزمین خورده سرش شکست پس گفت معلوم شد هیچ کس نمیتواند گوش خود را بدندان بگیرد ولی احتمالی دارد سرش بشکند.

قضاوت ملا

دو نفر بشرکت هم شتری خریده بودند یکی دو نلت قیمت و دیگری نلت آن را پرداخته و منفعت را بتناسب سرمایه قرار گذاشته بودند تقسیم کنند اتفاقاً شتر با بار در سیل مهیبی گرفتار شده نابود گردید و مابین صاحبان آن نزاع شد شخصی که صاحب دو نلت بود با اینکه مرد متمولی بود طرف فقیرش را رها نکرده چیزی دستی از او میخواست بالاخره کار بغاضی کشید و هر دو نزد ملا که قضاوت میکرد رفتند ملا که وضعیت را حس کرد پس از شنیدن ادعای طرفین چنین رأی داد که چون دو سهم صاحب دو نلت سنگینی کرده و باعث غرق شتر در سیل گشته است بایستی سهم طرف دیگر را بپردازد.

غضب ملا

روزی ملا نسبت بالاغش که خیلی در راه از تنبلی و واهاندگی باو سدمه زده بود غضب نموده سرش را خواسته گفت باین الاغ بیکاره از حالا ببعد گاه و چونده تا توبه کند بعد از این در راه مرا دوچار اینرسمه معطلی و زحمت سازد. وی چون از ضوالمه بیرون رفتند بسرش گفت راستی کند که خیلی کنایه من حقیقت گفته‌ام و گاه وجود الاغ را ندهی سبب گفتن این حرف من این بود که خواستم الاغ بدرسد و زرنک و کار کن شود تویس از خارج شده من آهسته گاه و چوس را مثل همیشه بده

عیب عمامه

روزی ملا عمامه اش باز شده و از بس طویل بود هر چه میپیچید تمام نمیشد بالاخره اوقاتش تلخ شده قرار گذاشت آنرا بفروشد و عمامه کوچکتری بخرد چون بیازار بردگفت این عمامه را با همه عیبش میفروشم پرسیدند عیب آن چیست گفت: درازی

دهن دره

روزی ملا بدهکده ای مهمان شده بود ولی چون بانجا وارد شد هنوز خیلی از مهمانهای دیگر نرسیده بودند و برای حاضر شدن جمع نادر ساعت بعد از ظهر معطل شدند ملا از کثرت گرسنگی دهن دره میکرد صاحب خانه پرسید چه چیز هائی سبب دهن دره میشود ملا جواب داد گرسنگی و بیخوابی و بی من خواب راحت و بقاعده کرده ام و سبب دهن دره او بیخوابی نیست

پسر حرف شنو

ملا پسرش را نصیحت میکرد که پسر خوب باید حرف شنو بوده و نسبت به برادرش رعایت ملاحظت را نموده در غذا و لباس و غیره او را بر خود هزرت نهد و همه او را دوست داشته باشند پسر ملا گفت باباجان من حرف شنو خواهم بود بشرط اینکه برادرم هم قسمت دوم فرمایش شما را بکار نهد یعنی هزرت مرا در غذا و لباس و غیره تصدیق نماید

قبل از عاقل شدن

ز ملا پرسیدند اولین تا اهل خورد را در چند سالگی نموده ای ملا گفت دامت نمیدانم چون آنوقت هنوز عاقل برسد بودم

اگر عقلش برسد

ملا برای پرسش قبل از بلوغ زن خواست یکی از دوستانش گفت خوب بود کمی صبر میکردید سن و عقل پسران زیاد میشد آنوقت برای او زن میگرفتید ملا جوابداد شما چه اشتباهها میکنید اگر اوبالغ شود و عقلش برسد که بهیچوجه زیر بار این حرفها نخواهد رفت

طلبکار ملا

شخصی در وسط روز بقیه ملا را گرفته مطالبه طلب باقی مانده از مدت‌های طولانی را مینمود ملا هرچه خواست او را قانع نماید که مدتی صبر کند نشد بالاخره نزاع کردند و کار بر جوع بقاضی رسید پس از اینکه مدعی ادعای خود را بیان نمود ملا گفت درست است که عن جزئی بدهی باین شخص دارم ولی الان درست دو سال است که هرچه با و اصرار میکنم که سه ماه بمن مهلت بدهد تا تمام طلبش را یکجا بپردازم زیرا دار نمیروم پس اگر توانسته ام این وجه را بپردازم تقصیر با خود اوست

لطیفه

یکی از دوستان ملا با حالت افسرده بخانه ملا آمد ملا سبب افسردگی او را پرسید جوابداد: فکر قرضی که بمردم دارم و محل پرداخت آن را ندارم مرا بحدی افسرده ساخته که بیم هلاکت من میروم ملا گفت عجب آدم ساده‌ای هستی فکر و افسردگی این قضیه مربوط بطلبکارهاست نه من.

منفعت ملا

میگویند ملا گوسفندی دزدیده کشته گوشت او را صدقه داد از او پرسیدند که چرا چنین کردی گفت ثواب صدقه با گنده دزدی برابر است. می‌نماید در این میان بیه و دنبه و پوست گوسفند هم منفعت من است.

خوراك الاغ

روزی ملانا الاغش از صحرا میگذشت در بین راه الاغ سرگین
الاعها را میبویید ملاهم بهن ها را که الاغ بو میکرد جمع کرده در توبره
الاغ ریخت تا بخانه رسید شب در عوض جو توبره سرگین را بگردن الاغ



آویخت وی الاغ ، اینکه حیای گرسنه بود و قملکه سر به درون توبره برد
و عوض جو سرگین دید ، بمرتی سر را عتق کشیده و تقلا میکرد توبره
را از گردن خود بردارد ملا گفت برای چه تقلا میکنی آنچه خود
سندستی برت جمع کرده ام

سر را حاکت بیرون می کند

درسی که رحمتان بحد مکنی تاران و برف نارنده بود در مجلسی

صحبت بود که امسال بهار فرح افزائی خواهیم داشت و گلها و لاله ها و آنچه در زمین است سر از خاک بیرون خواهند کرد ملا گفت خدا نخواسته باشد اگر چنین باشد و دو زنی که من در گورستان دفن کرده ام سر بر آورند زندگی بر من حرام خواهد شد.

تعبیر خواب

ملا روزی نزد معبری رفته گفت در خواب دیده ام از شکل شتر بورانی ساخته ام تعبیر این چیست گفت دو دینار بده تا بگویم ملا گفت احمق اگر من دو دینار داشتم با دینجان میخریدم و بورانی میساختم که کار به شکل شتر نیانجامد.

زهر خوردن

ملا در کودکی شاگرد خیاط بود روزی استادش کاسه ای عسل بدکان برد و ملا گفت در این کاسه زهر است مبادا دست بزنی ملا گفت من چه کار دارم بان هست بزنی استاد برای کاری از دکان بیرون رفت ملا فوراً تکه پارچه ای برداشته بدکان تانوائی رفته پارچه را داده قطعه ای نان گرفت و بدکان آمده عسل را بتمامی با نان خورد و چون استاد بدکان آمد و خواست پارچه را ببرد نبود از ملا پرسید پارچه کجاست ملا گفت راست گوئی از هر چیز بهتر است شما که رفتید من کسل بوده خوابم نبود و دزدی موقع را مغتم شمرده پارچه را ربود چون از خواب بیدار شده و پارچه را ندیدم از ترس اینکه تو بیانی و مرا بزنی زهر را برداشته خورده بلکه بمیرم و از آزار تو برهم نمیدانم چه شده است که تبحال زنده مانده ام دیگر خود دانی.

فلسفه ملا

شخصی از ملا پرسید چرا لباستان که چرک شده نمی‌شوئید گفت چون دوباره چرک خواهد شد چرا زحمت بیهوده بکشم گفتند چه اشکال دارد دوباره خواهی شست ملا گفت من که برای لباس شوئی خلق نشده‌ام کارهای دیگر هم دارم

اشتهای ملا

ملا را به مهمانی طلبیده بودند در مجلس از او سؤال کردند برای خوردن اشتها داری گفت من در دنیا فقط همین یک متاع را دارم

معجون طلاق

ملا بیمار شده بود نزد طبیب رفت و گفت من سه‌زن دارم و مدتی است بشت و مثانه و کرم درد میکند دوا می‌کنند دوا می‌کنند من چیست طبیب گفت معجون نه طلاق

لطیفه

وقتی بسر ملا بیچاه افتاده بود ملا از بالا فریاد زد بسر جان جانای نیروی تامن بروم تناب آورده ترا بیرون بکشم

در مسجد

وقتی در خانه ملا را زندان کرده بودند ملا هم رفته در مسجد را کنده بخانه آورد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزد برده و خداوند این دزد را می‌شناسد او را بمن بسپارد و در خانه‌اش را بگیرد

آواز از دور

روزی ملا در صحرا با صدای بلند آواز خوانده و میدوید عبیری پرسید ملا اگر میخوانی دویدنت چیست گفت میگویند آواز من از دور خوشست میدوم تا آواز خود را از دور بشنوم

یونس پیغمبر

دو ملامه ماهی بریان بخانه برد ملا در خانه نبود مادرش گفت خوبست قبل از اینکه ملامیاید ماهی ها را بخوریم که اگر او باشد نمیگذارد بر احنی از گلوی ما پائین رود در این بین ملا در زد مادرش دو ماهی بزرگتر را زیر تخت بنهان کرد و کوچکتر از همه را در میان گذاشت ملا از شکاف در نگاه میکرد و این را دید چون وارد شد نشست پدرش از او پرسید حکایت یونس پیغمبر را میدانی گفت از این ماهی میبرسم نس سر را جلو برده و گوس بر دهان ماهی نهاده گفت این ماهی میگوید در آن زمان من بسیار کوچک بودم و این مطالب را خوب است از دو ماهی بزرگتر که زیر تخت هستند بررسی تا بخوبی برایت بیان نمایند.

نوکر بادنجان

ملا در منزل حاکم مهمان بود عسمای بادنجان در سر شاه آورد بودند و بسیار لذیذ بود حاکم تعریف بادنجان را نمود ملا هم فصل مشبهی در تعریف بادنجان از احادیث و اقوال بزرگان نقل کرد پس از ساعتی اتفاقاً دل دردی بچاکم عارض شد گفت چه موزی و مضرت است بادنجان که فوراً دل درد می آورد ملا هم در مصرت بادنجان شرحی بیان کرد حاکم پرسید ملا تو هنوز ساعتی نگذشته که آبمه حدیب و خیر برای منفعت بادنجان ذکر میکردی چه شد که حالا مضرت آن را شرح میدهی گفت من برای خوس آمد تو سخن میگویم و الا قرابت و عداوتی با بادنجان ندارم

لطیفه

از ملا پرسیدند که قلبیه را با عاف عینوسند با غین گفت با

هیچکدام با گوشت .

همه لازم است

خر ملا مرده بود ناچار خودش کوله خنر را پشت گرفته از بیابان بخانه میبرد در اثنای راه امیری باورسیده گفت ملا این چه حال است من خیال دارم بقوه هدیۀ بدهم بگو پول میخواهی یا الاغ یا گوسفند یا باغ تا از این زحمت خلاص گردی ملا گفت پول بده تا بر میان بندم و بر الاغ مرحمتی سوار شده گوسفندانی که کرم نموده‌ای پیش انداخته بیاغ التفتاتی ببرم و بدوالت تو عمری براحتی بگذارم امیر را منطق ملا خوش آمده هر چهار را باو داد.

لطیفه

ملا را بیماری پدید آمده بود بطیب مراجعه کرد طبیب نبض او را گرفته گفت علاج تو آنست که هر روز مرغی فربه در روغن پخته باعسل و زعفران آمیخته بخوری و قی کنی ملا گفت خدا عقل ترا زیاد کند اگر کسی چنین غذائی که تو میگوئی خورده و قی کرده باشد من قی الفور آنرا میخورم.

مرده زنده کردن ملا

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود از خانه صدای فریاد و شیون شنید آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر غذای مناسبی بمن بدهید مرده شمارا زنده خواهم کرد کسان مرده باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای ملا آوردند ملا غذای کاملی خورد و چون سیر شد گفت مرا ببالین مرده برید چون آنجا رفت و مرده را دید گفت این شخص چه کاره بود گفتند جولا نیت دس چرا زودتر نگفتید عمر کس دیگر بود من میتوانستم زنده‌اش نصیب ما بیچاره جولا چون مرد مرد دیگر زنده نخواهد شد.

اگر عقل داری

علا در روزی الاغش را بکوه برده بوته‌های زیادی جمع آوری کرده باز الاغ
نموده شهر می‌آید در اثنای راه خواست بفهمد که بوته‌های هم مثل بوته‌های خشک
می‌سوزد یا نه برای امتحان کبریتی کشیده به بوته زد و چون باد هم



می‌سوزد بوته‌ها شعله‌ور شد الاغ بجزیره از هون جان شروع بدیدن کرد
و چون عاقل هر چه تلاش کرد نانو نرسد فریاد کرد اگر عقل داری نگر
از طرف استخر

لطیفه

ملائیکه بیماری رفته بود در سینه که امروز چه دوائی داستی گفت
دوائی مسهل گفت واضح است چون که بوی گندش از دهت می‌آید.

لطیفه

شخصی نزد ملا رفته گفت من هرچه میخورم نمیتوانم هضم کنم
تکلیف چیست گفت اهمیت ندارد هضم شده بخور .

دندان ملا

دندان ملا درد میکرد نزد دندان ساز رفته گفت دندان مرا بکش
گفت دو دینار باید بدهی ملا گفت يك دینار بیشتر نمیدهم دندان ساز
قبول نکرد ملا ناچار شده دو دینار را داد پس دندانی که درد نمیکرد با و نشان
داد چون آن را کشید گفت سهو کردم دندانی که درد میکرد دیگر است آن
را هم کشید آنوقت ملا باو گفت خواستی از من پول زیاد بگیری اما من از
توز رنگ تر بودم ترا گول زدم و کاری کردم که کشیدن دندان بهمان یک دینار تمام شد

کار ملا

ملا در تابستان بعبات رفته بود چون برگشت گفتند در بغداد روزها
چه میکردی گفت عرق

گیوه ملا

ملا در مکان غریبی که مردمان مشکوکی در آن بودند با گیوه نماز
میخواند دزدی که ضمع در گیوه او بسته بود گفت گماندارم با گیوه نماز
درست نباشد ملا ملتفت شده گفت اگر نماز درست نباشد گیوه درست باشد

لطیفه

دزدی در شب بخانه ملا آمده غیب چیزی میگشت که برآید ملا
درخسته گفت ای مرد آنچه تو در شب تار یک هیجوشی ما روز روشن
جستیب و نیفتیب

بترودی خواهد شکست

ملاپیرشش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست گفت تب شدید داشتم و گردنم هم سخت درد میکند شکر خدا را که تب دو روز است شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه نخور من دعا میکنم آنهم در همین دو روزه بشکند

موش

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تاخبر شدم موشها آن را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم آن را تمام کرده بودم

فرض ملا

الاغ ملا خیلی ضعیف شده بود گفتند چرا ب حیوان جو نمیدهی گفت هر شب مرتب دو من جو جیره دارد گفتند پس چرا اینقدر ضعیف شده گفت جیره یکماهش را از من طلب دارد

لطیفه

وقتی ملا را سگی بگزید گفتند اگر میخواهی زرد خوب شود تریدی بان سگ بخوران گفت اگر چنین کنم همه سگها جمع شده و مرا خواهند گزید.

احسنت

ملا به حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهویی مودر شد حاکم تبر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم بر آشت که مرا مسخره میکنند ملا گفت خسر من احسنت را با هو گرفته

ملا و غربال

ملا خواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از پیاز بود سرش افتاد سرش را درد آورد ملا غضبناک شده غربال را برداشته بشدت بر زمین



زد غربال از زمین بلند شده به پیشانی خورده خون روان شد ملا بمطبخ رفته کاره بلندی برداشت و باطاق آمد و گفت حالا هر چه غربال است جرئت دارد بجایه بیاورد تا شکمش را بندم.

خوراک کبوتر

شخصی هست خورده و قدری برزیش چکیده بود ملا از او پرسید چه خورده ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من دانسته بودم برسید از کجا جواب داد: چون فضله اش بر ریشت نموده ام بود

خواب ملا

ملا شبی به خواب دید گنجی یافته بردوش میبرد و از سنگینی آن شلوارش را نجس کرده صبح که از خواب برخاست زتش داد و بیداد راه انداخت که مرد تا حسابی خجالت نمیکشی در موقع پیری مثل بچه های دو سه ساله شلوارت را کثیف میکنی گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چه کنم که نصنش بیشتر راست نشده .

طبابت ملا

ملا بدهی در حال گرسنگی رفته و شنید که خدای ده بیمار است ملا گفت من طبیبم او را بر بالین کدخدای بردند دید در خانه مشغول نان پختن هستند گفت علاج او آنست که مقداری کره و عسل با نان تازه بیاورید چون آوردند آنرا بخورد و در حق بیمار دعا کرد و از آنجا بیرون آمده گفت امروز بدعا اکتفا کردم فردا دوا خواهم داد اتفاق بیرون رفتن او از خانه بمرگ بیمار برابر بود از او پرسیدند این چه قسم معالجه ای بود که باین زودی اثر معکوس بخشیده بیمار بمرد گفت هیچ نگوئید که اگر من این معالجه را نمی کردم علاوه بر او که مرد خودم هم از گرسنگی میمردم .

جای مرده

جنائزه را از کوچه عبور میدادند علاوه بر سرس استاده بودند سرس پرسید بابا در این صندوق چیست گفت آه برسید کجا بش میبرد جواب داد جایی که نه خوردنی باشد و نه نوشیدنی نه دن نه آب نه هیزه نه تشنه زور نه سیم نه بوریا نه گلیم گفت پس بابا درست بگو بخانه ما میبرند .

شرط دوستی

از ملا پرسیدند چه کس را بیش از همه دوست میداری گفت کسی که شکم را سیر کند شخصی گفت من سیرت خواهم کرد آنوقت مرا دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نمیشود

وعظ ملا

ملا وعظ میکرد و می گفت هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگان است نقلشان را میخورد و بعقلشان میخندد .

فضایل پشت گردنی

علا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خالق می آورد و خمار از سر برادر میکند بدرامان را رام میسازد وترش رویان را منبسط میکند و دیگران را می خنداند خواب از چشم میریزد و زنگهای گردن را استوار میسازد

صدق مرید

ملا بر منبر وعظ میکرد دزنی بشدت گریه مینمود ملا گفت ای جماعت صدق را از این زن بیاعوزید که اینهمه گریه بسوز میکند زن بر خاسته گفت ای ملا من بزگی سرخ داشتم که ریشش بریش تو خیلی شبیه بود دو روز پیش سقط شد حالا بمحض اینکه تو ریش خود را میچنبانی یاد بزم افتاده گریه بر من مستولی میشود

لطیفه

از ملا پرسیدند کبکب را چطور کباب می کنند گفت هر وقت حاضر کردی نشانت خواهم داد

سردتر

از ملا پرسیدند یخ شهر شما سردتر است یا شهر دیگر گفت سوال
سرکار از یخ هر دو جا سردتر است

لطیفه

شخصی نزد ملا آمده از درد ریش شکایت میکرد پرسید چه خورده
گفت نان و یخ گفت برو بمیر که نه دودت بآدمیزاد میماند و نه خوراکت

دعای مؤثر

ملا ماده گاوی داشت با ماده خری که کره زائیده و مرده بود
شیر گاو را بکره خر میدادند و خانواده ملا از شیر گاو بهره ای نمیدادند
ملا از این حالت بتنگ آمده دعا کرد که خدایا کره خورا هم مرگ بده
که اقل شیر گاو را خودمان بخوریم روز دیگر صبح که از خواب برخاست
دید گاوش مرده با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت خدایا هنوز بعد از
هزاران سال خدائی خر و گاو را از هم فرق نداده ای

قیمت حلوا

ملا روزی بایسر - بدکان حلوا فروشی رفته بت قسم حلوا خریده
به پسر داد که بخانه برود و خود مشغول دندن و معاشه سایر حلویات شد
پس از اطمینان از دور شدن پسر رو بجنوائی کرده گفت اگر کسی از
شما حلوا بخرد و پول نداشته باشد باو چه خواهید کرد گفت اردنگی بود
زده بیروتش میکنیم - ملا گفت پس بی معصی اردنگی بمن بزنید صاحب
دکانهم اردنگی باو زد و خواست بیرونش کنند ملا گفت میخواستم بینم
اگر بهمین قیمت میدهید از یک قسم دیگر حلوا هم خریداری کنه

لطفه

ملا وارد دهی شده دید چند نفر نشسته اند گفت فوراً برای من غذا بیاورید والا کاری که با ده همسایه شما کردم با شما هم خواهم نمود دهاتیهای ساده با کمال سبزه غذای گوارائی برای ملا حاضر کردند پس از صرف غذا و سیر شدن از ملا پرسیدند باده همسایه چه کرده ای گفت آنجا غذا خواستم ندادند من هم فوراً حرکت کرده باین ده آمدم اگر شما هم نمی دادید بدون تأمل بده دیگری میرفتم

هوش زن ملا

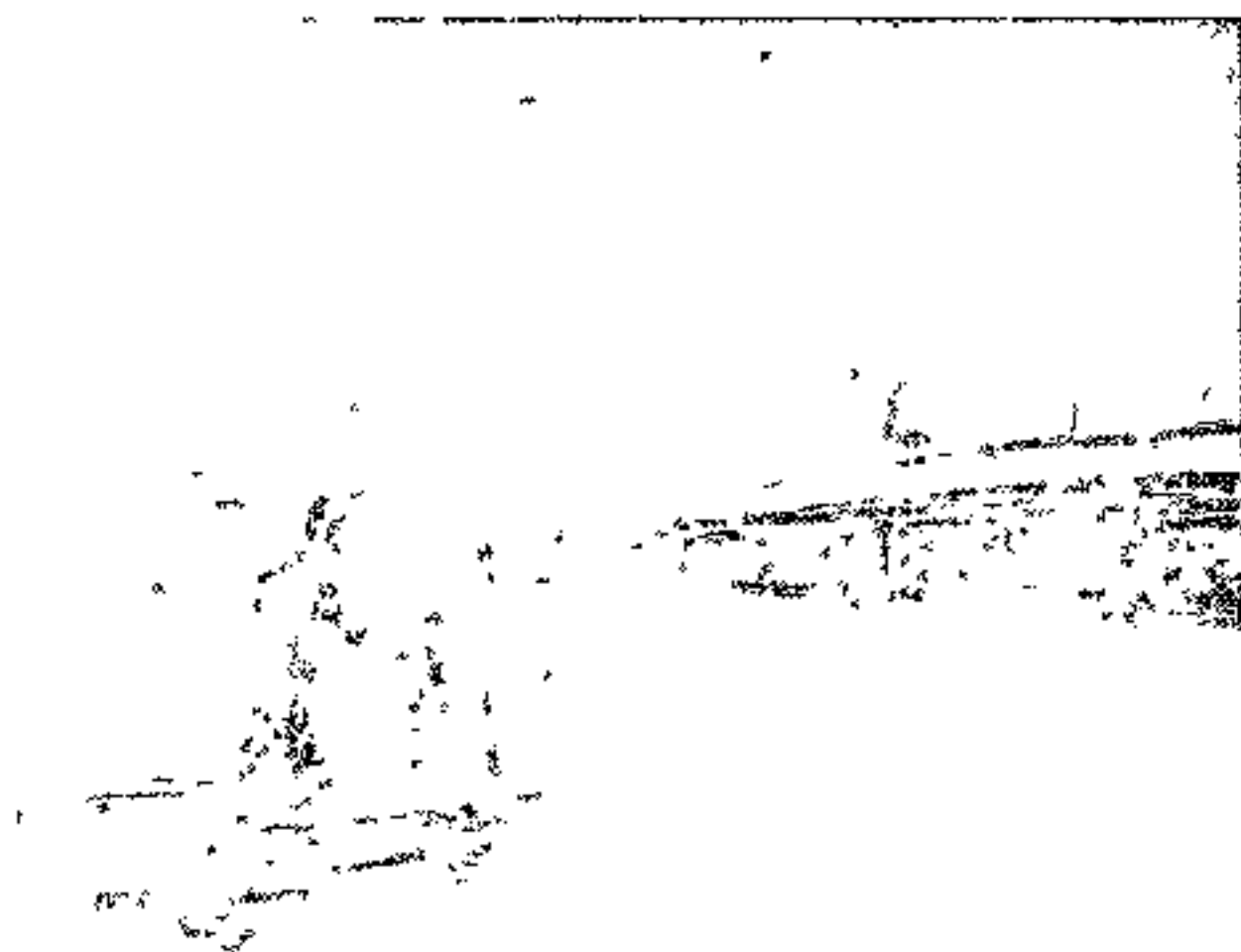
وقتی زن ملا از او پرسید دزد چطور بخانه انسان می آید گفت کف پاهای خود را نمیدیج کرده بطوری راه میرود که صدای پایش بلند نشود شبی زن ملا دوچار بیخوابی شده بود با شتاب ملا را بیدار کرد ملا پرسید چه خبر است گفت گمان دارم دزد آمده است گفت از کجا میگوئی جواب داد صدتی است بیدار هر چه گوش داده صدائی نشنیدم پس حدس زدم که دزد آمده است

کلاه گوسفندی

ملا گوسفندی را به کنار رودخانه برد که سر برد چون گردش کند بود صدتی معض شد و تر آخر فشار زیادی بگردن حیوان داد بطوری که کلاه جدا شده برودخانه افتاد در دستة عنقی از کنار رودخانه کنده در شتاب که برآه افتاد روی گوسفند بیاید بوی بوی آب که را برد و ملا موفق بگرفتن آن نشد پس بکلاه تغییر گفت حالا که گوش بحرف من نمیدهی برو دهات بره شو و گرگ بخوردت

گوش دادن بحرف

ملاپسری داشت که عادت داشت هر چه باو دستور میدادند عکس او را انجام دهد ملاکاملاً فهمیده بود و هر وقت میخواست او را نکاری وادارد عکس آن را سفارش مینمود روزی نا هم تا سیارفته و باز آردی به الاع حمل کرده بشهر می آمده ملا از روی پل رفت و سرش تا الاع از همین رودخانه ملا و گوشت در بس راه رسید کاری کسی که حتماً با



رودخانه بستند و همین صحرای که مرقد ملازگار کرد شد در کعبه و دارد آب مستند هر ذکر در حد حرف چپ کعبه شده بر همه آن از طرف راست نامی سرس کتبی در حد من شه حربه پستی شه را عکس عمل می کرده و حالا و کرد که در آن چنین آمده و رحمن در حد شروع بحرف سوی ملک در حد کعبه در حد حد حد حد

دوای مؤثر

ملا تزد طبیب رفته نبضش را نشان داده گفت اگر دانستی من چه مرضی دارم طبیب گفت مرض تو گرسنگی است و حالا هم ظهر است بفرما باهم غذا بخوریم پس از دست کشیدن از غذا که ملا خواست از نزد طبیب بیرون رود گفت در خانه ما چند نفر باین مرض مبتلا هستند و چون شما باین زودی معالجه میفرمائید همه را خدمتتان خواهم فرستاد.

عقل دهاتی

ملا از مردی دهاتی پرسید اگر روزی در بیابان کنار رودخانه رفته و بخواهی غسل کنی چه میکنی گفت رخت خود را کنده در آب فرو میروم ملا گفت ولی بهتر اینست که روبه قبله ایستاده و غسل کنی دهاتی گفت ابداً من چنین کاری نمیکنم رو به لباسهایم میایستم که دزدی بخیال ربودن آن نیفتد.

قضاوت ملا

دو نفر پولی جسته بر سر آن نزاع میکردند ملا از نزدیکشان میگذشت شکایت باو کردند گفت قسم بخورید که حرف مرا گوش دهید تا برای شما قضاوت کنم هر دو قسم خوردند که هر چه او بکند اعتراضی ننمایند ملا پول را برداشته گفت عجالاً من باین پول از هر دو شما مستحق ترم در صورتیکه گشایشی در کاره پیدا شود آنرا بین شما دو نفر تقسیم خواهم کرد.

بمن چه

شخصی بملا گفت همسایه انت عروسی دارد گفت بمن چه گفت مذاکره بود که بت سببی شیرینی برای شما برشته گفت بشما چه .

پسر ملا

پسر ملا بمرد محترمی بدگویی کرد ملا وقتی که شنید برای عذر خواهی نزد آن شخص رفته گفت هر چه باشد با اینکه این پسر ختر است ولی بجای پسر شما است باید او را ببخشید و از او کینه ای بدل نگیرید

گریه و خنده

جمعی در بیابان قطب نمائی پیدا کرده نزد ملا آوردند که خاصیت آن را بآنها بگوید ملا شروع کرد بهای های گریه کردن و بعد بلافاصله خندید پرسیدند سبب گریه و خنده ات چه بود جواب داد گریه من برای اینست که شما تا چه اندازه احمق هستید که نمیدانید چیز باین کوچکی چیست و اما خنده ام برای اینست که چون خوب دقت کرده دیدم خودم هم نمیدانم چیست

مهمان ناخوانده

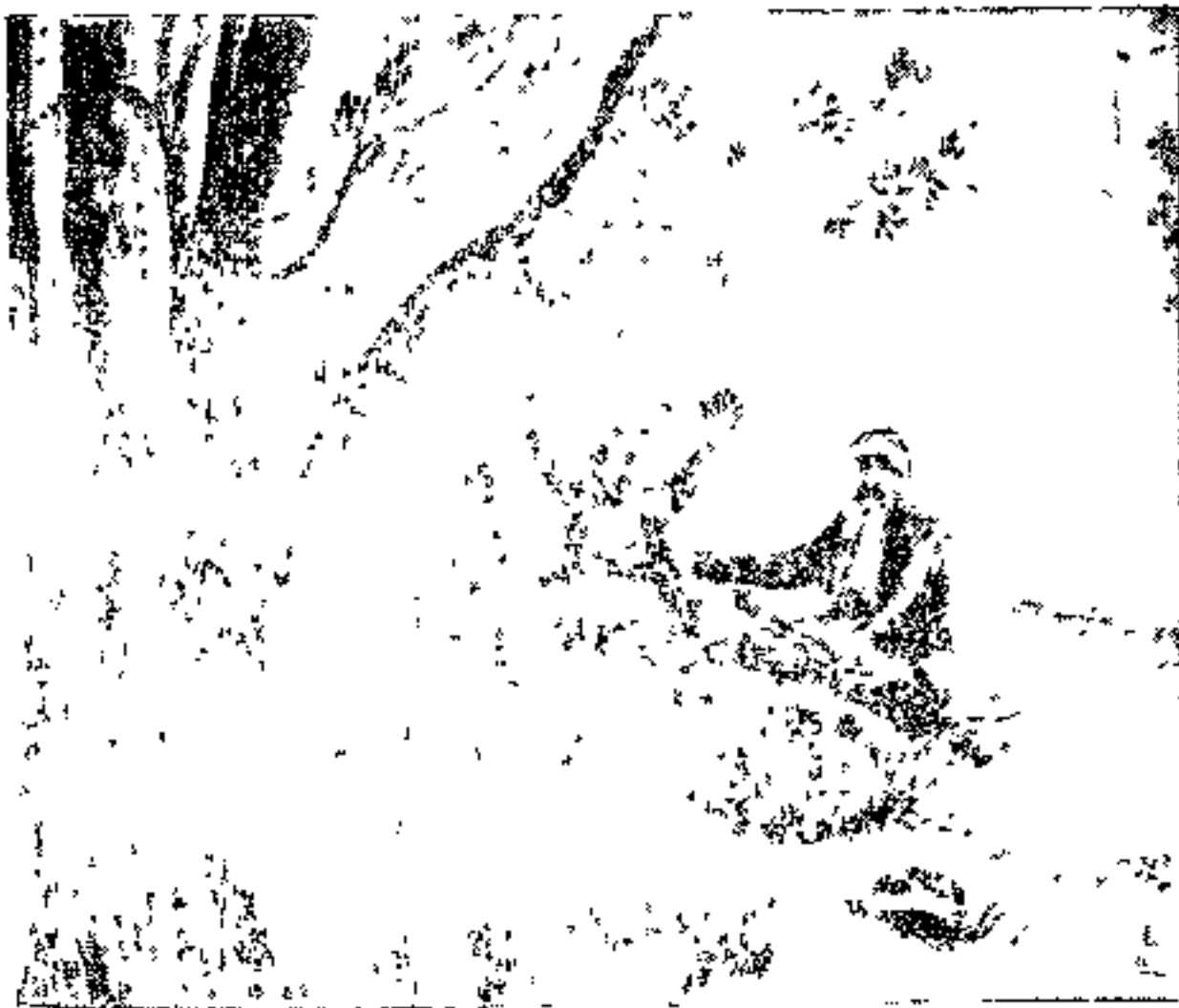
ملا را بمجلس عقدی دعوت نکرده بودند او بموقع خود را رسانید بر رسیدند ترا که دعوت نکرده اند برای چه آمدی ملا گفت اگر صاحب ختنه نفهم باشد و تکلیف خود را نداند منکه نباید از وظیفه خود غافل باشم

زرنگی ملا

ملا با چهار نفر در بیابان شب مشغول آبیاری بودند و شام را با هم صرف میکردند ناگهان بادی وزیده چراغشان را خاموش کرد قرار گذاشتند بکنفر برای آوردن چراغ بروند و دیگران دست غذا نزنند تا او بیدار و برای اینکه معلوم شود که کسی غذا نمیخورد دستهای خود را بهم بزنند ملا یکدست خود را روی زانویش زد و دست دیگر بخوردن مشغول شد وقتی که چراغ آوردند قسمت عمده غذا را خورده دیدند و هر پش گناه را بگردن دیگری گذاشت و ملا صدایش بیرون نداد

قهو بی موقع

ملا باسه نفر ازرقفا در صحرا برای ناهار شیر تهیه کرده میخواستند بخورند ملا با دو نفر دیگر نان خورد کرده در شیر میریختند ولی رفیق سوم نشد تند با قشق مشغول خوردن بود در آخر ملا غضبناک گشته با ملاقه



که دستش بود سر آن شخص زد اتفاقاً بر صدمه عورت ملاقه آن شخص می حرکت بر زمین افتاد ملا که بر حیرت بروی او نگاه کرده گفت نان که خورد میکنی از خوردن همه که دست برسداری دستت هم که میرسد فوراً قهوه میکنی

حاضر جوابی

ملا بروی آتش را در دهان سبوت مرد شخصی عبور میکرد

بملا گفت مرد بیرحم حیوان زبان بسته را باین شدت برای چه میزنی
ملا از زدن دست برداشته گفت : بیخشید آقا من نمیدانستم که او با شما
نسبت دارد .

خاطره ملا

شخصی بملا گفت انگشترت را بمن بده تا هر وقت آنرا ببینم بیاد
تو بیفتم ملا گفت نمیدهم و تو هر وقت انگشتت را نگاه کردی یاد بیاور
که انگشتر را از من خواستی و ندادم .

سبب گریه ملا

روزی ملا در عقب جنازه یکی از متمولین بواز بلند گریه میکرد
یکی از مشایعین او را تسلیت داده پرسید مرحوم با شما منسوب بود ملا
گفت نه و سبب گریه من هم همین است که هیچ نسبتی با او ندارم

عربی دانستن ملا

از ملا پرسیدند بعضی آتش سرد شده را چه میگویند ملا هر چه
فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت عربها هیچوقت آتش را نمیگذارند سرد بشود

عقل ملا

بسر ملا کندر رودخانه ایستاده بود نان میخورد یک تکه از نان
برودخانه افتاد نگاه کرد عکس خود را که نان در دهان داشت در رودخانه
دید نزد ملا رفتند گفت یک بیچه در رودخانه من مرا گرفته ملا گفت
سبر کن تا من بروم و آنرا از او بگیرم چون بکندر رود رفت مردش
داری را در رودخانه دید گفت هر دو جمع ، این ریش بندت خجالت
نکشیدی نان بیچه مرا گرفته خوردی :

آوازه خوانی

در نیمه شب پسر ملا آواز میخواند یکی از همسایه ها از بام سر بر آورده گفت ما میخوانیم بخوابیم دیگر آواز نخوان ملا گفت عجب مردمان پرروئی هستید شب و روز سگهای شما عوعوع می کنند یکدفعه من اعتراض نکردم شما نتوانستید چند دقیقه آواز خواندن پسر مرا تحمل کنید .

اره بی دندان

روزی اهل ده چاقوئی پیدا کرده ترد ملا آوردند و پرسیدند چیست ملا گفت این بچه اره است که هنوز دندانهایش در نیامده .

غرفه بهشتی

روز پنجشنبه واعظی روی منبر روایت میکرد که هر کس در شب جمعه با عیال خود نزدیک کسی کند در بهشت یک غرفه مخصوص برای او ساخته میشود زن ملا که این تفصیل را شنید همان شب برای ملا نقل کرد و هوس یک غرفه بهشتی نمود پس از آنکه غرفه ساخته شد خام گفت آن غرفه مال تو غرفه ای هم برای من بساز ملا که میل نداشت گفت در بهشت هم مثل دنیا زن و شوهر باید در یک منزل زندگی کنند

دستمال ملانصرالدین

ملانصرالدین یکی از آشنایان خود رسیده اظهار نمود برادر امروز بلائی بسر من آمده است دستمال خود را گم کرده ام آشنایش گفت ملا یک دستمال اهمیتی ندارد ملا جواب داد دستمال اهمیت ندارد اما زخم سفارش کرده بود و من بگوشه دستمال یک گره زده بودم که فراموش نکنم حالا که دستمال گم شده است سفارش زخم را چگونه بخاطر بیاورم .

مقابله بمثل

روزی همسایه ملا تزد او آمده گفت سگ شما امروز پای عیال را گاز گرفته و زخم کرده است باید جبران بکنید ملا گفت . چیزی صکه عوض دارد گله ندارد شما هم سگ خودتان را بفرستید پای عیال مرا گاز بگیرد .

دم شغال

ملا و بسرش شکار رفته بودند اتفاقاً يك لانه شغال کشف نمودند شغال توی لانه بود ولی دمش بیرون مانده بود ملا دم شغال را دو دستی چسبیده خواست او را بیرون بکشد ولی شغال هم با چنگال ها زمین را بشدت میخراشید که از چنگ دشمن خلاص بشود و ضمناً خاك و خاشاك بسر و صورت ملامی باشد پس ملا برید بدرجان این گره و غبار چیست ملا جواب داد حرف تزن که اگر دم شغال گسیخته شود بدتر از اینش را خواهیم دید .

دختر عموی ملا

ملا دختر عموی دات که بنا بود او را بزوجهت اختیار کند اتفاقاً شوهر معمولی نصیب او شده و ملا را جوابداد ولی بیش از سه سال شوهر داری نصیبش نبود چون بیچاره شوهر باسکه دسا را وداع گفت ملا که برای تسلیمت تزد او رفته بود گفت خدا را شکر که ترا بمن ندادند و الا امروز سرنوشت شوهرت را من باید تحمل کرده باسم دختر عمو که انتظار داشت ملا با اطلاع بر ثروتی که بهر رسیده خیلی بیش از این مهربان باشد از این حرکت ملا بکنی رنجیده و او را به قبر از تزد خود راند

خواب راحت

خانه ملا آتش گرفت و در نتیجه عیالش تلف شد یکی از دوستان که برای تسلیتش آمده بود پرسید ملا هیچ راهی برای رهایی عیالتان نداشتید گفت چرا همانطور که خودم را خلاص کردم او را هم ممکن بود از آتش بیرون آورم ولی چون تازه بخواب رفته و خیلی راحت خوابیده بود حیفم آمد بیدارش کرده خواب شیرینش را حرام نمایم.

تنبلی عجیب

ملا و زنش بر سر بستن در خانه نزاع کرده بودند بالاخره قرار گذاشتند هر کس زودتر حرف بزند این کار بعهده او باشد اتفاقاً گدائی دست بدر خانه زد و چون در را باز دید وارد خانه گردید ملا و زنش را دید که سر سفره نهار نشسته اند ولی خیلی تعجب کرد که او را دیدند و هیچ نگفتند بس نزدیک آنها سر سفره نشسته مشغول صرف غذا شد باز هم زن و شوهر هیچ نگفتند گدا که این وضع را دید بس از آنکه سیر شد از سر سفره برخاسته بعنوان تمسخر يك قطعه استخوان برداشته باریسمان بگردن ملا آویخت و رفت در این بین سگی وارد خانه شده استخوان را برگردن ملا دیده بطرف استخوان پرید و آن را بدندان گرفته خواست بیرون ببرد ملای بیچاره هم که بند استخوان مانند افسر بگردنش آویخته بود از ترس اینکه مبادا حرفی بزند مجبور شد دنبال سگ برود در موقعیکه از درب خانه بیرون میرفت ناگهان زنش فریاد زد در را ببند و برو آنوقت ملاحظاتی گرفته او را سگ را زده و بیرون کرد و بس برگشت و بزنتش گفت اگر زحمت نباشد باشو خودت در را ببند و بعد از این هم مرا در بن باب زحمت مینداز

اشتباه در موعظه

روزی قاضی شهر و یکی از تجار با ملا در مجلسی دعوت داشتند در اثنای راه بهم رسیدند ملا در وسط قاضی و تاجر برآه افتاد قاضی برای شوخی پرسید موافقی که بمنبر میروی آیا هیچ در وعظ اشتباه مینمائی گفت بلی روزی ماست خورده بوده در منبر خواستم بگویم «قاضیان فی النار»



گفتم «قاضی فی النار» و همچنین آیه مبارکه «ان التجار لفی جهنم» را «ان التجار لفی جهنم» گفتم قاضی برآشته گفت آیا تو که بقدر گاری شعور نداری میخواهی مزور ترین اشخاص را دست بیندازی مالا بدست اشاره بقاضی کرده گفت نه مزور هستیم و دست دیگری تاجر را نشان داده گفت نه کار بلکه ما بین آن دو راه میروم

خبردار

روزی ملا از کوچه ای میگذشت حمالی که تیر حمل مینمود از عقب او رسید و بدون خبر تیر را به پشت ملا زده آنوقت فریاد زد خبردار ملا با اینکه خیلی دردش آمده بود حرفی نزده او را در نظر داشت پس از سه چهار روز حمال را دید که بار گرانی بردوش دارد و از کوچه ای میگذرد ملا چماق بزرگی برداشته بسرش زده گفت : خبردار

طمع ملا

زن ملا مرده بود چند نفر از همسایه ها را جمع آورده خواهش کرد زنی برای او بگیرند که دارای ۴ صفت باشد اول دختر باشد دوم پولدار باشد سوم خوشگل باشد چهارم خوش اخلاق یکی از زنان همسایه بعد از فکر زیاد گفت ملا این صفاتی که شما میخواهید در يك زن جمع نمی شود خوبست اجازه بدهید چهار زن برای شما بگیریم که هر يك دارای یکی از این چهار صفت باشند ملا جواب داد گرچه من کمال علاقه را باین داشتم که چهار صفت در يك زن جمع باشد لیکن اگر شما صلاح میدانید مانعی ندارد چه هر زن برای من انتخاب کند ولی سعی کنید هر یکی يك صفت خوب را بتمامی و بیچو اکمل موجود داشته باشد

کرامت

شیخی نزد ملا آمده ادعای کرامت می کرد و بملا می گفت من میتوانم لال مادر زاد را بنطق بیاورم مثلا اگر شما عیال یا اولادی داشتید که زبان نداشته باشد من او را بزبان می آورم ملا گفت ای شیخ اگر میخواهی من بکرامت تو ایمان آورم زبان دراز زن مرا قطع کرده و او را لال کن تا فی القبر دستت را بوسیده مرید ازلی و ابدیت گردم

زندگانی بیجهت

ملا بشخصی گفت خبر داری که فلان رفیقمان از دنیا رخت بر بسته است رفیقش پرسید: نه سبب مرگش چه بود ملا گفت بیچاره اصلا علت زندگیش معلوم نبود تاچه رسد بمرگش

قوزی حاضر جواب

ملا روزی قوز پستی را دید خواست سرسروش بگذارد دست پست او زده پرسید: عمو این طنابك را چند میفروشی قوزی صدائی از عقب خارج کرده گفت: قیمت طنابك را از صدای آن معلوم می نمایند

سخاوت ملا

روزی پسر ملا نزد ملا آمده گفت دیشب خواب دیدم که شما يك دينار بمن انعام دادید ملا گفت بله چون تو پسر خوبی شده ای آن يك دينار را که در خواب دیدی دیگر از تو پس نمیگیرم و بتو بخشیده

درد دندان

ملا دستمالی بصورت بسته در کوچه می گذشت شخصی باو رسیده گفت خدا بد ندهد ملا گفت بد نیینی درد دندان چهار روز است مرا دارد می کشد آن شخص گفت اگر دندان تو در دهان من بود تبحال صد دفعه او را کشیده بودم ملا گفت اگر در دهان تو بود منم میدادم بکشند

سن زن ملا

ملا از زنش پرسید تو چطور سن خودت را نمیدانی زن گفت من همه اسباب خانه را می افیم و هر روز می شمرم برای اینکه بدانم دزد آمده چیزی برد اما منم را که کسی نمی برد که هر روز بشمرم

تأثیر حشیش

ملاشیده بود که هر کس حشیش بکشد کیف زیادی خواهد داشت
روزی مقداری حشیش از عطار خریده به حمام رفت و در آنجا کشیده داخل
حمام شد پس از مدتی دید کیفی برای او تولید نشد فکر کرد که شاید
عطار تقلب کرده و چیز دیگری بجای حشیش باو داده است پس همانطور



لحنت و حمه خراج شد در بین راه جمعی ناو بر خوردند سبب لخت پیرون
آمدن را می برسید موقوف را برای همه تعریف می کرد و آنها از حنده
روشن می شدند تا این ترتیب بدکان عطار رسید عطار که ملا را به شکل دند
گفت ملا حیر است ملا جو انداد متقلب من حشیش از تو خواستم که کف کند

تو بجای آن چیزی بمن دادی که اثری ندارد عطار گفت بهترین تأثیر آن
لخت بیرون آمدن تو است از حمام .

مرض خستگی

ملا با رفیقش از شهر خارج شده بشهر دیگری عازم بودند هنوز
نیم فرسخ نرفته ملا از الاغش فرود آمده گفت خسته شدم خوبست از ده
رو برو فکر ناهار بکنیم رفیقش گفت تو برو گوشت بخر بیاور تا من
پیزم ملا گفت من خسته‌ام این زحمت را خودت تحمل کن رفیق ملا
رفته گوشت خریده و آورد ملا را که خوابیده بود صدا کرده گفت من
گوشت آوردم بر خیز آتش روشن کرده آن را کباب کن ملا گفت من خسته‌ام
علاوه گوشت کباب کردن هم بلد نیستم رفیقش کباب را تهیه نموده گفت
لااقل بر خیز کوزه را از چشمه آب کن بیاور ملا گفت من هر چه میگویم
خسته هستم باور نمیکنی این زحمت را هم خودت متحمل شو رفیقش
آب هم آورد و ملا را صدا کرده گفت حالا یاسو غذا بخور ملا گفت از
بسکه از خستگی تکالیف شما را رد کردم دیگر خجالت میکشم ایندفعه هم
عذر بخواهم پس بر خاسته با کمال شتاب شروع کرد بخوردن .

مهلت دادن ملا

شخصی از ملا خواست کرد صد دینار باو قرض بدهد و یکماه مهلت
ملا گفت نصف خواهش ترا می‌توانم بپذیرم طرف تصور کرد بنجاء دینار
خواهد داد گفت عیبی ندارد بنجاء دینار هم می‌تواند کاری صورت دهد
ملا گفت اشتباه کن من قسمتی از خواهشت را که می‌توانم بپذیرم دادن
مهلتست و در آن قسمت می‌توانم سخاوت زیاد هم بخرج دهم اگر مهلت
بخواهی از یکماه تا ده سال هم می‌توانی بدهم ولی بون ندارم قرض بدهم

انگشتری بی نگین

امیری انگشتری بی نگین بملاهدیه کرد ملا در عوض دعا کرد که خدا در بهشت خانه بی سقفی باو عنایت فرماید امیر پرسید چرا بی سقف گفت هر وقت نگین انگشتر رسید خانه شما هم سقف خواهد گشت .

يك ميخ در ديوار

ملا خانه خود را فروخت اما در ضمن عقد شرط کرد که در قباله قید شود يك ميخ که بر دیوار اطاق پنج دری کوبیده شده مال ملا است و صاحب جدید خانه را بر آن حقی نیست و ملا می تواند از آن میخ همه قسم استفاده نماید مالمک جدید خانه که ملا را مرد احمق و شوخی میدانست باین شرط رضا داد و در قباله قید کردند مدتی گذشت و ملا ابدأ از میخ یاد نکرد تا روزی که صاحب خانه برای پسرش عروسی می نمود و ضیافتی در خانه ترتیب داده بود در خانه رازدند و ملا در حالیکه لاشه متعفن خری را بتناب بسته بود در عقبش می کشید وارد گردید حضار مبهوت شدند و صاحب خانه متغیر گردیده شروع بداد و فریاد کرد ملا گفت الإغ من سقط شده و خواستم پوستش را بکنم آوردم بمیخی که در این خانه دارم آویخته پوستش را بیرون آوردم و شما حق گله یا تغیر ندارید قباله خانه که خریده اید رجوع کنید اگر حق نداشتم راهم ندهید صاحب خانه که آبرویش در خضر بود در صدد برآمد بهر وسیله هست راه حلی پیدا کند بالاخره پس از صرف شیرینی و دادن اضافه از نصف قیمت اصل خانه میخ را از جناب ملا خریداری کرد .

بخشش ملا

ملا شلوار پاره پاره و کثیفی را بقفیری بخشید و گفت: این یادگار پدر مرحوم من بود و خیلی او را عزیز داشتم ولی رای اینکه خدا عوض آن را بمن صد مقابل بدهد آن را بشما میبخشم فقیر نگاهی به لکه ها و وصله ها و سوراخ های شلوار کرده گفت خدا بیامرزدش زود بیاد رفتن بهشت افتاد هنوز چند سال دیگر میتوانست با این شلوار زندگی کند ولی شما اگر بجای این یادگار نفیس یک دینار بمن میدادید هم یادگار پدرتان محفوظ میماند و هم مرا بیشتر خوشحال میکرد

گاو ملا

ملا مزرعه خود را شخم میکرد تصادفاً چرم گاو آهن پاره شد پس ملا عمامه اش را باز کرده بجای چرم بگاو آهن بست معلومست هنوز دور اول طی نشده آنهم پاره شد پس ملا چوب را کشیده گاو را زده گفت ای گاو احمق راستی چقدر گاو هستی مگر نمیدانی که چلوار دوام چرم را ندارد چرا بعجله رفتی که باین زودی پاره شود

بخشش فوق العاده

ملا مریض شده بود آخوندی را طلبیده وصیت کرد که هزار دینار به آخوند محله و پانصد دینار به فقرای محله و پانصد دینار برای تعمیر مسجد و مقداری بزن و بچه اش و همسایه ها حتی کسبه سر گذر همه از هایملت او سهم بدهند آخوند که اطلاع داشت ملا در آخر عمر چنین ثروتی ندارد تعجب کرد برسد ملا معلوم میشود بول نقدی چنان کرده آید ملا گفت بولی در بساط نیست اما من خواستم وقتی که وصیت نمود مرا میخوانند نگویند مرد ثیمی بود

صرفه جوئی ملا

ملازمتش را بر ختشتوئی بخانه همسایه فرستاده بود و زن رختشتوئی را هم اجیر کرده بود که رختهای خویشان را بشوید پرسیدند چرا چنین میکنی گفت زنم زحمت کشیده بولی تهیه میکنند و اجرت رختشورا میپردازد و از این راه آقائیمان بجاست و صرفه جوئی هم در زندگی میکنیم

نتیجه زشتی

ملا را زن بدگلی نصیب شده بود اتفاقاً روزی آئینه بدست زن افتاده خود را در آن دیده شروع کرد بگریه کردن و با خود میگفت اگر من خوشگل بودم تا این اندازه رنج نکشیده و از شوهرم نامهربانی نمیدادم و بتصور اینکه ملا خواب است همینطور با خود درد دل کرده و آهسته گریه میکرد ملا که این حال را دید شروع کرد بهای های گریه کردن زن برخاسته گفت ملا شما را چه میشود گفت بحال زار خود گریه میکنم زیرا تو یکدفعه صورت خود را در آئینه دیدی مدتیست گریه میکنی و من که چند روز است مرتب ترا می بینم و معلوم نیست تا چند ماه دیگر هم باید ترا بینم چطور بروزگار خود گریه نکنم

تأسف ملا

ملا در کنار استخری ایستاده آه میکشید یکی از دوستان باو رسیده سبب آه کشیدنش را پرسید ملا گفت مگر نمیدانی زن اول من در این استخر غرق شده گفت ملا شما که حالا زن خوشگل و دارائی نصیبتان شده دیگر چه غم دارید گفت منم برای همین آه میکشم که او اصلاً میل بآب تنی ندارد.

ملا و خرس

روزی ملا در جنگل برای هیزم کندن رفته بود از دور خرسی دید که می آید از ترس از درخت بالا رفته منتظر شد که خرس رد شود و او از درخت فرود آید اتفاقاً درختی که بالای آن رفته بود گلابی بود و خرس هم با آنجا رسیده برای چیدن گلابی از درخت بالا رفت ملا از ترس هر شاخه



که او بالا می آمد شاخه بالا تر میرفت ولی خرس چیدن گلابی و خوردن مشغول بود و توجهی نداشت او بدانست که مرتبه گلابی چیده و دست نداشت کرد ملا تصور کرد که او تعارف مینماید هر باد کرد من میخورم خرس که ملتفت او نبود از شنیدن این صدای بی سابقه ترسیده از بالای درخت سائین افتاده مُرد ملا را هم ترس نگذاشت از درخت سائین آنداشت شد و ناصح در فرار

درخت مانند صبح که جسد خرس را پای درخت دید از درخت پائین آمده
یوست خرس را کنده بشهر برد مردم که تصور میکردند ملا بشکار خرس
رفته و موفق گردیده هر يك بنوعی شجاعت او را توصیف مینمودند و ملا
هم ظاهراً بروی خود نیاورده باد میکرد ولی در باطن بریش آنها میخندید

محبت ملا

ملا باز نشی خوابیده بودند یکمرتبه زن شروع کرد آنگد انداختن
و ناله کردن ملا بیدار شده زنش را هم بیدار نموده پرسید: چه خبر بود
چه مرضی گرفته بودی زن گفت خواب آشفته و بدی می دیدم که این قسم
بصدمه افتادم ملا پرسید چه خواب میدیدی گفت خواب دیدم ناگهان از
بلندی پرت شده و بدنم سرد شد اطرافیان جمع شده جنازه مرا برداشته
بقبرستان میبردند و گور کن قبر مرا کنند داشتند در قبرم میگذاشتند که
شما مرا بیدار کردید ملا غفلة بر سرس زده گفت: عجب من چه احمقی
بودم که در چنین موقعی ترا بیدار کردم.

دعوت ملا

ملا روزی نزد زنش آمده گفت زود تهیه ناهار بین امروز يك نفر
مهمان دارم زنش گفت مرد نادان با نداشتن هیچ وسیله در منزل و با داشتن
بیچه های مریض و با اینکه میدانی من میخواهم امروز حمام بروم و مادرم
را هم گفته ام ناهار نزد من بیاید که بیچه هب را نگاهداری کند چه
وقت مهمان وعده گرفتن بود ملا گفت من هم بهمین جهات مهمانی دعوت
کرده که بفهمد زن و بیچه و مادر زن و ناخوشی آنها چه قدر خوب است
چون احمق بخاک زن گرفتن افتاده است.

فتوای حاکم

ملائد حاکم رفته گفت من خیال دارم زیارت خانه خدا بروم
گفت چه اشکالی دارد انشاء الله مبارك است گفت اشکال کار این است که
پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعاً حج بر تو واجب نیست ملا
گفت من از شما پول خواستم فتوی که نخواستم

همسایه فضول

ملا میخواست باغی را بفرد صاحب باغ مجاور هم همراه او آمده
مرتب از هوا و صفا و آب و گل باغ تعریف میکرد ملا گفت ولی این
باغ بک عیب بزرگی دارد و آن اینست که همسایه‌اش آدم فضولی است

عذر صحیح

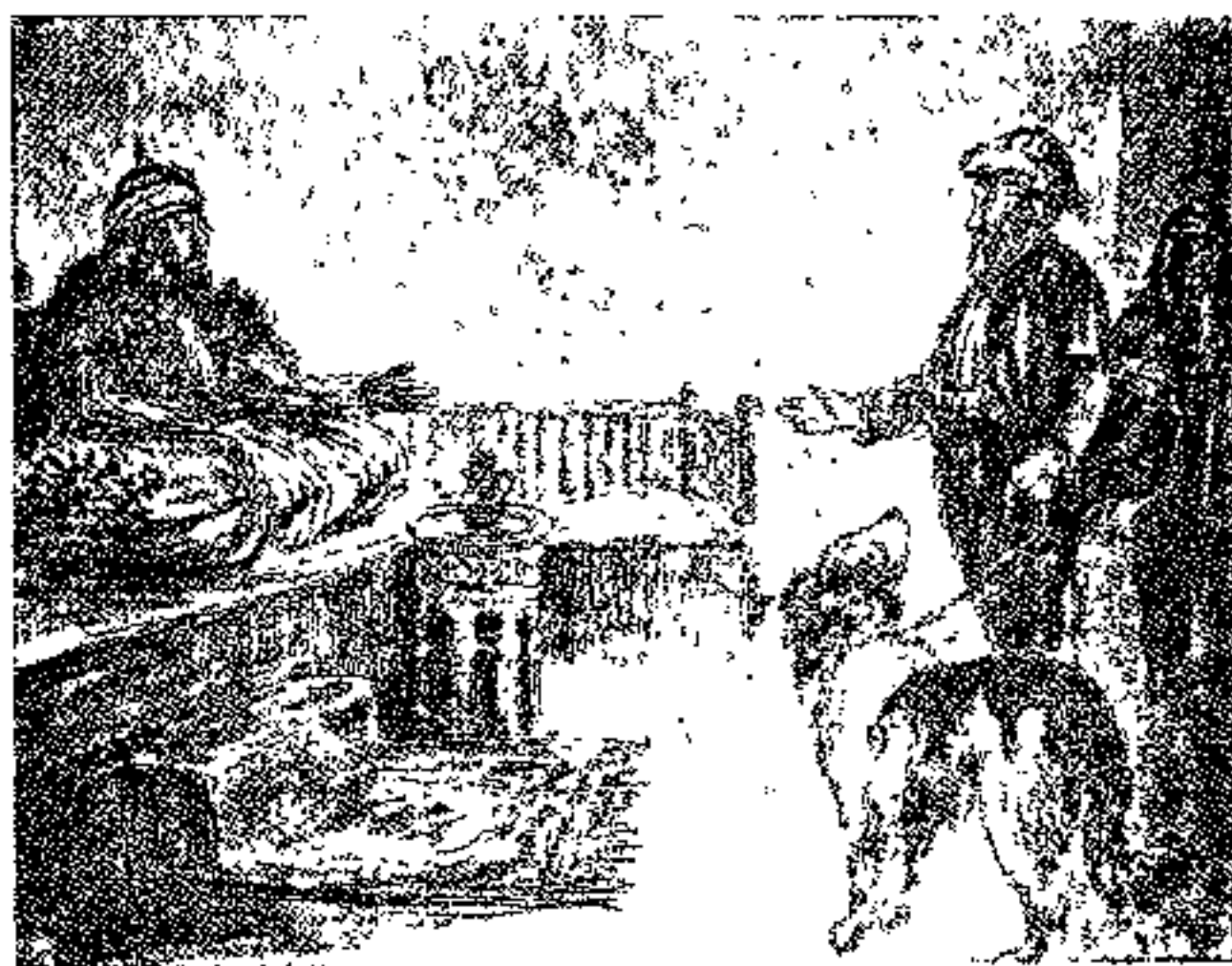
ملا بخانه یکی از اعیان رفت نوکرش گفت آقا خانه نیست اتفاقاً آن
شخص را کاری با ما لایش آمده روز بعد بخانه ملا رفت ملا از پشت در
اورا دیده گفت من خانه نیستم مهمان گفت: چرا شوخی میکنی صدا
صدای خودت است ملا گفت: خودت شوخی میکنی من حرف نوکر بی
قابلیت ترا دیروز باور کردم امروز تو حرف خود مرا باور نمیکنی

دیزی ملا

ملا دیزی مستعملی را بیازار برد بفروشد چون سوراخ بود ظالمی
ببدا نکرد یکی گفت ملا بیکاری کی این دیزی را خواهد خرید که چیزی
میان آن بند نمی شود ملا متغیر شده گفت زن من این دیزی را پرازنه
کرده بود بک ذره هم از آن نریخت حضور تو میگوئی در آن چیزی
بند نمی شود.

زود لاغر میشود

حاکم خیسی که در شهر ملاحکومت میکرد روزی بملا گفت
شنیده‌ام شما بشکار علاقه زیادی دارید خواهش دارم برای من یک تازی
شکاری خوبی پیدا کرده بیاورید ملا وعده داد که خواهش او را انجام دهد
و پس از چند روز سگ قوی هیکل پاسبانی را تناب بگردن بسته بحضور



حاکم برد حاکم از دیدن آن سگ تعجب کرده برسد : این را برای چه
آورده ؟ ملا جواب داد خود شما سرده بودید حاکم گفت من از شمشیر
تازی لاغر میان شکاری خواستم تنها سگ پاسبان آوردید ملا گفت مطمئن
باشید این سگ یک هفته که در منزل شما نماید مانند تازی لاغر مسان
خواهد شد .

زرنگی ملا

ملا روزی نزد حاکم رفته گفت حکمی بنویسید که من از هر کس از زن خودش بترسد يك مرغ بگیرم حاکم که باشوخی ملا عادت کرده بود دستور داد حکم را نوشتند و بدست ملا داد ملا چند روزی را در سفر گذرانیده قریب صد مرغ همراه خود آورد بدو ورود وارد خانه و اندرون حاکم شد حاکم که او را با آن همه مرغ دیدت تعجب کرده پرسید ملا این همه مرغ را بدولت آن حکم بدست آورده‌ای گفت حوصله‌ام سر رفت و الا بعدد تمام مردان قلمرو حکومت شما مرغ تهیه می‌کردم حال سبب آمدنم نزد شما این بود که خواستم عرض کنم در فلان شهر کنیز بی اندازه خوشگلی که دارای آواز خوب و برای همخوابگی حاکم خیلی مناسب بود دیدم... حاکم دست بدمانگی گذاشته گفت ملا مواظب باش خانم از دست در گوس میدهد ملا گفت چون خیلی کار دارم استدعا دارم دستور بدهید یک مرغ بمرغهای من اضافه کنند تا مرخص شوم حاکم که فهمید ملا خواسته خود او را هم امتحان کند باو آفرین گفته امر کرد يك خروس بروار بملا دادند و او هم با کمال خوشحالی راه خانه‌اش را پیش گرفته مرغان را هم بی‌آزار برده بقیمت خوب فروخت.

معامله ملا

ملا با چند نفر همسفر بود ظهر در کنار جوی از الاغهای خود پیاده شده نشستند که ناهار صرف کنند هر يك نانی از خورجین بیرون آوردند ملا نانی که از خورجینش بیرون آورده بود در وسط گذاشته گفت چون من اشتها ندارم تمام نانم را بشما تقدیم میکنم شما هم هر کدام نصف نانتان را در عوض بمن بدهید.

آشنای ملا

ملا روزی در بیابان میگذشت جمعی را دید مشغول بخوردن طعام هستند بدون تعارف بر سر سفره آنها نشسته شروع کرد بخوردن یکی از حاضرین پرسید سرکار با کدام يك از ما آشنائی دارید ملا غذا را نشان داده گفت با ایشان .

چرب تر

ملا از شنیدن پرسید برای یلوا مشب چه لازم داریم گفت نیم من برنج و يك من روغن ملا گفت يك من روغن برای نیم من برنج و شن گفت من که میدانم پلوئی در بساط نیست پس بگذار اقلای چربیش را زیاد بکنم.

خدائی ملا

غلام سیاه بر طمعی روزی در پائین گلدسته مسجدی که اتفاقاً ملا بالاس رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدایا هزار سال در نظر تو چقدر است ملا گفت ای بنده من حکم يك ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار در نظرت چقدر است ملا گفت ای بنده من مانند يك دینار غلام گفت پس این يك دینار را بمن عطا فرما ملا جواب داد يك ثانیه صبر کن

نذر ملا

ملا الاغش را گم کرده بود نذر کرد اگر آن را بیابد ده دینار صرف امامزاده محل کند اتفاقاً پس از چند دقیقه الاغ پیدا شد ملا با امامزاده رفته گفت چون معلوم شد نذرت خیلی گیر است نذر میکنم اگر صد دینار پول مفت امروز بمن برسانی ده دینار نذر اولی را با ده دینار دیگر از عین آن پول آورده برایت خرج کنم

تجربه ملا

زن ملا روزی بار گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خُر و پف میکنی چیست ملا گفت چرا تو اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً دفعه پیش که بمن گفتی دوشب تا صبح خواب را بر چشم خود حرام کردم که بینم راستی خُر و پف میکنم یا نه ابدا صدائی نشنیدم و یقین دارم تو اشتباه کرده‌ای خودت که خُر و پف میکنی خیال کرده‌ای من هستم

طفل تازه رسیده

بملا خدا طفلی عنایت فرموده بود یکی از دوستانش نزد او آمده گفت خدا قدمش را مبارک کند ملا لابد سراسر است ملا گفت خیر آن شخص گفت پس یقین دختر است ملا گفت: راستش را بگو کی برای تو خبر آورد

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعات استراحت تو چه وقت است ملا گفت چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او میخوابد آن شخص پرسید او کیست گفت عیال من گفت مرد نادان من پرسید خودت کی استراحت میکنی بعیالت چه کار داشتی ملا جواب داد: نادان خودت هستی مگر نمیدانی ساعاتی که زنم در خواب است من میتوانم نفسی بر راحتی بکشم

تعارف ملا

ملا در مزرعه‌اش نشسته بود سواری عبور میکرد ملا گفت بشوید سوار هم غی الثور از اسب نماده شده در سبب: میخ خوبنه اسب را مکعب بگویم ملا که کاملاً از تعارف خود ششمن شده بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدی بدهد گفت: بسر زبان بنده

تعارف راستی

رفقای ملادر موقع بی پولی او فشار آورده بودند که باید مهمانی بآنها بدهد هر چه ملاعذر آورد پذیرفتند بالاخره باصرار خود آنها روزی را معلوم کردند ملاهم قبول کرد ولی بشرط آنکه غذای حاضری بسازند روز موعود در سر ناهار که نان و ماست و خرما و پنیر و انگور تهیه دیده بود اصرار بی اندازه‌ای بر فقا میکرد که رفقا خجالت نکشید این غذا متعلق بخودتان است همانطور که در منزل ناهار میل میکنید اینجاست بی تکلف غذا را صرف نمائید رفقا هم که از تعارف ملا بیشتر محظوظ شده بودند با کمال میل ناهار را صرف کردند و روزی را بخوشی گذرانیدند ولی در وقت خارج شدن از منزل ملا کفشها و عبای خود را نیافتند از ملا پرسیدند آنها را کجا گذاشته است ملا گفت ترد سمسار سر گذر گفتند بچه مناسب گفت مگر نه وقتی غذا میخوردید میگفتم مال خودتان است قیمت کفش و عبایتان بود دروغ نگفته بودم رفقا با کمال بوری مجبور شدند پولی میان خود جمع کرده بملا بدهند که برود کفش و عبایشان را از گرو بیرون آورد ملاهم بآنها یاد داد که بعد ازین بی موقع اصرار نکنند که ضررش نصیب خود آنها خواهد گردید.

مادر ملا

ملا مادر پیری داشت روزی در حضور جمعی از اقوام از او تعریف کرد و گفت خدا مادرم را عمر بدهد که باعث خیر و برکت خانه ماست شخصی گفت تو که مادر باین خوبی داری چرا شوهری برایش پیدا نکردی ملا گفت چه جای شوخی است ولی مادرش رو باو کرده گفت اگر بتو حرف حسابی بزنند اوقات تابی لازم ندارد.

میگیرید و میگوید چرا بمن رحم نکردی و باین زودی مُردی پس جلو آمده خواست او را تسلیت دهد از ملا پرسید قبر پسر ناکام شماست که اینطور شما را متأثر نموده ملا گفت خیر این قبر شوهر اول عیال من است که مُرده و این بلای ناگهان را بجان من انداخته و زندگی را بکام من تلخ کرده است .

سبب شوری

از ملا پرسیدند آب دریا چرا شور است گفت يك ماهی که شب میزند از بس شور است خورنده آن چند کاسه آب میخورد معلومست چند نای از این ماهیها کافست که دریائی را شور کند .

خدائی ملا

روزی ملا عمامه بسیار بزرگی بسر گذاشته بحضور حاکم جدید انورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید این چیزی که بر سر دارم شبکلاه من است و عمامه‌ام را به چهل الاغ بار کرده‌ام و می آورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب مانده پرسید تو کیستی گفت خدای زمین حاکم خندیده گفت خدای زمین معجزه هم میتوانی بکنی گفت : البته حاکم دو سه نفر غلامان مغولی همراه داشت که دارای چشمهای ریز و ریش کوسه بودند گفت می توانی چشم اینها را درشت و ریششان را تویی نمائی ملا نگاهی بآنها کرده گفت منکه گفتم خداوند زمین هستم چشمان و قسمت علیای بدن مربوط بخداوند آسمان است اگر اجازه میدهید چون اسافل اعضاء مربوط بمن است آنرا میتوانم گشاد کنم حاکم خندیده اعلام داد که خدائی خود را ثابت کند .



سرگاو در خمره

در همسایگی ملا گوی برای خوردن آب سر در خمره کرده و چون خواسته بود بیرون آورد نتوانسته بود همسایگان هر چه سعی کردند نتوانستند سرگاورا از خمره بیرون آورند ناچار ملارا حاضر کردند ملا گفت چاره نیست بایستی سرگاو را بربید همسایه ها اطاعت کردند چون سر را بردند سر بذروت خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نیامد دستور داد خمره را شکستند و سرگاورا بیرون آوردند و همه همسایه ها را از این مهارت و زبردستی خود حیران نمود

قصاص

دختری در ایام قضاوت نزد ملا آمده از جوانی شکایت کرد که او را بزور بوسید ملا کمی فکر کرده گفت رأی من عقابله بمثل است تو هم باید بزور او را بیوسی .

آش در زمستان

ملا در سری بفکر گرفتن زن تازه افتاده بود یکی از دوستان ملا متشر کرد که حالا وقتی است که بفکر آخرت باشی زن تازه گرفتن چه مناسبت دارد گفت : بیچاره در زمستان احتیاج به آتش بیشتر از سایر فصول است اشتباه کله بر

ملا کله ای خریده برای خوردن در زیر درختی نشسته بود عبیری او را دید جلو آمد و بهنویس نشست ملا برای اینکه شرّ مهمان نخوانده را بکند برخاسته گفت کله بز متقلب کله یکچشم بمن داده بایستی بروم آنرا عوض کنم و برخاسته راه افتاده مسافتی که دور شد نشسته دید تنهایی آن را صدمه کرده .

استجابت دعای ملا

ملا از راه دوری می آمد الاغش آنقدر تزار و لاغر بود که خودش ناچار پیاده راه می پیمود پس دست بندها برداشته گفت خداوند چه میشد اگر الاغ برفوت رهواری بمن میرساندی که از این پیاده روی مرا خلاص میکرد در اثنای دعا یک نفر قلدر از خانه اش بیرون آمده بارسنگینی



هم همراه داشت چون چشمش بملا و الاغ افتاد گفت چه خوب میشد این بار را روی الاغ گذاشته تا جای دوری میبردی ملا گفت الاغ لاغر من بقدری ضعیف است که خودم پیاده راه پیموده ام چطور میتواند این بار گران را حمل نماید آن شخص گوش بحرف ملا نداده بزور بار را روی خر گذاشت و باسلاق ملا را مجبور کرد که او را براند و هر چه خیر عرت

وملاقرفر کرد بخرج طرف نرفت در اثنای راه ملامی گفت خدایا شاید دندانهای من ریخته و درست نمیتوانم مطلب خود را بتو حالی نمایم و الا چرا در عوض رسانیدن الاغ رهوار این مرد الدنگ را فرستادی که مرا با این خستگی آزار دهد والاغم را کمری کند.

دیدن شیطان

مرد کریه المنظری روزی بملا گفت خیلی میل دارم اگر برای یکمرتبه شده شیطان را ببینم ملا گفت اگر آئینه در خانه نداری در آب نگاه کن شیطان را خواهی دید.

حریق

خانه ملا را حیوانات و حشرات مختلف احاطه کرده بودند اتفاقاً حرقی در خانه اتفاق افتاد زن ملا و تمام حیوانات و حشرات سوختند ملا شکر خدا را بجا آورد برسیدند سبب چیست گفت اگر خانه من آتش نمیگرفت از شر این حشرات تا آخر عمر راحت نمیشد.

حرف زدن ملا

از ملا برسیدند ماهی چرا حرف نمیزند ملا گفت شما نمی فهمید و الا ماهی حرف میزند میخواهید امتحان کنید بروید زیر آب و حرف بزنید اگر صدای شما را کسی فهمید صدای ماهی را هم میفهمد

سایه خودش

شخصی نزد ملا رفته گفت دیشب شیطان را خواب دیده و خیلی ترسیده ملا گفت شیطان چه شکل بود گفت مثل الاغ ملا گفت اشتباه کرده ای شیطان نبوده از سایه خودش ترسیده ای

قصاوت ملا

مستخدمین داروغه بکنفر دزد را تعقیب میکردند دزد برای بی گم کردن وارد خانه ناشناسی شد عیال صاحب خانه که حامله بود چون او را دید ترسیده و سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدی که در آن نزدیکی بود وارد شده بالای گلدسته رفت ولی عس که دنبالش بود آنجا هم او را تعقیب کرد ناچار از بالای گلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر گلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد و او هم جا بجا مرد و دزد فرار کرد در اثنای دویدن تنه اش به یک نفر یهودی خورده او را بزمین انداخت اتفاقاً يك چشم او بسنگی گرفته کور شد بالاخره عس هادزدر را گرفته بخانه قاضی که ملا نصرالدین بود آوردند و داد خواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم حاضر شدند ملا قضیه را که شنید قدری فکر کرده بالاخره اینطور رأی داد اول بشوهر ضعیفه گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده باید این جوان را با خانم جایی بگذارید تا جاشین آقا زاده را تهیه کنند و برادر بدر مرد باید دزد را زیر گلدسته بنشانند و خود را از بالای گلدسته روی او بیاندازد تا او بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون آورد ولی چون یهودی نمیتواند قصاص تمام از مسلمان بنماید و نصف قصاص را حق دارد بایستی اجازه دهد که چشم دیگر او را هم کور کند و در عوض او هم يك چشم دزد را بیرون آورد آن سه نفر با این ترتیب از حق خود گذشته و از قصاص صرف نظر کرده فرار کردند

خانه ملا

ملائف خانهای را مالك بود روزی دلالی را طلبیده گفت اگر بتوانی این نصف خانه مرا بفروشی نیمه دیگر را میخرم و تمام خانه را آن من میگردم

مرحمت ملا

پسر ملامه جزو را تمام کرده بود روزی بیدرش مژده آورد که کتاب من تمام شده ملا خوشحال شده گفت يك چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه بچنین لطفی نداشت گفت بمن مهلت بدهید فردا میگویم چه میخواهم فردا که نزد ملارفت کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم مهلت خواستی دادم دیگر نباید چیزی بتو بدهم.

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال میگفت این الاغ را بخرید که از اسب عربی تند تر میرود ملا سر بگوش او گذاشته گفت اینطور نگو باور نمیکنند بگو از خرگوش تند تر میرود همینقدر را هم اگر مشتری باور کند کفایت است.

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک برای کفن و دفن فقرا هشتاد درهم می دهد روزی که خیلی بی پول بود در آن شهر غربت راه بجائی نمیرد بنحانه حاکم رفته گفت من شنیده ام که شما هر غریبی در شهرتان بمیرد هشتاد درهم می دهید چون غریب شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل درهم از آنرا عجالتا علی الحساب بمن بدهید تا بعد از مردن محسوب دارید حاکم پیش نهاد او را قبول کرده چهل درهم باو داد باز پس از چند روز دوباره ملا نزد حاکم آمده گفت چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا وقت مرگ اینجا نخواهم آمد استدعا دارم امر کنید چهل درهم بقبه را هم بدهند که حسابان مفروق بشد حاکم چهل درهم دیگر را هم داد تا در زندگی ملاراحت باشد.

نهی از منکر

در همسایگی خانه ملا شخصی جمعی از اوباش و ارفال را دعوت نموده و بساط شراب گسترده بود رندان پس از اینکه کله را ازباده ناب گرم نمودند بنیاد عریده و داد و فریاد گذارده بودند ملا بفکر افتاد که بایستی نهی از منکر نماید پس چماقی برداشته عازم شد که بخانه همسایه برود زنش جلو او را گرفته اصرار کرد که این موضوع را نا دیده بگیر و بمیان مستان مرو که نتیجه خوبی نخواهد داشت ملارا تعصب نگذاشت بحرف او گوش دهد پس او را رد کرده بخانه همسایه رفته در را کوفت صاحب خانه که برای باز کردن در آمده و ملارا با چماق دید باعدارا خواست او را بازگرداند ملایبشتر جری شده چماقی باور زده وارد خانه شد حضار که این حال را دیدند مست بازی را شروع کرده ملارا بمیان گرفته با چماق خودش کتک مفصلی باور زدند بطوریکه دست و سر او شکسته بیهوش شد و او را از خانه بیرون انداختند زن ملا که مدتی انتظار کشید دید شوهرش نیامد چون از خانه خواست خارج شود او را با آنحالت دیده برداشته بخانه برد و ملا نتیجه رفتن میان مستان را بنخوبی دریافت

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضرین در سر سفره یا از کمی غذا با ازبادی اشها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس بخوردند ملا از این موضوع خیلی عکدر شده و با کمال خشم خواست از خانه خارج شود باو گفتند تو حالا باید در حجله نزد عروس بروی گفت برای چه شامش را کسی دیگر بخورد بخورد زحمت در حجله عروس رفتن با من باشد

دعای باد

ملائصرالدین دردهی ماههای رمضان امام جماعت بود هر یکی از دهاتیها سهمی از محصول خود باو میدادند او هم گرفته در حق ایشان دعا میکرد اتفاقاً یکسال پس از ختم ماه مقرری ملا رسید مطالبه کرد گفتند امسال خشکسالی بود و گندم ما کم است باینجهت سهم شما را



ندادیم ملا متعیر شده گفت من هم داد شدم نمیدهم تا خرمن خود را از زمین بردارید و بشهر رفت اتفاق در آن سال باد بموقع نوزید و خرمن هر رمیس ما بد یکی از دهاتیها بیش ملا گرفته التماس ریاضی کرد و دور از حق او را وعده داد تا دعا کنند داد بیاید ملا گفت باید درده حاضر شوم و آنچه دعا کنم تا چار مقداری خرج کرده ملا را ندید بردند و تمام دهاتیها حاضر

شدند و یا التماس ولایه از ملا خواستند که دعا کند باد بیاید در عوض سهم مالرا دو برابر همه ساله بدهند ملا هم پس از گرفتن قول اینکه نسبت باو دیگر تعدی نکنند و همه ساله مرتب حق او را بدهند برخاسته بصحرا رفته دعائی بدستمالش خوانده بهر يك گفت که آن را ساعتی روی چوبی بیاویزد و در خرمنش نصب نماید در اثنای اینکه دهاتیها یکی یکی مشغول انجام فرمایش ملا بودند باد هم شروع بوزیدن کرد و همگی خرمنها را برداشتند و حق مالرا چنانکه وعده کرده بودند پرداختند و رسم مقاطعه باد در دهات اغلب جاریست و بعد از ملا دیگرانهم از آن استفاده ها برده اند و بروح ملا دعا کرده اند.

دوری

روزی بازش در یکجا نشسته بودند زن باو گفت اگر کمی دور میشدی بهتر بود ملا بر خاسته خورش را بیرون کشیده سوار شده بدوی درین جفر سخنی شهر رفت و از آنجا کاغذی بزتش نوشته پرسید دوری تا این حد کافیست یا باز هم باید دور تر بروی

گوساله ملا

ملا روزی در صحرا خواست گوساله اش را گرفته همراه بخانه برود گوساله بنای جفتک زدن و فرار را گذاشت بعدی که مالرا خسته کرد پس ملا او را گذاشته خود بخانه رفت و چوبی برداشته شروع کرد بزدن مادر گوساله زنش جنو آمده برسد گاو را چرا می زنی مگر دیوانه شده ای گفت از بس حرامزاده است یکساعت ب گوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم آنرا بگیرم و بخانه بیاورم اگر این گاو باو جفتک زدن و گریختن را بد نداده بود گوساله تشر ماهه برای چه اینقدر مرا اذیت میکرد.

تدبیر ملا

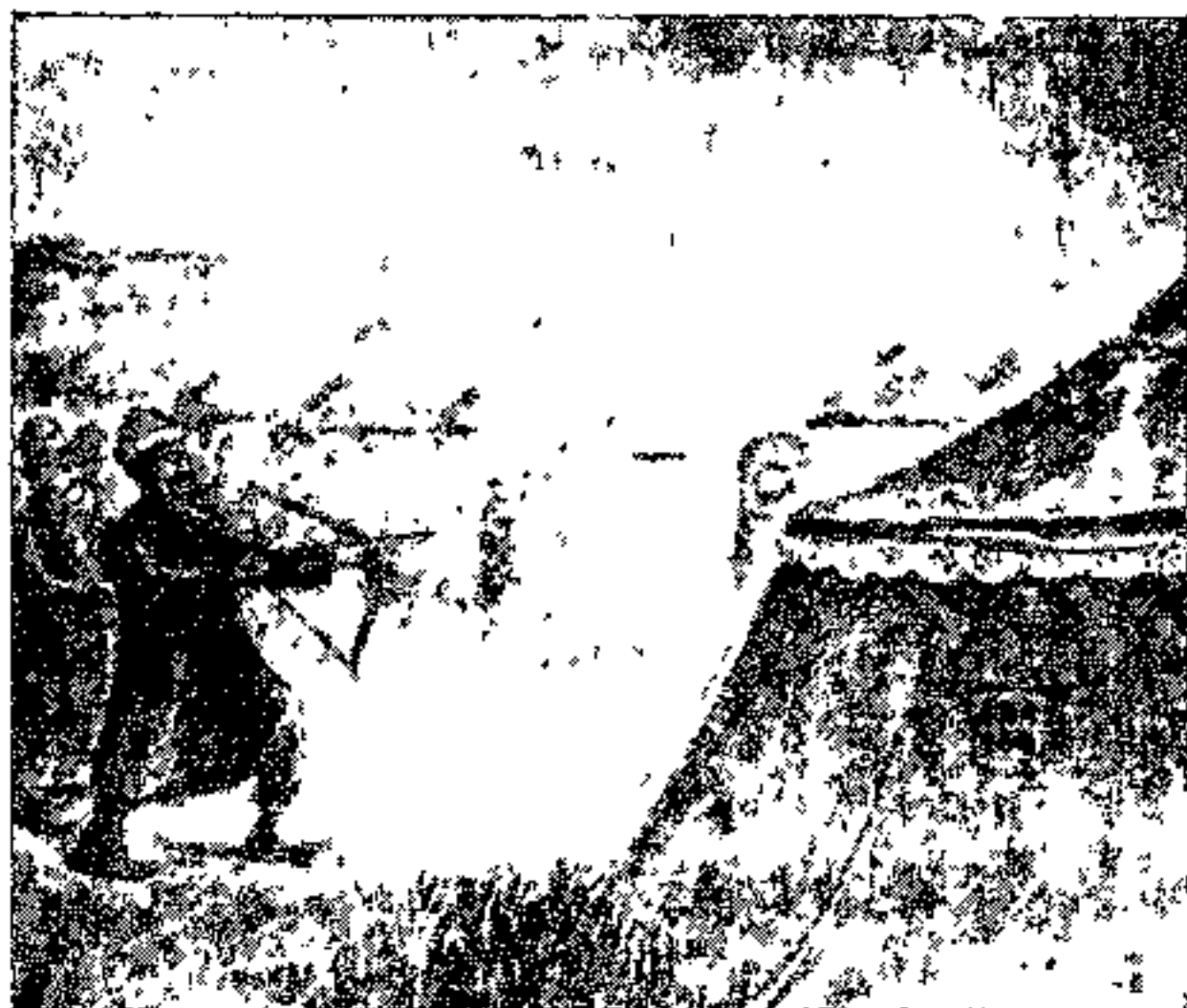
شبى در فصل تابستان دزد ناشى از راه بام بخانهٔ علاء آمد ملا كه با
زنش روى بام خوابيده بودند ورود او را فهميد و چون دانست او خيال
دارد به صحن خانه رفته دستبردى بزند تدبيري كرده بازنش بدون اينكه
بفهماند از آمدن دزد آگاه شده شروع بصحبت نموده گفت : شب گذشته
نپرسيدى من بعد از نصف شب چطور بدون صدا كردن تو با اينكه در بام
بسته بود بصحن خانه رفتم زن گفت راستى فراموش كردم چطور رفتيد
گفت خيلى آسان اين اسم اعظم را خواندم و از بالاى بام مهتاب را بدست
گرفته باسالى پيائين خانه رسيدم دزد كه از باد گرفتن اين موضوع خيلى
خرسند شده بود خواست بتقليد او از راه مهتاب بصحن خانه سرازير شود
ولى خواندن اسم اعظم بايرت شدن بميان خانه برابر و باعث شكستن سرو
پايش گرديد ملا بزنش گفت اى زن برخيز چراغ بينور بينم كى بود كه
بخانه آمد دزد گفت شتاب لازم نيست ماداميكه تو اسم اعظم ميدانى و
منهم باين حماقت هستم باپاي شكسته در خانه تو مېمان بوده و تاسه روز
ديگر هم از جاى خود نتوانم برخاست

اصلاح خبط

بملا گفتند ناف طفل جديد الولادهٔ خود را بدست خود ببرد كه بچه
خوش خلق گردد ملا مقراض را برداشته ناف بيجه را از بيخ بريند بطوريكه
جاى آن سوراخ ماند زنها فرياد برآورده او را مذمت كردند كه چرا چنين
كردى گفت عيبي ندارد هنوز كه نمى فهمد سوراخ مقعدش كجاست اگر
اين سوراخ بهم نيامد آن را جاى سوراخ مقعد استعمال خواهد كرد .

تیراندازی ملا

روزی همهٔ رجال شهر با حاکم در بیرون شهر به تیر اندازی رفته بودند حاکم امر کرد همه بایستی هنر خود را نمایند نوبت ملا که رسید تیری در کمان گذاشته انداخت ولی نشانه نخورد گمت پدرم همیشه این



طور تیر می انداخت مرتبهٔ دوم تیر انداخت باز نشانه نخورد گمت
پدرم ایستور تیر می انداخت مرتبهٔ سوم را رها کرد اتفاقاً نشانه
خورد گمت خود همیشه ایستور تیر می اندازم

رقابت زربها

ملا برد یکی از رقباتش رفته گمت خیلی دلم بحال تو میسورد
رقبتش برسد بعد سب گمت امروز من بعد از مراجهٔ هف که دیدم

بود کار بطلاق بکشد بازار رفته برای زن جوراب و پیراهن و کفش نو خریدم رفیقش گفت بمن چه مربوط است گفت چون زن شما با زن من آمد و رفت دارد قطعا وقتی ببیند جوراب و پیراهن و کفش نو پای زن من است تکلیف تو معلوم است رفیقش که رخامت کار را فهمید فوراً در صدبرآمد تهیه پولی دینده این بلا را از خود دفع کند .

آواز ملا

روزی در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد و افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزایای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبوده بیان نمایم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را من لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینة حمام امیر گفت عجباً چون بخزینة حمام دسترسی نیست و تهیه خم باسانی میسر است آن را حاضر خواهیم نمود پس امر کرد خمی را تا نیمه آب کرده به چاس آوردند ملا سر خود را در میان خم کرده صدای منکر خود را سر داد امیر که از صدای بد او خیلی مشمئز گردیده بود امر کرد که هر يك از خدام دست را با آب خم تر کرده سبلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سبلی دوم را که خورد بسجده افتاده شکر خدارا بجای آورد امیر پرسید سبب شکر ت چه بود گفت فکر کرده ام اگر در خزینة حمام خوانده بودم سالیان دراز خود و این جمعیت بیچاره گرفتار سبلی خوردن و سبلی زدن بودیم امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو نمود .

هوش پسر

روزی پسر ملا برای شخصی بادنجان را چنین توصیف میکرد که بچه گاو چشم باز نکرده است ملا که در مجلس حاضر بود گفت خیال نکنید که پسر من این موضوع را از من یاد گرفته باشد بلکه فقط بهوش و فراست خودش این تحقیق را نموده است

پیراهن زری

ملا بازار رفته بود پیراهن زری برای زنش بخرد رفیقش باورسیده گفت تو میگفتی میخواهم زنم را طلاق بدهم پس پیراهن زری برای کی میخوری گفت زنم شرط کرده اگر پیراهن زری برایش بخرم پیش قاضی بیاید و طلاق را قبول کند

حاضر جوابی ملا

ملا رفته بود الاغ بخرد دهاتیها هم اجتماع نموده بودند و بازار خر فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در این میدان بجز دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود ملا پرسید : شما دهاتی هستید گفت خیر گفت پس چه هستید ؟

کلاه گذاری سر خدا

ملائئ بر منبر وعظ میکرد و در اثنا میگفت هر کس صبح عاشورا را روزه بدارد و ظهر افطار کند ثواب عمل ششماه روزه در نامه عملش نوشته میشود پس ملا بگفته او عمل کرده صبح عاشورا تا ظهر چیزی نخورد و در عوض روزه ماه رمضان را خورد برسیندند چرا روزه نگرفتی گفت بقول واعظ عمل کردم - این ماه رمضان را که روزه نگیرم پنج سال دیگر هم حق دارم روزه ام را بخورم

ماهی در صحرا

زمانی بایکی از دوستان بگردش کنار دریا رفته بود رفیقش گفت
بین چه ماهی بزرگی که من مثل او را ندیده‌ام ملا بطرف بیابان نگاه
کرد رفیقش پرسید چرا به بیابان نگاه میکنی ماهی را در دریا می‌بینند
ملا گفت تصور کردم از آب بیرون آمده که در آفتاب گرم شود

حوریه بی تناسب

واعظی بالای منبر گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد
خداوند حوریه‌ای باو کرامت فرماید که سرش در شرق و پایش در مغرب
باشد ملا گفت من نه این نماز را میخواهم نه طالب چنین حوریه‌ای هستم
که معلوم نیست کدام قسمت از بدنش نصیب من گردد

پیش انداختن کار

پسرش را مرضی سخت روی داده بود و اطباء جوابش کرده بودند
ملا بعقب غسل و گور کن فرستاد گفتند کسی که نمرده بغسل و گور کن
حاجت ندارد گفت من خواستم کار را پیش انداخته باشم غسل میدهم
و گورش را هم میکنیم تا آنوقت حتماً خواهد آمد.

طریق تدریس

نرد مدرسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت آن به
مدرسه رفت مدرس ساعتی مهلت خواست تا درس خود را گفته برود
امانت او را بیاورد ملا که دیند مرتباً مدرس ریش خود را جنبانیده حرف
میزند گفت تو برو امانت مرا بیور من در عوض بجای تو ریش را
حرکت میدهم.

ملا در آینه

میگویند وقتی آینه‌ای معکوس بر زمین افتاده تید آنرا برداشت چون در آن نگاه کرد صورت خود را در آن دید بهمان قسم که بود آنرا بر زمین گذاشته گفت بیخشید من نمیدانستم که مال شما است

دیوانگان

از ملا بر سیدند میدانی در شهر ما چند نفر دیوانه هست گفت
سوی چند نفر همه دیوانه هستند آن چند نفر هم هر يك يك قسم دیوانگی
خاص دارند.

بی عقلی

روزی سگی را دید بمسجیدی رفته و جمعی در اطرافش گرد آمده
بزدن حیوان مشغولند ملا جلو رفته گفت این حیوان از روی شعور این
کار را نکرده که شما اینهمه او را عذاب میدهید بلکه نفهمیده وارد مسجد
شده است والا منکه عقل دارم هیچوقت داخل مسجد نمیشوم

زرنگی دهانی

در یکی از دهات اطراف شهر دهقانی خیلی نسبت بملا اظهار ارادت
میکرد ولی غالباً از جانب ملا منتفع میشد و تاوان پس نمیداد در یکی از
روزها که دهقانی بشهر آمده بود چون بر در خانه ملا رسید خر را زدن
گرفته گفت حیوان بیکاره آرد و گندم بارت میکنم نمی آوری تا مرا پیش
دوستان خجالت دهی ملا سرش را از پنجره خارج کرده گفت این حیوان
بدبخت را چرا میزنی اگر نتوانست از ده چیزی بیاورد از اینجا هم
نمیواند چیزی برد و این موضوع کاملاً جبران تنبلی اش را میکند.

جسارت ملا

وقتی میخواستند شخص جسوری را بناموریت خطرناکی بفرستند هیچ کس جرئت نمیکرد بملا التماس کردند چاره بیندیشد ملا نزد حاکم رفته گفت من برای رفتن باین مأموریت حاضرم حاکم که تصور کرد او شوخی میکند گفت باید جسارت ترا امتحان کنیم پس امر کرد او در



محلی ایستاده و دست را باز کند و یکی از کمانداران نامی گفت میخواهم عمامه ملا را با تیر نشان سزی تیر انداز شبکلاه عمامه را سوراخ کرد و ملا که از ترس نزدیک بود قالب نخی سازد بروی خود نیورد مرتبه دوم بدیگری امر کرد میخواهم جبهه ملا را سوراخ سزی او هم تیر را بدامن لباس ملا زده سوراخ نمود ولی ملا رنگ خود را نکلی باخته و

بقدری ترسیده بود که ما فوق نداشت چون امتحان بانجام رسید و نزد حاکم آمد حاکم حکم کرد يك عمامه و يك قبای تو بملابدهند ملا که کاملاً راضی شده بود استدعا کرد شلوار نوی هم ضمیمه نمایند. حاکم گفت شلوار شما که سوراخ نشده است ملا گفت ظاهر اصدمه‌ای ندیده ولی در حقیقت بان بیش از عمامه و قبا خسارت وارد آمده است .

کسب ملا

ملا کمتر حاضر بود برای کسب معاش از خانه خارج شود روزی زنش باو گفت اگر از این بیعد همه روزه صبح از خانه بیرون نروی و تا غروب اقلایست دینار نیاری ترا بخانه راه نخواهم داد ملا با این شرط از خانه خارج شد و تا غروب آفتاب هر چه نکاپو کرد چیزی تحصیل نمود از ترس زن بخانه مراجعت نکرده خود را بخرابه نزدیکی رسانیده در زاویه پنهان شده فکر مینکرد که بعد از این زندگانی برای او خیلی مشکل است اتفاقاً در این اثنا درویشی از در خرابه وارد شده در گوشه قرار گرفت و پس از رفع خستگی کوله بستی خود را جلو گذاشته چراغی افروخته قدری موم بیرون آورده صورتی از آن ساخت و در مقابل گذاشت و او را آدم نامید و باو خطاب کرده گفت خداوند ترا خلق کرد و در بهشت منزل داد و انواع نعمتهای خود را بر تو ارزانی داشت فقط از خوردن گنده منع کرد مخالفت کردی و گنده خوردی تا ترا از بهشت بیرون کرده دنیا انداخت و ما از صلب تو بیرون آمدیم که باید تا زنده هستیم برای تحصیل معاش دائم در مرارت و غصه بوده و وقتیکه مردم بواسطه گناهها نیکه برای ما تهیه کرده اند در عذاب باشیم پس عصای خود را بلند کرده بسرش زدو آن را در هم شکست و دو تاره صورتی ساخته او را حوا نامد و گفت ای حوا! تو چشم از نعیم بهشت پوشیدی و آدم را بخوردن

گندم و اداشتی و باعث شدی که اجداد ما بدنیاً آیند و نسل های پیاپی را
 دوچار بدبختی و ابتلا نمودی پس عصائی بر سرش زده او را بشکست باز صورت
 دیگری ساخته او را شیطان نامیده گفت ای ملعون تو که ملک مقرب
 بودی چرا از حد خود تجاوز کرده خلاف امر خداوند نمودی و بر آدم
 سجده نکردی تا ترا باسفل السافلین انداختند دو باره چرا آدم را وسوسه
 نمودی و بخوردن گندم و اداشتی و از سر اولاد او هم دست بر نمیداری
 و پیوسته آنها را اغوا مینمائی پس عصائی نیز بر سر او زده او را هم درهم
 شکست و همچنین از آن موم صورتها میساخت و هر يك را باسم یکی از
 انبیا یا اولیا موسوم نموده بهانه ای بر او گرفته خورش می نمود تا آنکه در
 آخر همه صورتی ساخته آن را رب اعلا نامید و شروع کرد با او عتاب
 و خطاب کردن و بر او تفصیر گرفتن و چون خواست عصاب بر سر آن بزند
 ملائک را جابر خاست و فریاد زد ساعتی صبر کن تا من بیست دینار از او بگیرم
 و بعد خورش نما و اگر چنین نکنی بیست دینار از خودت خواهم گرفت چون
 اگر بول نداشته باشم زخم بخانه را هم میدهد درویش را فریاد ملا متوحش
 نموده از ترس کوله پشتی را جا گذاشته فرار برقرار اختیار نمود ملا
 هم اسباب درویش را تصحیح نموده در جزء آتیه مختلفه پانصد دینار بول
 نقد بود و رو بخانه آورده در زد زش دست در آمده گفت اگر بیست دینار
 را آورده ای در را بگشایم و الا هرگز در را باز نخواهم کرد ملا گفت
 احمق در را باز کن عوض بیست دینار صد دینار آورده زن در را باز کرده
 دید راست میگویند از او پرسید که این بول را از کجا تحصیل کرده ای
 گفت از راه همراهی و نجات دادن خدا از خورد شدن چنین معنی من
 رسیده است و قصیه را شرح داد زن هم بعد از این او را از همه روزه تهیه
 بول کردن معاف دانسته تمین کرد که خدا او را گرسنه نخواهد گذاشت.

رضای همه

شهری که ملا در آن ساکن بود از طرف امیری مستخر شده بود و عساکر امیر شیر فتح شده را غارت نموده و از هیچ آزاری نسبت به مردم شهر خود داری نمی نمودند مردم در مسجد جمع شده در صدد چاره جوئی بر آمدند ملا بر منبر رفته گفت ای مردم از خدا غافل مباشید هیچ بدی



و ابی سزا و خوی را بی جزا نخواهد گذاشت در این بین شیخی بالباس درویشی وارد شد ملا از منبر نائین آمده جلو او رفت دید امیر است که لباس درویشی پوشیده است و از ملا پرسید سزای بد گوئی تو بر بالای منبر را امیر چگونه بدهد خوبست که هم خدا راضی باشد و هم تو ملا عدلی فکر کرده گفت بهترین سزا ها این است که امر کند در شهر چاره نزنند

کسی را با کسی کاری نباشد تا هم خدا و هم امیر و هم بنده و هم تمام اهل
شهر راضی باشند.

گمشدن خر ملا

خر ملا گمشده بود قسم خورد که اگر آنرا بیابد بیک دینار خواهد
فروخت اتفاقاً خر پیدا شد پس گریه ای گرفته ریسمان بگردش بسته
با خر بیازار برده گفت کیست که خر را بیک دینار و گریه را بصد دینار
بخرد بشرط اینکه دو معامله را روی هم انجام دهد

شجاعت ملا

وقتی سفر رفت دو شمشیر و دو نیزه همراه داشت راهزنی پیاده
باو برخورد او را کاملاً سخت کرد ملا ناان و عربان بشهر باز گردیدند و
ماجرا را شرح داد پرسیدند پیاده باچون چگونه ترا برهنه کرد گفت
بعلت اینکه به يك دست شمشیر و بندست دیگر نیزه را گرفته بودم او
فرصت نداد که من نیزه را باز حواله نمایم چوبی بسره زده لباس و اسلحه‌ام
را گرفت من چون بحال آمدم هرچه توانستم بهو فحش داده وی از ابدان
بروی نامبارک خودم نیورده از من دور شد.

شاعری ملا

از ملا پرسیدند از اشعار شعرا چیزی یاد گرفته‌ای ملا گفت علاوه
بر آنکه اکثر اشعار مشهور را در حلقه دارم خودم هم بخوبی شعر می‌سازم
گفتند شعری بگو چند کلمه بی سر و ته که مصرع اولش به برد و دومی به
گفت ختم شد خواند گفتند این شعر بدوزن داست نه معنی نه قافیه گفت
عجب نادان هائی هستید مگر نشنیده‌اید که هرچه بی معنی است میگویند
شعر است من هم شعر گفته‌ام نه معنی و قافیه

شعر پیش ملا

شخصی شعر بی ترکیبی نزد ملا خواند ملا پرسید این شعر را چه وقت ساخته‌ای گفت در وقت فراغت در بیت الخلاء ساخته‌ام گفت : در موقع خواندن از دهانت بوی آن بیرون می‌آید .

سه نفر احمق

روزی دو نفر احمق در راهی هیرفتند یکی گفت دلم می‌خواهد که خداوند گله گوسفندی بمن عطا فرماید که هزار عدد باشد دیگری گفت منم می‌خواستم گلهٔ محتوی صد گرگ داشته باشم که هر يك آنها ده رأس از گوسفندان ترا بخورند اولی در غضب شده فحش غلیظی بآرزومند گرگ داد او هم جواب داد نزاع سختی بین آنها درگیر شد ملا بایشان رسیده سبب منازعه را پرسید ماجرا را بیان کردند اتفاقاً سبوی عسلی با خود همراه داشت آنرا سرازیر کرده علیها شروع بر ریختن نمود و گفت خون من مانند این عسل ریخته شود اگر خلاف بگویم که شما احمق ترین مردم روی زمین هستید .

طواف

روزی بخانه تازه سازی وارد شده هر قدر نشست غذائی برای او نیاوردند پس بر خاسته یا تعظیم تمام باطراف خانه دویدن آغاز کرد گفتند چه میکنی گفت دیدم این خانه مثل وادی غیر ذی ذرع و بخانهٔ مکه شبیه است وزمین شریف دارد پس طواف آنرا واجب دانستم پس اطراف خانه را مسافت کرد گفتند چرا چنین میکنی گفت خانهٔ که در آن طعام خورده نشود باصرفه است اندازه میگیرم تا مانند آن برای خودم هم خانه‌ای بسازم شاید خوردن را از یادم ببرد

شب زنده داری

جمعی مذاکره میکردند که اگر شبها را بیدار بوده و بذکر خدا و نماز و عبادت صرف نمایند سود دنیوی و اخروی آن زیاد خواهد بود. ملا از آنجا عبور میکرد از او پرسیدند شب را بیدار میمانی گفت بلی همه شب بیدار شده آب میخورم و میخوابم

ریسمان پاره

وقتی ملا با جمعی بر سفره نشسته بخوردن غذا مشغول بودند ناگاه يك نفر از علما وارد شد او را بخوردن دعوت کردند آن شخص دور از سفره نشست گفتند چرا جلو نمیفرمائید گفت تقای نیست ریسمان من دراز است در انتهای غذا بادی از او خارج شد ملا گفت گمان میکنم ریسمان سرکار آقا پاره شده باشد

اذان

ملا روزی اذان گفته و میدوید پرسیدند سبب دویدنت چیست گفت میخوام بدانم تا چه مسافتی مردم از صدای اذان من مستفیض میگردند

دعای وارونه

وقتی ملا بار گندمی با خود داشت و بسی میبرد در بین راه با خود اندیشید که اگر این گندمها همه طلا میشد چقدر کار من خوب میگردد پس ناگهان دست بدعا برداشته باجد تمام از خدا مسئلت کرد که گندمهای او را طلا کند هنوز دعایش تمام نشده بود که جوان شکاف خوردد گندمها روی زمین ریخت پس گفت خدا ودا گندم را که طلا کردی بیشک سبب روی خاک ریختنش چه بود

خواندن فکر

ملا ادعای کرامت میکرد گفتند دلالت چیست گفت من بر خواندن
ضمایر واقفم پرسیدند الان در ضمیر ما چه میخوانی گفت همگی در فکر
هستید که آیا من در دعوی خود صادقم یا کاذب

اجابت دعای ملا

روزی پیاده از بیابان عبور میکرد خسته شده بود گفت خدایا مرکب
رهواری بفرست که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم ناگاه پیاده دیگری که
شمیری بدست داشت و در راه مانده شده بود او را دیده بزور وادارش
کرد که او را بکول گرفته بشهر برد ملا با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت
خدایا شصت سال است خدائی میکنی هنوز مطلب را خوب ملتفت نمیشوی

شعر شناسی ملا

وقتی امیر شهر قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت خوب
ساخته اید امیر رنجیده امر داد ملا را حبس کنند يك شب و روز گرمه
در حبس ماند وبعد خلاص شد موقع دیگر باز امیر قصیده ای ساخته بود
برای ملا خواند و از او تصدیق خواست ملا ساکت شده از جای برخاست
وروانه شد امیر گفت بکجا میروی گفت بزندان

تگرگ

در فصل بهار ملا در بیابان مشغول شخم بود تگرگ درشتی باز آمدن
گرفته سر ملا را که کچل و برهنه بود شکست ملا بتمجیل رفته کنگش
را برداشته رو بآسمان نگاه داشته گفت اگر مرده ای سر این کنگ را بشکن
والا شکستن سر من که کاری ندارد

علاج فوری

چهار بچه در کنار نهری نشسته و پاهای خود را در آب دراز کرده بودند و باهم سر اینککه پاهایشان معلوم نیست نزاع داشته ملا عبور میکرد موضوع را دانست چوبی از درخت کنده بسختی پاهای آنها زد بچه ها هر يك پا های خود را جمع کرده از آب بیرون آوردند ملا گفت



حالا که پانی هر کدامتان معلوم شد زود پی کار خود بروید و دیگر بازی گوئی نکنید.

باز هم رأی ملا

شاعری قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت بسیر بد ساخته ای شاعر در خشم شده او را دشنام داد ملا گفت من مرد هنصنی هستم نثر تو بهتر از نظم بود

احمق تر از همه

در شهر ملا جهودی بود که در حماقت نظیر نداشت و همه شب در بیرون شهر زیر درختی رفته موسی وار مناجات نموده میگفت «رب ارنی انظر الیک» ملا قضیه را فهمید شبی در بالای آن درخت خود را مخفی ساخت و چون جهود بعادت معمول بمناجات رفت و گرم دعا گردید ملا از بالای درخت فریاد زد لن ترانی مگر باین شرط که هزار دینار پول برده بخانه ملا نصرالدین بدهی تا مرا ببینی جهود هم بتعجیل بشهر آمده هزار دینار پول برداشته بدر خانه ملا رفته بزین او داده و برگشت پهای درخت آمد و وفای وعده را مسئلت نمود ملا عمامه خود را مانند طناب یکسرش را بدست گرفته و سر دیگر را پائین انداخته به جهود گفت دست باین ریسمان گرفته بنزد مایا تا ترا مورد عطوفت خود قرار دهیم جهود خوشحال گشته چنگ در آن زد ملا خواست او را بالا کشد اتفاقاً جهود خیلی سنگین بود و ملا عاجز ماند و سنگینی او زور آورده شکم و معده اش تحمل نتوانسته سر و روی جهود را ملوث نموده و بواسطه این عمل سست شده جهود از دستش رها گردید و بر زمین افتاد و سرش شکست جهود از جا برخاسته گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر و ریشم رییدی دیگر چرا مرا بر زمین زده و سرم را شکستی

شعر ملا

گویند روزی ملا شعری ساخته نزد حاکم شهر برد و انعام خواست
 شعرش این بود اطاعت امر ولی نعمت است بر ما فرخ بجای مصرع دوم
 آیه الکرسی تا و مافی الارض حاکم گفت مصرع اول کوتاه و مصرع دوم
 باین درازی چرا گشت خاموش باس اگر قافیه را نیافته بودم تا هم فیها
 خاندون مسخوادمه

خوراکی گرینز پا

ملا را بهمانی دعوت کرده و ظرف پر از موزی جلو او گذاشته بودند
 اتفاقاً چند سوسک در میان موز بود که شروع کردند بگریختن ملا آنها را
 تعقیب کرده باز حمت بسیار همه را گرفت پرسدند چه میکنی گفت گرینز
 پاها را میگیرم که نگرینند باقی که راحت سر جای خودشان نشسته اند

مرض صعب

یکی از دوستان ملا روزی بشوخی بملا گفت حالم خیلی بد است
 و سرم بشدت درد میکند ملا گفت شصه مخور سال گذشته در محله کلیمبیا
 يك نفر باین درد مبتلا شده بود ولی بیچاره چیزی نشد

انشاء الله میمیرد

مادرزن ملا مریض شده بود دختر و سایر اقوامش تزد او جمع بودند
 ملا بمحض ورود سر سلامتی گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت انشاء الله
 خواهد مرد.

بزرگان دنیا

وقتی صحبت فرعون و عمرو و شداد در میان آمد از ملا پرسیدند
 ایشان بچه مناسبی جبارت کرده و ادعای الوهیت نموده اند گفت بما چه
 مربوط است که در امر خدایان و پیغمبران و بزرگان تصرف کرده و چیزی بگوئیم

از نادانی

از ملا مسئله ای پرسیدند گفت من بمبدأم و از کسی هم شنیده ام
 ولی مرحوم پدرم تعرف میکرد که در زمان حیات مرحوم جدّه این مسئله
 طرح شده بود و از جدّه سؤال کرده بودند او هم ندانسته بود

برادر زاده ملا

در او اینکه ملا مکتب داری میکرد روزی پدر یکی از شاگردانش
ظرفی پراز باقلوا برای ملا هدیه فرستاد ملا برای اینکه شاگردان طمعی
در آن نمایند آنها در طاقچه اطاق گذاشته و سفارش کرد هیچکس بآن
دست نزنند چون فرستنده آن با من عداوت داشته و ابرای اذیت من



بسم در آن داخل کرده است که مرا نکند پس از ساعتی که ملا از مکتب
خارج شد برادر زاده او که یکی از شاگردان بود همه را جمع کرده
گفت ندانید که ملا برای اینکه ما دست باقلوا بریم این شروع را ساخته
است و الا باقلوا بسیار خوراک لذیذی است و هیچ عیبی ندارد شاگردان که از ملا
مستوسندند گفتند ونداد او را در دوازه انارچه است ما بد برادر زاده ملا گفت

شما ترسید گناه را من بگردن میگیرم پس باقلوا را آورده خوردند و برادر زاده سهم بیشتری برده و برای اینکه جواب ملا را بدهد قلمتراش ملا را هم آورده شکست چون ملا بمکتب برگشت و قلمتراش را شکسته یافت پرسید کدام يك از شما قلمتراش مرا شکسته است برادر زاده اش پیش آمده گفت من میخواستم قلم را بتراشم قلمتراش شکست از ترس شما خواستم خودم را بکشم چون دستم بچیزی ترسید ناچار کلمه شهادت را گفته باقلوا را خوردم که از مؤاخذه شما راحت شوم اما از بدی طالع تا بحال نمرده ام ملا فهمید که چطور کلاه سرش گذاشته اند گفت حقا که تو برادر زاده من هستی برو بنشین ولی بعد از این سعی کن اقلا خودت از مال من و فکر خود بهره ببری نه اینکه دیگران نتیجه تدبیر ترا بخورند

کاش فراموش کرده بودی

روزی ملا بعبادت بیماری رفت که مبتلا به درد زانو گردیده بود ملا گفت در موضوع مرض شما شعری از جریر شاعر عرب یاد دارم که صدر آن را از بر دارم ولی عجزش را فراموش کرده ام بیمار گفت صدر آن که در نظر داری بخوان ملا خواند لیس لداء الرکتین دواء بیمار گفت ای کاش صدرش را هم مثل عجزش فراموش کرده بودی

اطلاع دهید

ملا بعبادت بیماری رفت چون از خانه بیرون میآمد چند نفر از اقوام یکی از دوستانش را که چندی قبل فوت شده بود در آنجا دید گفت ایندفعه دیگر مانند دفعه سابق که فلانی مرد و مرا خبر نکردند نشود بمحض اینکه این شخص فوت شد بمن اطلاع دهید

مرض پدر ملا

روزی ملا بیادیت بیماری رفت که از درد کمر مینالید ملا گفت مرضی سخت است و پدرم بهمین مرض از دنیا رفت و شما خوب است در وصیت تأخیر ننمائید بیمار پدرش را خواسته گفت بتو وصیت میکنم که این مرد شوم را با پس گردنی از خانه من بیرون نما

حضرت لوط

از ملا پرسیدند حضرت لوط پیغمبر چه قومی بود گفت از آسمش پیدا است که پیغمبر الواط و ارادل بوده است گفتند چرا چنین جسارتی به پیغمبر بزرگی مینمائی گفت بخودش که جسارت نشده قومش را گفتم و دروغ هم نگفته ام

تعزیت

مرد پیر همولی بیمار شده بود ملا برای عیادتش رفته به ورثه اش تعزیت گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت چون من دعایمیکم بزودی راحت خواهد شد و علاوه چون مردی پیر هستم و پس از مرگ او نمیتوانم دوباره در هوای سرد خدمت برسم پیشتر شما را تعزیت گفتم

سید هاشمی

امیری از او پرسید که نام فلان شاعر چیست گفت صد اش بارهاش یا خراش یا وراثش از این چهار بیرون نیست و معلوم است که سید قرشی است گفتند بچه مناسبت گفت دلیلش واضح است مگر در آخر اسم او

شبن معجمه نیست

تأثیر حرف

شخصی را درد بسیار بدی در پا عارض شد بطوریکه مجبور شدند پای او را قطع نمایند ملاحظه بعیادت او رفت پرسید بایست را قطع کردند گفت بلی گفت خوب کردند بعد پرسید دردت زیاد بود گفت بلی گفت نفعه مخور هر گاه میدانستی چقدر ثواب برای حابرین و زجر کشندگان هست راضی میشدی که پای دیگر بلکه دستهایت را هم قطع کنند مریض که حرف ملا دروی تأثیر بدی کرده بود با کمال شدت شروع بفحاشی نموده گفت مرد احمق چرا تو این ثواب را برای خودت نمیخواهی که تصیحت بیجامی کنی

ثبوت حماقت

ملا ریش بلندی داشت شبی در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون باینه نگاه کرد گفت ای من باید احمق باشم پس خواست هر چه زودتر این نسبت را از خود دور سازد دست را بمیان ریش گرفته جلو چراغ رفت که نصف او را از بین ببرد ریشش آتش گرفت و سر و صورتش را سوزاند و مدتی در خانه معالجه مشغول بود پس از بهبودی در حاشیه کتاب نوشت که این مطالب بثبوت رسیده و تجربه شده است.

راست گوئی

ملا گفتند غلام یکی از اعیان مرده است ملا برای تعزیت حرکت کرد در بین راه شنید که غلام مرده بلکه خود آن شخص مرده پس برگشت سبب پرسیدند گفت من برای خوش آمدن آن شخص می رفتم حال برای خوش آمده که بروم.

دَفینه بد بو

ملا کوزه پولی در خرابه‌ای دفن کرده هر وقت پول نقدی بدست می آورد خود را بآن کوزه رسانیده پولها را در آن میریخت و حساب آنرا کاملاً نگاه می داشت در مقابل خرابه عطاری دکان داشت که از آمد و رفت ملا مشکوک شده برای کشف قضیه روزی بخرابه رفته و محل دفینه را کشف کرده پولها را شمرد چهل و یک دینار بود آنرا برداشته پی کار خود رفت روز دیگر ملا سر دفینه رفته پولها را ندید دانست کار عطار است از آنجا رد شد دید عطار نیست پس تمبیری اندیشیده ساعتی بعد نزد عطار رفت و گفت خواهش دارم چند قلم حساب نوشته جمع بزنید گفت بفرمائید گفت بنویسید سی و شش دینار باو اضافه کنید هفتاد و دو دینار جمع آن می شود صد و هشت دینار چهل و یک دینار که بآن علاوه کنیم صد و چهل و نه دینار یک دینار می خواهد تا صد و پنجاه دینار بعد اظهار امتنان و خدا حافظی کرده روانه شد عطار که تصور کرده ملا در محل دیگر پول دارد و می خواهد به چهل و یک دینار اضافه کند با شتاب پولها را برده در محل دفینه گذاشت ملا روز بعد بخرابه رفته مدتی طول داد چون بیرون آمد عطار بر سر دفینه رفته اثری از پولها ندید و بجای آن ملا نجاست ریخته بود ملا که مواظب بود وقتی او از خرابه بیرون آمد پیشش رفته گفت کف دستت را بو کن ببین چه بوئی میدهد .

گرگ یوسف

از ملا پرسیدند مریحان یعنی چه گفت گرگی است که یوسف را خورده گفتند گرگ یوسف را نخورد گفت پس گرگی بوده است که یوسف او را خورده .

طمع ملا

ملا بخانه کریمی رفته بود خواستند باو اکرامی کرده باشند گفتند چه میخواهی گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکصد و بیست و چهار هزار دینار بمن بده طرف که طمع از را بسیار دید گفت حاضر م اسم هر پیغمبری را که بگوئی یکدینار بتو بدهم ملا شروع کرد بشمردن پیغمبران از آدم تا خاتم بیش از ۳۵ پیغمبر را توانست نام برد و ۳۵ دینار گرفت بعد هر چه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت فرعون نمرود و شداد گفتند آنها که پیغمبر نبوده اند گفت عجب مردمان ساده ای هستید آنها که ادعای الوهیت میکردند شما به پیغمبری هم قبولشان ندارید صاحب خانه سه دینار دیگر باو داده از شرش خلاص شد.

شناختن شاهد

شخصی از ملا صد دینار ادعای طلب می نمود و باو بمحض قاضی آمده بودند قاضی پس از شنیدن ادعا از مدعی پرسید شاهد شما کیست گفت خدا ملا گفت برای شهادت قفسه ناند کسی را معرفی کنی که قاضی او را بشناسد.

شبهات

ملا بر بالای منبر وعظ میکرد بکنفر نای منبر نشسته و با صدای بلند گریه میکرد ملا از او پرسید چه شنیدی که اینطور گریه میکنی گفت هیچکاهن چهار ناداری است پنداری قبالای دستگیر کنایه آن کرده عرس را بشد داد حد عدای داد و هر دو نه عیر نه . صدای عرعر و بگوس من رسیده است گریه شد.

بزرگی سر

روزی در خانه‌ای مهمان بود بزغالهٔ بریانی نزد او آورده بودند صاحب خانه که از ملاکین و صاحب حشم زیاد بود گفت کله‌اش را بخور که مغز او سر آدم را بزرگ میکند ملا گفت باین حساب بایستی سر سر کار بقدر خر شده باشد.

زن بیوه

ملا زن بیوه‌ای داشت که برای چهارمین مرتبه باوشوهر کرده بود اتفاقاً ملا بمرض سختی دوچار شد و زن بر بالینش گریه میکرد و میگفت اگر تو از این جهان بروی مرا بکه میسپاری ملا سر برداشته گفت با حق پنجمی

طیب منصف

ملا رفیقی داشت که طبابت مینمود روزی با هم از گورستان عبور میکردند طیب دستهای خود را بصورت گرفته بود ملا پرسید چرا روی خود را پوشیده‌ای گفت از مردگان این گورستان شرم دارم که برهريك میگذرم می‌بینم که ضربت مرا خورده و از شربت من دنیا را وداع کرده است

صدای الاغ

ملا بون طلائی در دست داشت و بدان بازی میکرد شخصی که شنیده بود ملا خینی احمق است جلو آمده گفت اگر این بك بون را بمن بدهید هشت قطعه بون مسی که مانند طلا است بشما میدهم ملا گفت بیك شرط این کار را میکنم که سه مرتبه صدای الاغ بکشی ظرف قبول کرده سه مرتبه عرعرا کرد ملا بون گفت خوب الاغ جان تو باین خرابیت فهمیدی که بون طلا خوب است اما من بجهت سه روز عروس بون مسی آن را نتوانم خوراهم داد.

دختر ملا

ملا دخترش را شوهر داده بود روزی دختر گریه کنان نزد او آمده گفت شایرم مرا کتک مفصل زده است ملا چوبی برداشته دختر را چوبکاری کرده گفت برو بشوهرت بگو اگر تو دختر مرا کتک زدی منمهم تلافی کرده زن تو را حل آورده .

افسار الاغ

ملا الاغ خود را نزدیک چاه آب برده ب دلو آب کشیده بالاغ میداد از قضا الاغ پوزه خود را بکله ملا زد عنانم از سر او برداشته شده و بچاه افتاد ملا نیز فوراً افسار الاغ را از سر او در آورده بچاه انداخت گفتند چرا چنین کردی گفت برای آنکه هر که بچاه رفت افسار او را بیرون آورد عمده مرا نیز بیرون آورد .

نمیدانم

ملا بمنبر رفته بود در اثنای موعظه شخصی از او مسئله ای پرسید ملا جواب داد نمیدانم گفت پس چرا منبر رفته ای گفت من آنچه را میدانم تا بالای منبر راهنمایی کرده ام اگر میخواسته بقدر جهله بالا بروم منبری لازم بود که بسمان برسد .

قیمت دنیا

ملا در اثنای سفر شخصی را دید که لباس فاخر پوشیده و چندان در اطراف او راه رفته میبخندند پرسید این شخص چه کاره است گفتند مسخره ایست که بواسطه عذر حق معروف شده و نود نماید گر ندیده ملا گفت قیمت دنیا و سرعته که برای آن است ، او را است همیست متعجب من شخص است

فکر بکر

ملا در فصل تابستان بمسجد رفته پس از نماز در گوشه‌ای کفشهایش را زیر سر گذاشته خوابید اتفاقاً سرش از روی کفشها رد شده روی حصیر افتاد دزدی موقع را مغتنم شمرده کفشها را ربود ملا چون از خواب برخاست و کفشها را ندید فهمید که دزد برده خواست حيله‌ای بنماید لباسهایش را کنده زیر سرش گذاشت و تصمیم گرفت خود را بخواب بزند تا اگر دزد بیاید او را دیده کفشهایش را از او بگیرد اتفاقاً چون سرش را از روی لباس بروی حصیر گذاشت خواب حقیقی او را ربود دزد هم فرصت را از دست نداده لباسها را برد و ملا از این تدبیر سودی نبرد.

منجم

شخصی ادعای دانستن علم نجوم میکرد ملا از او پرسید در همسایگی شما که نشسته‌است گفت نمیدانم ملا گفت تو که همسایه خانه‌ات را نمیشناسی چطور از ستاره‌های آسمان خبر میدهی.

بی چیز

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت مردم مال خود را بکسی بسپارید که از او پس گرفتن ممکن باشد برسیند از که نمیتوان پس گرفت گفت از آده نعلس.

انگور

ملا بخانه‌ای از دوستان رفته بعد از صرفی از انگور جلوس گذاشتند ملا خورده بی برشته بدهن گذاشت گفتند عقلاً گفته اند که انگور را باید دانه خورد گفت آنکه عقلاً گفته اند انگور نیست نادانچنان است

گفت و شنود

ملا بطریق وعظ میگفت که سبب اینکه دو گوش و يك زبان برای
اولاد آدم خلق کرده اند اینستکه باید در مقابل دوسخن که میشوند یکی
بیش نگوید.

دفع سگ

بملا گفتند اگر با سگ درنده‌ای عصادف شدی آیه سگ اصحاب
کهف را بخوان سگ فرار میکند ملا گفت چون یقین دارم همه سگها
قرآن را نمی فهمند برای دفع آنها آیه چوب گفت را لازمتر میدانم

دلیل بی عرضگی

ملا روزی سخت بی پول شده بود نزد حا کم رفته بدون مقدمه گفت
سرکار حا کم خوب که فکر کرده‌ام مردی کاره و لاابالی هستی حا کم غضبناک
شده پرسیده چطور بتو ثابت شد گفت با يك کلمه که بگوئی هزار دینار
بملا بدهی من از این گرفتاری نجات پیدا میکنم و تو از شدت بیکار بودن
اهمال مینمائی حا کم خندیده گفت بوی بملا بدهید که از شر زبانت خلاصی یبم

کاغذ ملا

ملا بشهر نزدیکی رفته و عدتی توقفش بحوں انجامیده بود روزی
مکتوبی برای خانوادهاش نوشت و هرچه تجسس کرد کسی را برای بردن
آن نیافت پس خودش آنرا برداشته بشهر و خانه خود رفته در را زد زن
و اولادش بیرون آمده از آمدنش شادی کردند ملا آنها گفت من نیامده‌ام
که اینجا بمانم بلکه فقط برای رساندن این مکتوب آمده‌ام و کاغذ را داده
برگشت هرچه اصرار کردند افلا بمان خستگی بگیر قبول نکرده برآه افتاد

کفاره گناه

مال را زن بد شکلی نصیب شده بود شبی بی جهت مدتی در چهره او تفرس کرد زن پرسید سبب اینکه این همه مرا نگاه میکنی چیست گفت امروز چشمانم بصورت زن خوبروئی افتاد و هرچه خواستم از صورتش چشم بردارم عیسر نشد امشب بکفاره آن برای اینکه معصیتم بخشیده شود دو برابر آنچه باو نگاه کرده‌ام چشمم را بصورت تو می‌اندازم

نصیحت ملا

ملا دهاتیها را جمع کرده بود و بآنها میگفت امسال باید پنبه زده بکاریم که دیگر حلاجی لازم نداشته باشد قدری هم پشم بکاریم که در زمستان لباس پشمی از حاصل زمین خودمان بپوشیم

مفلس

در موقع قضاوت ملا چند نفر طلبکار با یک نفر که بآنها مدیون بود نزد ملا آمده بودند و میگفتند این شخص مدتیست طلبها را نمیدهد آن شخص گفت من بجمه این اشخاص عقوقم ولی هرچه بآنها اصرار کردم که صبر کنند تا خانه و باغ و گاو و خر و گوسفند را فروخته قرض ایشان را بدهم زیر بار نمیروند طلبکارها گفتند دروغ میگوید و غرضش هماطله است والا هیچ یک از اینها که میگوید ندارد که بفروشد ملا گفت شما که خودتان افلاس او را اقرار دارید چرا باعث اذیتش میگردید مگر نمیدانید که مفلس در امان خدا است و کسی را با او کاری نیست

غلام ملا

ملا غلامی خریده بود گفتند عیب او این است که شبها در بسترش میشدند گفت اگر بستر برفت مختار است هرچه میخواهد در آن بکند

جای شکر

ملا بیمار بود شخصی نزد او آمده دلداریش میداد میگفت خدا را شکر کن ملا گفت عجب مرد نادانی هستی مگر نشنیده‌ی «ولان شکرتم لازیدنکم» اگر شکر کنم که بر بیماریم افزوده خواهد شد.

گفتار ملائکه

از ملا عطلبی را پرسیدند گفت نمیدانم گفتند پس ملای کجاست خجالت نمیکشی که میگوئی نمیدانم گفت ملائکه خجالت نکشیدند و گفتند لاعلم لنا من برای چه خجالت بکشم.

روزی احمق

ملا بر سر منبر میگفت خدا بموسی وحی فرستاد که میدانی چرا رزق احمقان را وسیع گردانیده‌ام موسی عرض کرد نمیدانم حق تعالی فرمود سبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق بدانائی و حیله میسر نمیشود.

معطلی ملا

ملا روزی میخواست به عبال داخل شود تمنع میگرد وی کسی صدائی نکرد پس از مدتی معطلی متغیرانه داخل شده کسی را ندید گفت عجب تو که اینجان بودی میخواستی زودتر بگوئی که لا اقل من معطل نشود.

بخاراندن سر

ملا با شخصی روی یک تنگ سر گذاشته بودند ملا سرش میخارید شروع کرد بخاراندن سر رفیقش رفیق از خواب بیدار شده گفت چرا سر مرا میخارانی ملا گفت من خیال کرده سر خود را میخارانم اگر چه میدادم هیچ خوش نمی آید.

دزد در خمره

در ایام مکتب‌داری ملا روزی یکی از بچه‌ها گفت ملا بنظر من در خمره آب دزدی مخفی شده ملا جلو رفته نگاه کرد در خمره عکس خود را دید بنا کرد ها گفت من میروم در این خمره چون دزد بیرون آمد شما او را با چوب بزنید چون داخل شده و در درون آن کسی را نیافت سر بیرون آورد و از اطفال بنا بامر خودش چوب مفصلی نوش جان کرد.

دستور ملا

بنائی پشت بامی را اندود نمود از اول گرفت تا آخر خواست پائین بیاید راء نبود ملا عبور میکرد پرسیدند چه کنیم که بنا بر احتی پائین آید گفت تنابی بالا بیندازید بکمرش ببندد و پائینش بکشید چون تناب را بستند و او را کشیدند از بالا پرت شده تلف شد بملا گفتند این چه قسم دستور العملی بود گفت بدرم در چاه افتاده بود تناب بکمرش بسته بالا آوردم این شخص لابد اجلس رسیده بود والا نمی‌مرد

دم خروس

شخصی خروس ملا را دزدیده و در خورجینش گذاشته بود ملا فهمیده او را تعقیب نموده گفت خروس مرا بده گفت من خروس ندیده‌ام اتفاقاً دم خروس از خورجینش بیرون بود ملا گفت تو راست می‌گویی اما این دم کار را خراب کرده پس خورجین او را باز کرده خروسش را بیرون آورد.

قاضی

ملا بدیدن قاضی جدید رفته بود در ضمن از شغل او تعریف کرده گفت اگر ترقی کنی در غازی می‌شوی و اگر تنزل نمائی نیم غازی.

علاج فوری

روزی شاعری نزد ملا آمده اظهار کرد که مدتیست در دلدلی عارضم شده و مانند آنکه چیزی روی دلم مانده باشد ملا پرسید شعر تازه‌ای ساخته‌ای که برای کسی نخوانده باشی گفت بله گفت بخوان شاعر قصیده مطولی خواند ملا پس از اتمام گفت گماندارم مرض تو بواسطه همین قصیده بوده و با خواندن آن بکمی رفع شده باشد

مردۀ بدهکار

جمعی از شوخ چشمان شهر ملایکی را در تابوت گذاشته بقبرستان میبردند ملا را هم بزحمتی حاضر کردند که باو نماز بخواند ملا بمحض اینکه تکبیر نماز را گفت صدای شرطه از مرده بلند شد ملا رو بهمراهان کرده گفت میت شما مدیون است دینش را ادا کنید تا از فشار قبر خلاصی یابد.

آدم

ملا از شخص بسیار بد ترکیبی پرسید اسم تو چیست گفت آدم ملا گفت خدا پدرش را پیامرزد که این اسم را روی تو گذاشت و الا کسی نمیفهمید که تو آدم هستی چون صورتی شباهتی با آدم نداری

خر ملا

ملا وقتی که تنگدست شده بود هر وقت که میخواست خرش را بخانه ببرد یا کماش کراهت رو بطریقه میرفت و بالعکس در موقع بیرون آمدن یا عجد و زرنگی خارج میشد از ملا سبب میرسیدند گفت ایق خر خیر از آخورش دارد که چیزی در آن هست

هلال رمضان

ملا شب اول ماه رمضان چشمش بهلال ماه افتاد گفت باز آمدی که
خلق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف سازی لعنت بر من اگر دفع
شر تو از خود بسفر نمایم

وسائل زمستان

بملا گفتند زمستان امسال خیلی سرد میشود شما چه تهیه دیده اید
گفت نرزیدن و دکیدن

موقع خوردن

از ملا پرسیدند برای خوردن طعام چه وقتی مناسب است گفت برای
کسی که دارا باشد همیشه و برای کسیکه ندار باشد وقتی که وسائش فراهم گردد

مرض ملا

ملا بیمار شده بود شخص پرچانه‌ای بعیادتش آمد ملا هر چه
در وسط حرفش آورد تأثیر نکرد پس شروع کرد بناله کردن آن
شخص پرسید سبب ناله شما چیست ملا گفت نشستن زیاد و پرگوئی سرکار

شکر بیجا

علا از بازار عبور می کرد شخصی از باقالا فروش مقداری باقالا
خریده مغز آن را خورده و پوستش را انداخت بدون اینکه شکر بکند
راه افتاد فقیری در پی او رسیده پوست باقالا را جمع کرده خورد و مرتب
شکر خدا را بجا می آورد ملا جلو رفته مشتی بر فرق فقیر کوفته گفت
از بس شکر کردی خدا بدعادت شده که ترا به پوست باقالا محتاج کرده
این را بخور تا شکر را بدون اشتنا از لذت دنیا بهره بر

برای عروسی

زن ملاشبی بملا گفت پسر ما بزرگ شده آرزو دارم زنی برای او بگیرم ملا گفت این روزها که پولی در بساط نیست زن گفت خرت را بفروش خرج عروسی کن بعد گفتگوهای دیگر پیش آمد پسر ملا که زیر احماف دراز کشیده بود و تصور میکردند خوابست سر را بلند کرده گفت بابا چرا حرف خن را نمیزنید

خودش را نبرند

ملا سوار الاغش شده در بازار شهری عبور میکرد و بزی داشت که زنگی بر گردنش بسته و ریسمان آن را به عقب خر بسته بود سه عیار باو برخوردند یکی گفت من بزش را خواهم برد دیگری گفت من خر او را تصاحب میکنم سومی گفت لباسهایش مال من است عیار اولی ریسمان بز را گشوده زنگ را برده خریست و بز را برد دومی پیش آمده گفت ای مرد مردم زنگ را بسر خر می بندند تو بدش بسته ای علا نگاه کرد دید بز را برده اند فریاد کرد کی بز مرا برده عینر گفت مردی بزی در جلو انداخته از این کوچه رفت علا از او خواهش کرد الاغ را نگاه دارد و خود عقب بز رفت عینر الاغ را از میانه برد چون ملا برنده بز را نیافت بسراغ خر رفت از آنهم اثری ندید در نزدیکی آن محل شخصی سر چاهی نشسته و گریه میکرد ملا سب پرسید گفت صندوقچه طلائی از مال زن حاکم نزد من بود داشته بریش میبرد شخصی بمن تنه زده و صندوقچه بچاه افتاد صد دینار نکسی میدهم که آن را بیرون بیاورد ملا حسرت کرد پول بز و خر از این راه عیند میشود بس استس را کنده بچاه رفت ولی هر چه گفت چیزی نیافت و هر چه فرمود زد کسی جواب نداد ناچار باز حتمی

بیرون آمده از لباسش اثری ندید پس چوبی برداشته دور خود میچرخانید و در کوچه راه میرفت برسیدند چرا چنین میکنی گفت برای آنکه خود را ببردند مثل آنکه خر و بز و لباس را بردند.

درهای بهشت

ملا در بالای منبر میگفت بهر کس خدا یک دختر بدهد یک در بهشت برویش نگاهداری میشود و اگر دو دختر بدهد دو در شخصی بر خاسته گفت بهشت چند در دارد ملا گفت هشت در گفت بس من دو زده دختر دارم چهار در دیگر از کجا گشوده میشود گفت از جهنم.

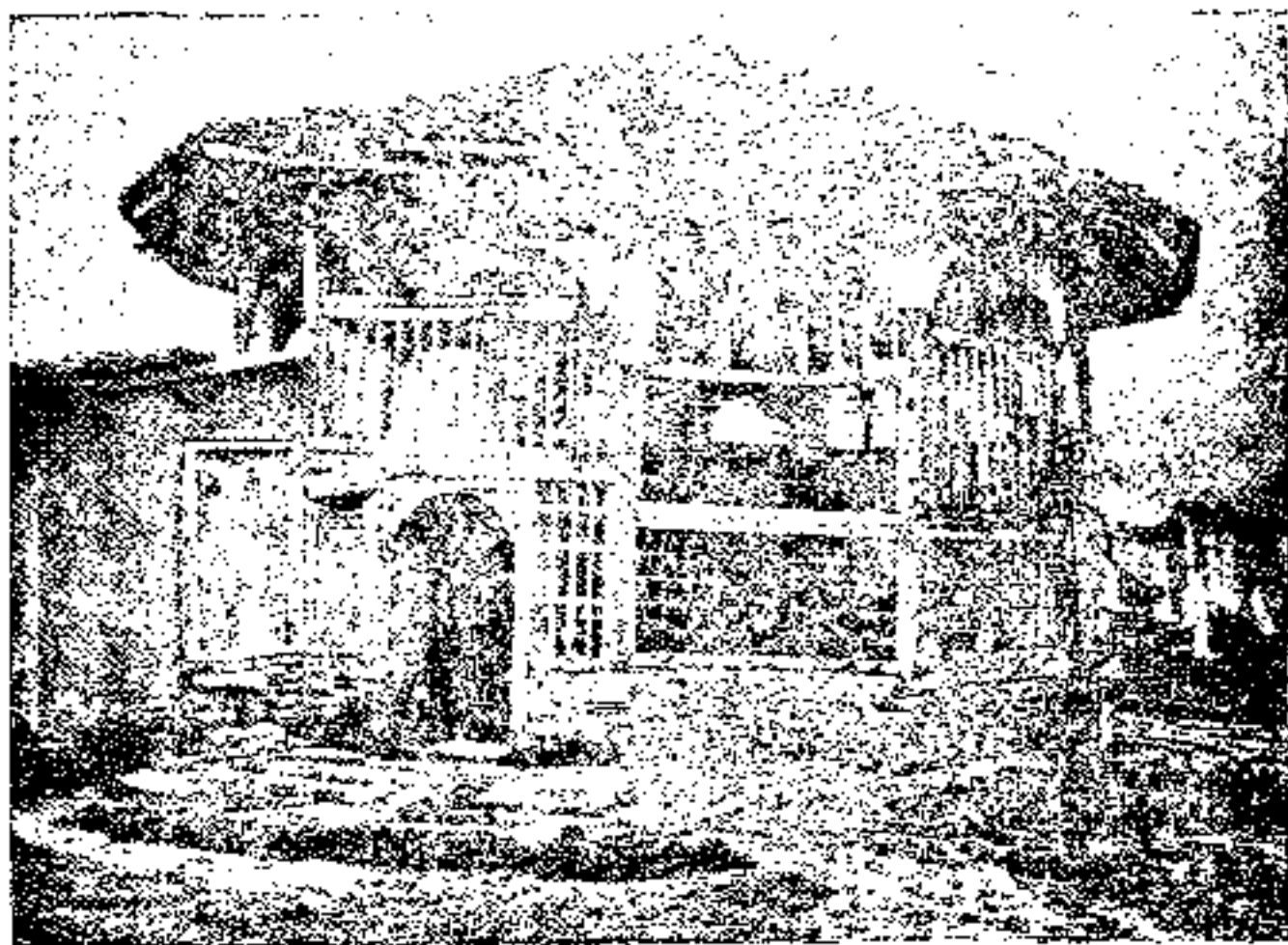
نوع ملا

ملا از مرگ زیاد میترسید و هر موقع صحبت آن بیش می آمد جدا بدگوی کرده صحبت را تغییر میداد تا موقعیکه شدت مریض شده و یقین کرده دیگر بر نخواد خاست پس خود را حاضر کرده آداب دینی را اجرا آورد و به شروع کرد بشوخی و مزاح کردن هر يك از حاضران را بنوعی مسرور و خندان مینمود در بین این حال یکی از او پرسید ملا شما بشهه از صحبت مرگ حذر میکردید در این موقع چه طور ابتدا تاثیر در شما ندارد گفت هر وقت فکر میکردم خواهم مرد ترس بر من مستولی میشد اما حالا که مطمئنم مرگ نزدیک است ترس دیگر معنائ ندارد بایستی این چند دقیقه آخر عمر را بخوشی بگذرانم.

پس از مرگ

در روز هفتم ملا جمعی میخواستند برای فاتحه خوانی بمقدس بروند و چون مصادف با روز عید بود سایر اهلی شهر هم در مسجد برای نماز عید جمع شده بودند در این بین یکی از دوستان ملا را تعجله وارد

مسجد شاه بر منبر رفته گفت مردم من دیشب ملا را خواب دیدم که با سیمای خندانی بمن گفت فردا بمسجد رفته بگو همه باید نماز عید را نزدیک مرقدمن بجای آورند و فاتحه ای برای من بخوانند هر کس حاضر نشود و در مسجد بماند صدمه جانی برایش خواهد داشت اهالی از شنیدن این واقعه همگی برخاسته بسر تربت ملا رفتند و در آنجا نماز کرده و فاتحه ای بروح ملا خواندند و بی همه متعجب بودند که ملا پس از مرگ ^{۱۰}



هم دست از شوخی برنداشته بعوض مسجد مردم را مجبور میکنند که بسر قبر او بروند و نماز بخوانند از قضا هنوز متفرقی نشده بودند که شخصی خبر آورد که بیجهت طاق مسجد خراب شده است و چند نفری که آنجا بوده اند زیر آوار رفته اند مردم شادی کردند و دوباره بروح ملا فاتحه خواندند که پس از مرگ هم آنها را زهدمانی مینماید.

هزار و یکشب



در حقه از الف لیله و لیله

در این کتاب که در حدود ۲۰۰ صفحه و در ۱۲ جلد است، در هر جلد یک داستان از هزار و یک شب درج شده است. این کتاب در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در تهران چاپ شده است.



صحبتهای قدیمترین نسخه و سندان سندی بهترین کشف و چاپ و سید زیر چاپ
است و پس از انتشار خواننده در مستحق خواهد بود که در این کتابی این نفاست
و خوبی از هر صفت چاپ نشده مخصوص به روشی فقط در این صفحات و تصاویر
زیرای کتاب پیش از اشاره حالب توجه است